اِنَّ اَوْلِيَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ

الحمد للہ کہ درین آوان میمون زمان ہمایون کتاب فیض اکتساب

سوانح عمری حضرت مولانای روم

مسمّٰی باسم

مناقب العارفین

کہ نسخہ آن حکم نسخہ اکسیر داشت و دل عالمی را آتش اشتیاق میگداخت از کتب خانہ

متولیان روضہ منورہ حضرت خواجہ بزرگ ولی اللہ قدس سرہ برآمد و بفرمایش

زبدۃ الاماجد والاماثل سرآمد علمای دین متین جناب مولانا مولوی محمد قمر الدین

عم فیضہ بانی و مہتمم مدرسہ معین الاسلام اجمیر شریف

در مطبع ستارہ ہند آگرہ رونق انطباع یافت

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

الحمد للہ کہ درین اوان میمون و زمان ہمایون کتاب فیض اکتساب



سوانح عمری حضرت مولانا [illegible]

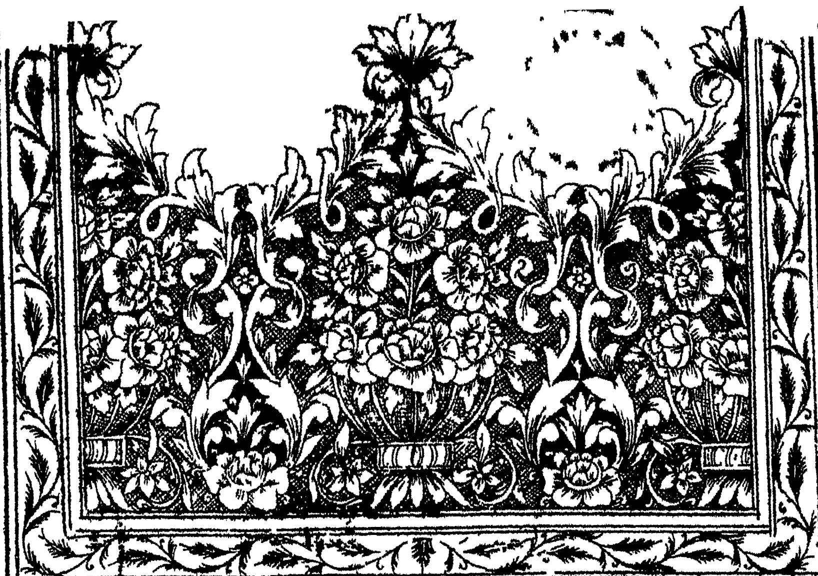
مسمّٰی بہ

مناقب العارفین

سنہ ۱۲۹۷ع

کہ نسخہ آن حکم نسخہ اکسیر داشت و دل عالمی را آتش اشتیاقش میگداخت از
کتب خانہ متولیان روضہ منورہ حضرت خواجہ بزرگ ولی اللہ قدس سرہ
برآمد و بفرمایش زبدۃ الاماجد والاماثل سرآمد علمای دین متین جناب مولانا مولوی
محمد قمر الدین عم فیضہ بانی مہتمم مدرسہ معین الاسلام اجمیر شریف

در مطبع [illegible] آگرہ باہتمام [illegible] محمد [illegible] علی خان [illegible] گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب اولیائه بانوار المعانی والبیان واجری من
فیض فضله علی لسان الانسان ینابیع الحکمة والبیان والهم کشف حقائق
التنزیل ودقائق التاویل بواسطة العقل والنقل والبرهان هو الذی انزل
التوریة والانجیل من قبل هدی للناس وانزل الفرقان والصلوة والسلام
علی خیر خلقه والثناء علی بنابیه حقه محمد المصطفی وعلی آله و
اصحابه ما تعاقب الملوان وتقابل النیران حمد بیحد وسپاس بیقیاس حضرت الوهیت
مالک الملکی را که حقه زمار را بانوار یقین لائح گردانید وروی زمین را باثار بامر ظاهر گردانید و
بسیط غبرا مسکن ابدان ومقر حیوان ساخت معهودی که جهت احراز نقطه کمال معرفت
او خطانه دائره درهم است وزبان حال عقل کل در نشر آلاء وشرح نعمای حضرت او اخرس و اکلم جواد
که سوال سائلان آسمان وزمین بر تکرار ایام وتعاقب شهور خزانه نعمت ورا اسیری نکند و
جرایم بندگان مجرم اگرچه بعد ریگ بیابان باشد آمرزش او را مانع نیاید لطیفی که از لطف او

اسطار اقطار ارحام ربع مسکون را بنبات نبات حاصل گردانید نوع انسان بخلعت کمال
اعتدال لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بمزاج کن فیکون مشرف فرمود تا بدین
سبب نفوس انسانی را اهل قبول فیض فیضان فضائل جوہر عقل شریف کہ شمع مشہد دوری
و مصباح مشکات کوکب دری ہست حاصل گشت و بدین واسطہ از مہادی غوایت بمصاعد ہدایت
رسیدند تبارک من اجر الامور بحکمہ کما شاء لا ظلماً ارادہ و نظماً و تحف تحیات زاکیات کاملات
صلوات نامیات نثار ذات عالی صفات اشرف کائنات افضل موجودات پیشواے محراب
صلوا کما رأیتمونی رہنماے بی ارتیاب قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی گوہر گران بہاے
علی الناس اتبعونی بلغ العلی بکمالہ کشف الدجی بجمالہ حسنت جمیع خصالہ صلوا
علیہ و آلہ محمد نام محمود مقام احمد نظام علیہ افضل التحیۃ و السلام و بر آل و اتباع و اخوان و اشیاع
او باد

ابیات

صد ہزاران آفرین بر جان او	بر قدوم دور فرزندان او
وان خلیفہ زادگان مقبلش	زادہ اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و ہری یا از ری اند	بے مزاج آب و گل نسل ویَ اند
شاخ گل ہر جا کہ روید ہم گل است	خم مل ہر جا کہ جوشد ہم مل است
گر ز مغرب بر زند خورشید سر	عین خورشید ست نی چیزے دگر

بدان اسعدک اللہ و ایدک بروح منہ کہ مبنی بنا بر اشارت با بشارت حضرت شیخ سلطان
العارفین برہان المکاشفین کامل الحال زبدہ کمل الرجال قدوۃ الاوتاد و الابدال چلبی العارف
مد اللہ ظلہ العوارف و ظلہ الوکف بتالیف این کتاب بترتیب صنف کہ حاوی کرامات آباے
عظام و اعظام اجداد قدس اللہ سرہم و ما دام فی معارج القدس فتوحہم شروع افتاد در سنہ ثمان

عشر و تسعمائه بعده این بندهٔ خاکی تجاوز الله عما زلت به قدمیه او اسطغی منه تحمل از قبیل کمالات
اظهار و تعدیل حکایات ابرار و از قبیل استخبار و طریق استفسار از کبار احرار اعد ابرار اخبار
که رواوی عدالت و عدول نقاد بودند عقل و نقل کرده بودند و بقدر طوع و کمال شوق توغل
نموده و در تحقیق تکرع آن مشرب رحیق حد حقیق واجب دیده اطمینان کلی دل را بحصول آن
و مقر گشته بود قواعد در بیان اصول آن مجموع را در ده اصل منحصر گردانیدیم تا ابد و بالی
ان یرث الله الارض و من علیها در میدان اهل حضور و اخوان نو مشهور گشته تذکره باشد
ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و این کتاب را مناقب العارفین نام
نهاده شد امل بعنایت یزدان و بهمت مردان منوط است که مطالعه کنندگان این
لطائف و ناقلان این ظرائف از صدقات دعوات مستجابات این ضعیف مسکین
را نسیا منسیا نفرمایند بیت فراموشم مکن یارب ز رحمت ٭ اگر غیر ترا من
یاد کردم ٭ و چون عنایت بی نهایت حضرت شیخم ادام الله جلاله و افاض علی العالمین نواله
شامل حال و مال این بیچاره بود و البته میخواست که این مناقب بدین مراتب نوشته شود
بموجب وصیت و تحریص آن حضرت امره حکم طاعته غنم گفته بصد گونه ترس و ادب ترک
ادب کرد که ترک الادب عند اولی الالباب ادب امتثال را واجب دیده این مقدار حکایات
در شرح کرامات حضرت شان که صفت صورت طاهر ظاهر الشان است بقلم آمده و آنهم بقدر
افهام مستعدان راه و سالکان سبیل الله است. لا هیهات الثریا من الثری و این الملاح
من المصلح و ما للتراب و رب الارباب بخیال گفته بودی گفتنیها گفتمی ٭ حق زمن خوشتر
بگوید تو مهل فتراک دین ٭ الا لله الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله والله الموفق علی اتمامه من عمیم فضله و انعامه اینست فهرست اصول فصول عشره کامله

الفصل الاول فی ذکر مناقب سلطان العلماء فی العالم العالم ربانی بهاء الحق والدین الولد قدس سره۔ الفصل الثانی فی ذکر مناقب فخر آل حسین برہان الحق والدین المحقق المدقق الترمذی رضی الله عنہ الفصل الثالث فی شرح مناقب حضرت مولانا سر الله الاعظم قدس الله سره المعظم المکرم الفصل الرابع فی بیان المناقب سلطان الفقراء شمس الحق والدین التبریزی قدس الله سره العزیز الفصل الخامس فی ذکر مناقب شیخ المشایخ العالم صلاح الحق والدین المعروف بزرکوب قدس الله روحه العزیز الفصل السادس فی ذکر مناقب خلیفۃ الله بین الملقب مفتاح خزائن العرش امین کنوز القدس حسام الحق والدین قدس سره المعروف بابن اخی ترک الفصل السابع فی ذکر حضرت مولانا بهاء الحق والدین ایدنا الله بنوره المؤید الفصل الثامن فی ذکر حضرت سلطان العارفین جلال الحق والدین فریدون محمد بن محمد بن العارف البلخی اعلی الله محله والاسلام عمره الفصل التاسع فی ذکر مناقب حضرت ملک سلوک المحققین شمس الملة والدین چلبی امیر عابد عظم الله ذکره الفصل العاشر فی ذکر اسماء الاخلاق الاولاد والاخلاف ہذه الائمة رضوان الله علیهم اجمعین والاخلاق منهم وشرح سمة المذکرا رجو من فضل الله تعالے له شرح اصل فصلے علی التمام رشد والله الهادی وعلیه التکلان۔

الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بهاء الحق والدین محمد ابن حسین ابن احمد الخطیبی البلخی البکری رضی الله عنه وعن سلافه نعم السلف ونعم الخلف ودر تقریر صحرت ہجرت وانزعاج او از دیار بلخ وخراسان ونزول وقایع ملک دران ملک وخسارت اہل جبارت اعلم اسعدک الله جملہ اخبار ونقلہ آثار رحمہم الله چنان حکایت کردند که پادشاه ملک خراسان علاء الدین محمد خوارزم شاه که عم جلال الدین محمد خوارزمشاه بنام بود عظیم

بزرگ و بمهابت بود و اکابر و ملوک آن ممالک مملوک و مسخر او و در تحت تصرف و فرمان او
بود و او را نازنین دختری بود که در اقالیم سبعه و ربع مسکون بملاحت و موزونی و کمال و جمال
نظیری خود نداشت و لایق پادشاهی او را کفوی یافته نمی شد تا دختر را بوی دهد و از قید
او برهد و همانا که آن دختر نیک اختر مراهق گشته بود مگر شبی بادشاه با وزیر خود دران باب
مشورت کرد که چون ملکهٔ ما را در کل وجوه کفوی موجود نمی شود چه می باید کردن و تدبیر آن چیست
وزیر او مردی بود عالم و عاقل گفت کفو پادشاهان اسلام و حکام علماء کرام باشند الملوک
حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوک بادشاه گفت که آن چنان عالم عامل کجاست گفت
آنکه در تختگاه بلخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی که او از فرزندان صدیق اکبر است
رضی الله عنه و دار الاسلام شدن خراسان من اول الحال ببرکت جهاد و فتح کردن اجداد
و در جمیع فنون انگشت نمای علماء عالم و کبرای بنی آدم است و هنوز تازه جوانست و در سن
سی سالگی بسی ریاضت و مجاهدات کرده گوی تقوی از فرشتگان ملا اعلی میربایند و گویند
جلال الدین حسین پیوسته از عذوبت خود متردد خاطر بودی و از مکاید شر الناس اندیشه
کردی و گفتی که در جمیع احکام دینی و سنن احمدی صلی الله علیه و سلم هیچ نوع دقیقه از من
فوت نشده است و اصلا در کار شرع تکاسل و تهاون نکرده ام و بقوت عصمت ایزدی از جمیع
کبائر معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله و سلامه علیه قدمی بیوفا پیش ننهاده ام
الغیر از سنت نکاح که در طلب آن رغبت ننمودم همانا که همان شب حضرت سلطان المرسلین
و حبیب رب العالمین محمد امین را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که دختر پادشاه خراسان را
خطبه کن همچنان بتقدیر الهی همان شب هم پادشاه و هم وزیر و هم ملکهٔ جهان در خواب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیدند که ملکهٔ جهان را بحسین خطیبی نکاح کردم بعد ازین این مذکوره

ازان او ست نعم الختن و العروس بیت بادا مبارک در جهان سور و عروسیهای ما + سور و
عروسی را خدا بسر برده بر بالای ما + علی الصباح وزیر شادی تمام برخاست و بخدمت بادشاه
و ملکه جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود --
درین اراده عظمت حق جل و علا همگان حیران ماندند وزیر باجازت بادشاه بخدمت جلال الدین
خطیبی آمد تا قصهٔ خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیبی کیفیت خواب همسرا بیان کرد وزیر را
اخلاص یکی در هزار شد و در آن ایام اجتماع و طنطنهٔ عظیم فرموده حق را مستحق داند و همچنان
منقولست که حضرت حسین خطیبی در ان عنفوان جوانی چنان متبحر و علامهٔ زمان بود که مثل رضی الدین
نیشاپوری و بدر دروس و شرف عاقلی که از مشهوران جهانند از جملهٔ شاگردان او بودند و دو سه
هزار شاگرد مفتی و زاهد صاحب کرامت داشت چنان گویند که بعد از نهم ماه حضرت بها الدین
ولد بوجود آمد بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم نقل فرمود و چون مولانا بها الدین ولد بزرگ شد
و بالغ گشت در انواع علوم در حکم مستثنا و مشار الیه شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده
میخواستند که او را بر تخت بادشاهی بنشانند با همگنان در تحت تصرف او باشند حضرت بها الدین
ولد قبول نکرد و اصلا رضا نداد روزی در کتب خانهٔ پدر خود در آمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت
با خود گفت که مادرت ملکهٔ جهان است سبب این علوم بحکم بهدیت داده بودند بها الدین ولد بجد تمام
بتحصیل علوم دینی مشغول شد و ممارست نمود و از ممالک جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطهٔ بلخ
سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که
در صحرای خیمهٔ بس بزرگ گرفته بودند و مسند عظیم نهاده و طراحها انداخته و حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بر ان مسند تکیه زده بود و در پهلوی راست مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بها الدین ولد نشسته بود و باقی علما و مفتیان دین بدو زانوی ادب از دور نشسته بودند

فرمود که بعد الیوم بهاء الدین ولد را سلطان العلما گویند و چنان خطاب کنند علی الصباح
باتفاق تمام جمیع علما و مفتیان بلخ مرید و بنده شدند و خواب ایشان زا بیشتر از ایشان آن
سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرده در دیار خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولد را سلطان
العلما می خوانند و معروف بدنست و چون ظهور ولایت و کرامت بی نهایت سلطان العلما
در اقلیم خراسان و در تختگاه بلخ شایع شد و اجتهادات و ریاضات و تقوی و دیانت و ورع
و صیانت و سلوک طریقت و شریعت نبوی و راستی و درستی و ارشاد عباد و دعوات و نصایح
او از حد بلیغ و حد اعتدال درگذشت و قبول خاص و عام بی نهایت شد و تسخیر نفوس
جبابره و اکابره دهر موفور گشت علما و حکمائی که رؤساء دهر و کبراء عصر بودند مثل امام فخر رازی
و قاضی زین فرازی و جمال الدین حصیری و تاج زید و عمید مروزی و ابن قاضی صدیق شمس الدین
خانی و رشید قبابی و قاضی وخش رحمهم الله از جهت دانش بسیار و سبب غرض در عرض او زبان
طعن کشوده جهد فقیهانه میکردند و حسودانه چیزها می گفتند و در تنکیر خاطر خطیر عزیز ایام
میکوشیدند چنانکه عادت علماء زمانست تاب الله علیهم و این ماجرا در تاریخ سنه خمس و ستمایه
بود و حضرت بهاء الدین ولد دایما بر منبر در اثنا تذکیر فخر الدین رازی و محمد خوارزمشاه را مبتدع
خطاب کردی و آئینه وار حال هر یکے را کما کان باز نمودی و ایشان از این تفریع و درست گوئی
او قوی رنجیده می و اصلا ایشان را مجال قال و امکان جواب و سوال نبودی تا همچنان روزے
در وعظ گرم شده بود فرمود که اے فخر رازے و محمد خوارزمشاه و بستند عان دیگر نیک بدانید
و آگاه باشید که شما صد هزار دلهاے با راحت او کشور با دولتها را رها کرده اید و این چندین
روشنائی را این دو سه تاریکی عالم بر شما تاریک میدارد و این غلبه از بهر نست که چون نفس
غالب است و شهوت طالب شما را بیکار میدارد و سعی میکنند و چون بیکار باشید همه بدی کرده شود

و تاریکی و وسوسه و خیال و سوداهای فاسد و ضلالت پدید آید از آنکه عقل غریبست و نفس
در مملکت خودست و آن مملکت از آن شیاطین ست الی آخر المعارف در خدمت مرحوم
خوارزم شاه مرید بود و اکثر اوقات با دستادش امام فخر رازی که با درازی داشت در
مجلس سلطان العلماء حاضر شدندی و هیچ مجلس نبودی که از سوختگان جان بازیها نشدی
و غریو از نهاد مردم نه برخاستی و جنازهٔ بیرون نیامدی و همیشه نفی مذهب حکما و فلاسفه
وغیره کردی بمتابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی و چون این کلمات
بدین نمط از حد بگذشت ایشان بالطبع ملول و منفعل مے شدندی همانا که از سر نفاق
اتفاق کرده بخدمت خوارزم شاه بتصدیع و تشنیع غلو کردندے و مساء و صباح مشغول
شدند که بهاء الدین ولد تمام خلق بلخ را بخود راست کرده است و ما و شما را اصلا اعتبار و
تمکین نمی‌نهد و تصانیف ما را قبول نمیکند و علوم ظاهر را فرع علم باطن میگیرد و با مریدان معروف
خود را مشهور کرده می نماید که درین چند روز قصد تخت سلطان خواهد کرد و کافهٔ عوام الناس
را بوده که با وی متفق اند حالیا تدبر و تفکر در ابطال این احوال از جملهٔ واجبات است
همانا که خوارزم شاه درین فکرت حیرت نموده فرو ماند تا بچه طریق این معنی را اظهار کند و بسمع او
برساند جماعتی از محبان حضرت ازین حال بخدمت شیخ اخبار کردند روز دوم محمد خوارزم شاه
قاصدی از خواص خود بحضرت سلطان العلما فرستاد که اگر مملکت بلخ را شیخ ما قبول میکند
تا ابد الیوم بادشاهی ممالک و ممالیک و عساکر از آن او باشد مرا دستوری دهد تا باقلیم دیگر
روم و آنجا مقام گیرم که در یک اقلیم دو بادشاه نشاید و لله الحمد که حضرت او را دو گونه
سلطنت مسلّم شده است یکی سلطنت این جهانی دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این عالم را بما
ایثار میکنند از سر آن برخیزند که عنایت عمیم و لطف قدیم خواهد بودن چون قاصد سلطان

بدین طریق تبلیغ رسالت کرد حضرت بهاء الدین ولد قدس الله سره العزیز فرمود که
بخدمت سلطان اسلام سلام ما برسان و بگو که ممالک ملک فنا و عساکر
و خزاین و دفائن و تخت و بخت اینجهانی لایق بادشاهان هست ما درویشانیم
مملکت و سلطنت چه مناسب حال ماست کسی که نوبت الفقر فخری
زده جانش چه التفات نماید بتاج و تخت و لوا ما بخوشدلی تمام سفر کنیم تا خدمت
سلطان ما باتباع و احباب خود مستقل باشد قاصد چون باین جواب مراجعت کرد
حضرت بهاء الدین ولد اصحاب خود را اشارت فرمود که تسافروا تصحوا تغنموا خود
این چنین می بایست بسم الله استعداد کنید تا عزیمت کنیم گویند قریب سیصد شتر بار
کتب نفیس و اساس خانه اصحاب و زاد و بار و راحلهٔ ایشان ترتیب کردند و چهل
مفتی کامل و زاهدان عاقل عالم در رکابش عازم شدند چنانکه حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم از ایذای منافقان و شر حسودان از مکهٔ مبارک بمدینه
هجرت فرمود فریاد و غریو و واویلا از بهاء و اهالی بلخ که مرید و محب بودند برخاست
و غلبه عام شد و فتنهٔ عظیم برخاست خوارزمشاه متوهم شد بار دیگر قاصدان
معتبر بخدمت سلطان العلما فرستاد تمهید عذر به تقدیم داشت و طریقهٔ
مستغفرانه پیش آورد تا مردم را تسکینی باشد بعد از نماز خفتن بادشاه با وزیر خود
بخدمت بهاء الدین ولد بیامدند و سر خدمت بر زمین تواضع نهادند
و بجد لابها کردند که فسخ عزیمت کنند و از سفر فارغ شوند البته راضی نشد
بعد از بیتابی بادشاه التماس نمود که چنان غیبت کنند که مردم را اعلامی نباشد
و الآفتنها متولد شود و خرابی عظیم واقع گردد حضرت بهاء الدین ولد قول سلطان را

قبول کرد روز جمعه تذکیر عظیم فرمود مجلس بغایت گرم شد و شور و فغان خلایق از حد
گذشت و بجای اشکها از دیدهٔ محبان اشکهای خون جاری گشت و همچنان
در اثنای کلام آغاز کرد که ای ملک ملک فانی بدان و آگاه باش اگرچه نمیدانی
و آگاه نهٔ که تو سلطانی و من نیز سلطانم ترا سلطان الامرا میگویند و مرا سلطان
العلما میخوانند و تو مرید منی همانا که سلطنت و بادشاهی تو موقوف یک نفس است
و هم بادشاهی و سلطنت من نیز وابسته یک نفس است چون آن نفس تو از
نفس تو منقطع شود نه تو مانی و نه تخت و نه بخت و نه مملکت و اعقاب و انساب و اسباب
ماند کان لم تغن بالامس بکلی عدم شوند و اما چون نفس نفیس ما از نفس ما بدر آید انساب
و اولاد ما که اوتاد الارض اند تا قیام قیامت خواهند بود که کل سبب و نسب ینقطع الا سببی
و نسبی حالیا من خود میروم اما معلوم باد که در عقب من لشکر جرار تاتار که جنود الله
و جراد مبثوث و خلقتهم من سخطی و غضبی صفت ایشانست میرسند و اقلیم خراسان را خواهند
گرفتن و اهل بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشانیدن و عالم را زیر و زبر خواهند کرد
و خداوند ملک را از ملک خود بصد هزار درد و دریغ منزعج خواهند کرد و عاقبت در
دست سلطان روم هلاک خواهی شدن منقول است که در عین این تقریر از
ناگاه چنان شهقه بزد که اغلب جماعت بیهوش شدند و منبر از کنار محراب تا میانهٔ
مسجد روان شد تا بسا مردم از آن هیبت خدائی جان دادند روز شنبه
علی استخارة الله تعالی بمبارکی از بلخ هجرت نموده بجانب دار السلام بغداد توجه
فرمود و همچنان حضرت بهاء الدین ولد را دایهٔ بود نصب خاتون نام بغایت عالمه
و اهل شوی بود و در فنون علوم این نصب خاتون نصیب وافر داشت بعضی گویند

خواهرش بودند کوره را با شوهرش آن جایگاه رها کردند گویند مولانا جلال الدین در ان زمان
پنج ساله بود و برادرش علاء الدین محمد هفت ساله **حکایت** عزیزی از یاران چنین
روایت کرد که روزی در مقام جنید الزمان جلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز
در قلب زمستان شدید سماعی عظیم بود آن روز حضرت مولانا نورها بسیار کرده
بعد از ان سینه مبارکش را باز کرده و آه هاے عاشقانه بر میکشید و یاران فتحی
عظیم میکردند پس آنگاه فرمود که زمانی هست که دل صاحبدلی بدرد آمده بود و هنوز
از خراسان مسکین انتقام می کشند و روی بخرابی نهاده اصلا عمارت پذیر نیست و
این بیت را گفت **قطعه** تا دل مرد خدا ناید بدرد * هیچ قومی را خدا رسوا نکرد *
خشم مردان خشک گرداند سحاب * خشم دلها کرد عالمها خراب * بعد از سماع
حضرت جلبی حسام الدین رضی الله عنه از ان حال سوال کرد حضرت خداوندگار
همین حکایت پدر را من اوله الی آخره فرو خواند همچنان از شهر بلخ بیرون آمدند و روانه
شدند تمام اهالی بقاع و قلاع که در راه بودند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را
پیشین بخواب دیدند که سلطان العلما بهاء الدین ولد از بلخ می رسد برغبت تمام و اعتقاد
تمام او را استقبال کنید و جانب او را محل دارید هنوز بدان مقام نا رسیده مردم
آن منزل و آن بقعه یک روزه راه برابر می رفتند و با عزاز تمام مهمانیها می کردند بعد
و الترحال چون بحوالی بغداد رسیدند گروهی از شهر پیش دویدند که چه قومید و از کجا می آیند
حضرت بهاء الدین ولد از عماری بیرون کرده جواب داد که من الله و الی الله
و لا حول و لا قوة الا بالله از لامکان می آئیم و بلامکان می رویم مردمان عرب در
عجب فرو ماندند یکی را بجانب خلیفه فرستادند و از کیفیت حال اعلام کردند

که جماعتی انبوه رسیده اند اغلب ایشان علما و فضلا اند و از جانب خراسان می رسند خلیفه
از استماع احوال این جماعت حیران شد و یکی را بشیخ المشایخ الزمان شهاب الدین سهروردی
رحمه الله علیه فرستاد تا بدار الخلافه حاضر شود چون شیخ این حکایت را از خلیفه بشنود
فرمود که ما هذا الا بهاء الدین الولد البلخی چه این نوع سخن و این طریق گفتار درین عصر
هیچکس نگفته است مگر بهاء الدین ولد همچنان مصحوب خدمت شیخ تمام اکابر و اصاغر
بغداد بعشق تمام و صدق کلی استقبال کردند چون برابر رسیدند شیخ شهاب الدین
از اشتر فرود آمد و زانوی شیخ بهاء الدین ولد را بلب ادب بوسید و خدمت کرده
بجانب خانقاه خود دعوت نموده روان شد سلطان العلما فرمود که ایمه طلبه را مدرسه
مناسب ترست و در مدرسه مستنصریه نزول کردند و شیخ بنفسه سادق موزه ایشان را
کشیده و از قیاس بیرون خدمتها کرده بهاء الدین ولد فرمود که ما میخواستیم که این جا لنگر
لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما بخدمت شیخ ایثار کرده بزیارت بیت الله الحرام
احرام بسته شد انشاء الله وجده العزیز گویند که همان ساعت خلیفه سه هزار دینار
مصری در طبق زرین نهاده با انواع نزلها حق القدوم ارسال کرد و حضرت بهاء الدین ولد
آنرا قبول نکرد که مال او حرام است و مشکوک کسی که مدمن خمر مدام باشد و استماع آواز نوا
و مزمار کند و می او را نشاید دیدن در مقام او مقیم نشاید شدن همانا که این خبر بسمع خلیفه رسید بغایت منفعل و ملول
و گویند که شل او ظالم غاشم بود اما هرگز در میان خلفای پاک نبود و شیخ را پیش خواند که البته می باید که من
این مرد را ببینم شیخ گفت ای خلیفه روی زمین اصلا بملاقات دیدار شما رضا نمیدهد و من با این هیبت آن
بزرگ و مهابت او و سیاست حضرت خلیفه متحیر مانده ام خلیفه فرمود که ناچار تدبیر باید
کردن تا روی مبارک او را توانم دیدن شیخ گفت که مگر روز جمعه توانیم دیدن شیخ خواست

وبخدمت سلطان العلما آمد التماس تذکیر نمود که کافۀ اہالی بغداد از سرِ اخلاص و نیاز عاشقانه مشتاق
و تشنۀ مجلس شمایند بموجب فان الذکری تنفع المؤمنین عنایت فرمایند امید ہست کہ
نا امید نشوند و نومید نگردند سلطان العلما اجازت فرمودند و راضی شدند ہمانا کہ آوازہ
در شہر افتاد کہ روز آدینہ بہاء الدین ولد بلخی وعظ خواہد گفتن جمیع اہل بغداد بمسجد جامع
جمع شدند و حفاظ شیرین الفاظ ہر یکے از جانب آیات و عشار برخواندند چندانی الطائف
و دقایق و غرائب رقایق فرمود کہ حاضران مجلس سراسر مست و بیخود شدند و
خلیفه چندانی گریست که در شرح نیاید ہمچنان در ختم تذکیر دستار مبارک برداشت
روی بسوی خلیفه کرد کہ ای خلفِ آلِ عباس دریغا کہ خلفِ صالح نیستی زندگانی چنین
می باید کردن و در دین شریعت بے شریعتی ورزیدن عجبا این دلیل را در کتاب الله
خواندی و این فتوی را در اخبار نبوی یافتی و در اقوال خلفاء راشدین و افعال ائمۀ
دین این حجت را مطالعه کردی و یا در مذہب مشایخ طریقت برہانی مشاہدہ کردہ آخر
نگوئی کہ بچہ وجه این حکایت ناپسندیدہ را روا میداری و برخود مباح میدانی و قدم
از جادۀ شارع بیرون می نہی از نکال خداوند متعال نمی ترسی و از حضرتِ مصطفےٰ
صلی الله علیه وسلم شرمسار نمی شوی ـــہ آراسته و مست بازار آئی + از
روزِ ترسی کہ گرفتار آئی + حالیا بشارت میدہیم کہ تنگ چشمانِ آتش خشمان یعنی
لشکرِ مغل مے رسد و تقدیر الہی چنان ہست کہ ترا شہید کنند و بزاری تمام تمام تارت
بکشند و کین دین محمد را از جانِ تو بکشند حاضرِ وقت باش و پردۀ غفلت از دیدۀ دل
برگیر و گوش ہوش بکشا و بانابت و استغفار مشغول شو ہمانا کہ خلیفه فریادہا میکرد و زار
می گریست و آن روز بیست و ہفت جنازہ اہل مجلس را نماز گذاروند و چندانکہ خلیفه

اسباب و نقود و دستار بهاء الدین قبول نکرد و گفت لا تحل الصدقة یعنی و لا لذی مرة
سوی مارا بقدر کفایت اسباب و اموال هست هیچ نمی باید چه عطای او را قبول کنیم مانع قضای
حق تعالی شده باشیم لا راد لقضائه و لا مانع لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
یرید و هنوز از بغداد عزیمت سفر نکرده بود و بخلیفه خبر رسید که لشکر چنگیز خان قریب پانصد
هزار مغل شهر بلخ را بمحاصرت گرفته اند و چندین باره شهرستان خراسان را خراب کرده
بغارت برده اسیران و برده بسیار برده اند و گویند که چون چنگیز خان قصد شهر بلخ کرد
بلخیان بمحاربه و مقاتله عظیم مقابلگی کردند تولی خان که پسر چنگیز خان بود کشته شد
چنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان حکم کرد که هر که بدست آید از صغار و کبار و اطفال
بکشند و زنان حامله را شکم بدرند و حیوانات شهری را بکلی قربان کنند و بلخ را
بزمین هموار کنند و منقول چنان است که دوازده هزار مسجد و محلات را آتش زدند
و در میان مساجد چهارده هزار مصحف سوخته شد و قریب پنجاه هزار دانشمند و طلبه علم
و حفاظ را بقتل آوردند بیرون از عوام الناس که بقلم نه آمد و گویند دویست هزار آدمی
را شهید کردند و آنچه ماند بغارت بردند که نهایت نداشت و عام آن ملک را خراب
کردند و در پی خوارزم شاه افتادند تا او را هلاک کنند و دران وهلت که لشکر مغل در
غارت و مقاتله مشغول بودند مگر عزیزی بود از مریدان بهاء الدین ولد که صاحب کشف
و کرامات بود تمام اکابر بلخ بفریاد پیش او در آمدند که گناهان ما را از حضرت الله بخواه
و شفیع ما عاصیان شو تا ظلمات این قضا زائل شود درویش آن شب تا هنگام سحر
گریه و تضرع و ابتهال عظیم نمود سحرگاه هاتفی آواز داد که یا ایها الکفرة اقتلوا الفجرة
بعد از سیوم روز آن جماعت را با آن عزیز شهید کردند طوبی لهم و حسن مآب

گویند خلیفه بغداد از استماع این خبر جان گداز ناخوش عظیم و منغص شد و حال بر وی بگشت
و اثر زوال دولت و انتقال مملکت را در خود مشاهده میکرد منقول است که حضرت بهاء الدین
ولد روز سوم از راه کوفه بسوی کعبه معظمه عزیمت نمود چون از زیارت کعبه معظمه مراجعت فرمود
بدمشق رسید زمان ملک اشرف بود و اهل شام رغبت کرده میخواستند که آنجا مقیم
شوند رضی نشد و گفت اشارت الهی چنان است که تورگاه ما اقلیم روم باشد و خاک ما
در زمین دار الملک قونیه و چون بشهر از شهر ملاطیه بیرون آمد در سنه اربع وعشره وستمائه
چنگیز خان وفات یافت و فرزندش اوکتای خان قایم مقام پدر کرده بودند و سلطان
علاء الدین کیقباد روم بتوی بر تخت سلطنت روم نشسته بود و در شهر سیواس در سنه
ست وعشره وستمائه خبر دادند که جلال الدین خوارزم شاه از دست مغل گریزان گشته
شهر اخلاط را بمحاصره گرفته است و برای خود تختگاه می طلبد و البته روم را بجنگ گرفته
است و شغف عظیم می نماید بهما که سلطان علاء الدین کیقباد و ملک اشرف شام
بالای آذربیجان در مابین حرض لشکر خوارزمیان را شکستند و خوارزم شاه بجانب
جزیره گریزان گشته در دست کردان گرفتار گشته کشته شد فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العلمین ﴿ کشته شد ظالم جهانی زنده شد * هر یکی از
نو سے خدا را بنده شد * در فنا دانه چی کو کنده بد * زانکه ظلش بر سرش آینده بد *
منقولست که چون حضرت بهاء الدین ولد در بغداد در مدرسه مستنصریه نزول کرده بود در
هر نیم شبی که طلب آب می کرد فرزندش مولانا جلال الملة والدین محمد از جامه خواب
بر میخواست و بطلب آب میرفت چون در مدرسه میرسید بی واسطه مفتاح بام
فتاح چنانکه یوسف صدیق را در مدرسه گشاده می شد و ابریق ما از شط بغداد

پرآب کرده بسروقت پدر می آورد باز در مدرسه چنانکه بود بسته میشد مگر توّاب مدرسه
مردی بود با خلاص و صاحبدل و روشنضمیر بکرّات اینمعنی را مشاهده کرده بود و
هیچ نمی گفت چون آن حالت از حد بگذشت بمشائخ بغداد غمز کردن گرفت
بهاء الدین ولد از ان حرکت منفعل شد و توّاب را توبیخ کرد که چرا چنین کردی بوّاب
بیچاره توّاب گشته بنده و مرید گشت منقولست که چون از شهر ملاطیه بیرون
آمدند و از آذربیجان عبور میفرمودند یاران کرام شیخ زبانی کهواره کرد خواجه علی و شیخ
حاجی وغیرهم که مریدان خاص بودند التماس نمودند که بآذربیجان درآییم فرمود که دستور
نیست که ما با جماعت دران شهر درآییم چه مردم بد در آنجا بسیارند - روایت چنین
کردند که خدمت ملک فخر الدین آذربیجان رحمه الله علیه از جملهٔ روشندلان بود و معتقد
اولیا و جفت او عصمت خاتون که در عفت و عصمت عائشهٔ دهر بود و خدیجهٔ زمان
و ولایت او مشهور گشته از عالم غیب اورا معلوم شد که اینچنین شخصی از حوالی
شهر گذر می کند فی الحال بر اسپ نجیب سوار شد در پی بهاء الدین ولد روان شد
همانا که غلامان خاص ملک فخر الدین را از وقوع حال اخبار کردند با سواری چند در
عقب عصمت خاتون روان شدند و در نزدیک اقشهر آذربیجان بحضرتش
رسیدند و از اسپان خود پیاده گشته زمین خدمت بوسیدند حضرت بهاء الدین ولد
دلداری ها فرمود هر دو را بمریدی قبول کرد همچنان ملک فخر الدین بجد تمام بجد لابها
کرد که بآذربیجان مراجعت نماید ممکن نشد فرمود که اگر طالب و عاشق منید درین
قصبه برای من مدرسهٔ عمارت کنید تا مدتی اقامت افتد علیها و ایشان در اقشهر
آذربیجان جهت ایشان مدرسه عمارت کردند چهار سال دران مدرسه سر عام

سیفر مودند و ملکہ جہان ملازم خدمتش مے بود ہماناکہ چون تبقدیر مقدر الامور مفرق الجمہور
ملک فخر الدین و عصمت خاتون وفات یافتند الی رحمۃ اللہ تعالی حضرت بہاء الدین ولد
ازان جایگاہ منزل بمنزل تا شہر لارندہ کہ از توابع قونیہ است رسیدند و درانجا از نوب
سلطان الاسلام علاء الدنیا والدین کیقباد شخصے بود امیر موسیٰ نام سوباشی وحاکم
آن ولایت بوجہ مردی بود ترک و بہادر و سادہ دل و طالب و صادق شنیدہ کہ
مردی از خراسان می رسیدہ دانست کہ اینچنین خراسانی بہر جای فرود نیاید با تمام
شہریان و لشکریان پیادہ استقبال کردہ مرید شدند و چندانکہ برای خود دعوت کرد
راضی نشد البتہ مدرسہ درخواست کرد خدمت امیر موسیٰ فرمود کہ درمیان شہر جہت او مدرسہ
بنیاد نہادند و گویند کہ قرب ہفت سال یا زیادہ دران مدرسہ می بودند تا حضرت مولانا
جلال الدین محمد بدرجۂ بلوغ رسید دختر خواجہ شرف الدین لالای سمرقندی را بنکاح
آوردند و او مردی بود معتبر کریم الاصل و شریف النجاد و دخترے داشت در غایت خوبی
و لطافت در جمال و کمال نظیر خود نداشت گوہر خاتون نام ہماناکہ عروسی عظیم کردند و
حضرت سلطان ولد ازان خاتون در وجود آمد در سنہ ثلاث و عشرین و ستمائۃ و گویند
چون سلطان ولد با والد خود در ہر مجمعی کہ شدندی اغلب مردم ایشانرا برادران پنداشتندی
و در زمان تاہل حضرت مولانا ہژدہ سالہ بودہ و پیوستہ حضرت سلطان ولد در ہر محفلی
کہ بود در جنب والد خود نشستی ہمچنان در شہر لارندہ مدتی مدید اقامت فرمود مگر جماعت
غنایان و حساد امیر موسیٰ را در بندگی سلطان علاء الدین تہمت کردند کہ حضرت بہاء الدین
ولد بلخی بطرف دیار روم رسیدہ است واین ولایت را بنور ولایت خود منور گردانیدہ
و از مقدم او پادشاہ وقت را اصلا خبرے نیست و امیر موسیٰ کہ از جملہ بندگان و

دیرپاشان حضرت سلطان است مرید او گشته و او را در شهر لارند باز داشته است
و ارادت آورده و برای او مدرسه بنا کرده اینچنین جراتی و دلیری نموده است و از پادشاه
نترسید هما نا که سلطان پر غضب برخاسته و بغایت رنجیده و از سرنیاز وزیر پادشاه
با صد هزار تلطفات و لطائف تسکین غضب سلطان کرده و گفته اول تجسس کیفیت اینجا
بکنیم بعد ازین جزای امیر موسی را تدبیر کرده شود و سلطان اسلام فرمود تا مثال همایون
متضمن بانواع تهدید و تشدید بجانب امیر موسی بنشتند که این ذهول و تغافل چرا کرد
و شمهٔ از حال آن بزرگ بموقف نرسانید چون مثال سلطان با میر موسی رسید از غایت
ترس سلطان بحضرت بهاء الدین ولد در آمد و از ماجرای وقت اعلام کرد و مکتوب
سلطان را عرضه داشت حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ملک علاء الدین شرب میکند
و آواز چنگ می شنود من روی او را چگونه توانم دیدن خود پیش ازین واقعه دیدم -
امیر موسی اجازت میخواست که خبر ایشان را بخدمت سلطان بفرستد و از عظمت
ولایت او اعلام دهد بهاء الدین ولد تمکین نمیداد شیخ فرمود که برخیز و بی تحاشی بخدمت
سلطان رو آنچه دیدی و شنودی کما ینبغی عرضه دار و همچنان در جواب مثال پادشاه
بنفسه روانه شد و چون بحضرت سلطان در آمد سر بر زمین تذلل نهاد و طلب ادب
پایهٔ تخت را بوسه داد سلطان را چگونگی قدوم بهاء الدین ولد باز پرسید چنانکه کیفیت
قصه بود تقریر کرد سلطان از صحت خبر آن خیر عظیم خوشدل شد و بسیار گریست و شکرهای
بیحد کرد که مثل آن عالم ربانی و عارف صمدانی بقدوم مبارک خود ملک روم را مشرف
کرد و سعادت کلی بوی مساعدت نمود فرمود که اگر شیخ بدار الملک ما قدم رنجه فرماید
و شهر قونیه را محل اولاد خود سازد من در همه عمر خود دیگر آواز اغانی و چنگ نشنوم

مگر روزی در بندگی سلطان از سر حسد و غرضی که داشت در عرض ایشان سخنی کرده بود اتفاقاً
روز مذکور بمحفل سلطان حاضر شده بود حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ای قاضی
طبری زبان از ما کوتاه دار و زحمت بما مده همانا که درین روز چند که هستی خواهی مُردن
و از اعقاب تو هیچ کس نخواهد ماند و حکم الهی چنان است که زحمت رشوت تو از مظلومان
است منقطع شود اما انساب و اعقاب و اصحاب ما تا قیامت خواهد بودن گویند بعد از
چند روز واهب العطایا وبائی نزول کرد قاضی بهاء الدین طبری وفات یافت
و تمام قوم او مُردند و گویند که او را هفت روز تمام رُعاف غلبه کرده رحلت نمود-
گویند بمرج و بعض قونیه را دران تاریخ ساختند منقولست که چون عمر بسر آمد
حضرت بهاء الدین ولد صاحب فراش شد سلطان بر خواست و بعیادت وی آمد
بسیاری بگریست و گفت من همی خواهم که باستقبال تمام حضرت سلطان العلما را
بر تخت بنشانم و من سر لشکر او شوم تا فتحها کنیم و فتوحها اندوزیم حضرت مولانا
فرمود که اگر این نیت تو راست است پس یقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت
سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که ایوان کیوان ارواح ملحق شوی بعد از سیوم روز
چاشتگاه روز جمعه هژدهم ربیع الآخر ثمان و عشرین و ستمائه بجوار جلال رحمت
ایزدی فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ توطن فرمود ؎ رفت
آن طاؤسِ عرشی سوی عرش * چون رسید از هاتفانش بوی عرش * سلطان
الاسلام قوی متألم شد و مضطرب گشته هفت روز از سرای بیرون نیامد
و چهل روز سوار نشده و از سریر بر حصیر نشست رسم عزا را باقامت رسانید
و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلعه ختمها کرده خلق عالم را خوانها نهاده و صدقات

پساکن بخش کردند و فرمود که گرداگرد تربت مبارک شیخ حرمی برکشیدند و بر سنگ مرمر
تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام رحلت فرمود
ےگل بود که اندکی بروبت بماند* او نیز برفت و زندگانی تو داد* الایۃ مع
الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِّنَ النَّبِيّٖنَ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِيْنَ
وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ رَفِيْقًا **حکایت** ملی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ جلال
تاج رحمۃ اللہ کہ از جملۂ مقبولان مقبل حضرت بہاء الدین ولد بود چنان روایت کرد
کہ قاضی حسن مروی بود معتبر از علماء این عالم بود میخواست کہ از دیباچہ کتب معارف و
استفتاہا لقب سلطان العلماء بہاء الدین ولد را محو کند حضرت مولانا برین حال
مطلع شدہ فرمود کہ عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو خواہد شدن
بعد از پنج روز معدود با آخرت سفر کرد ہمانا کہ پیوستہ ضمائر خلق را فرمودی و از وقوع
وقایع غیبی اعلام کردی و بر آن فائدہای دیگر گفتی کہ ہمگنان متحیر شدندی و ہمچنین بر حضر
بعد از مشاہدہ کرامات باقرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار
منکران مصر کہ از شومی انکار بے ایمان می مردند گویند سبب مرید شدن سید برہان محقق
ترمذی رضی اللہ عنہ ہمان خواب بود کہ علماء بلخ در خواب دیدند کہ حضرت مصطفی صلی اللہ
علیہ وسلم اشارت فرمود کہ ہمگان او را سلطان العلما گویند و او را بہتر و مہتر خود دانند
حکایت مگر روزی در درس عام در اثنای بحث کلام جمال الدین حصیری جدل
مینمود حضرت بہاء الدین ولد عصا بر کشیدہ بروی حملہ کرد کہ ای مرد کہ صحبۃ العصا
لِمَنْ عَصٰى شَتَّانَ بَيْنَ الدُّرِّ وَالْحَصٰى چہ اگر ازین صحف کہ می نازی و بدان قوت سر شو
می نازی ہیچ نماند و بکلی منعدم و مندرس شود و در ممالک دنیا مدرسہ و مسندی نماند

چه خواهی کردن واز صحیفهٔ کرام صحف درس خواهی گفتن وسبق خواهی خواندن جهدی
میکن که از لطیفهٔ دل صحیفهٔ ازبر کنی وتا ابد الآباد آن مونس جان تو باشد واز یاد تو هیچ
وقت نرود آن علم عشق است که ترا بعد از مرگ دستگیر شود چنانکه فرموده اند ؎

ای فقیه از بهر الله علم عشق آموز تو ٭ زانکه بعد از مرگ حل و حرمت ایجاب گو ٭

منقولست که روزی حضرت خداوندگار قدسنا الله بسره الاعز در جمع یاران
ابرار تقریر عظمت پدرش میفرمود که حضرت بهاء الدین ولد روز آدینه در بلخ تذکیر می گفت
فرمود که روز قیامت حق سبحانه و تعالی جزای عمل صالح و اخلاق نیکو و احسان محسنان را
حور و قصور جنات خواهد دادن ازناگاه پیرمردی منحنی از گوشهٔ مسجد برخواست و گفت
یا امام المسلمین امروز درین عالم بخیر احوال ایشان مشغول شویم فردا بتفرج حور و قصور
اکتفا کنیم پس حکایت دیدار چون خواهد بودن در جواب فرمود ای عزیز من رموز حور و قصور
از برای قصور فهم عوام است والا اصل دیدار اوست و آن دیدار بانواع نامها دارد
از هر مصنوع صانع را مشاهده کنند و از هر ذره دیدار آفتاب حقایق را مطالعه نمایند

حکایت شمع جمع یاران شیخ محمود صاحب قران رحمة الله علیه که از جمله مریدان
محرم خداوندگار بود چنان روایت کرد که در زمان خداوندگار در حمام پوستین دوزان
اخی ناطوری بود پس صد و ده سالگی رسیده و او از جملهٔ مریدان بهاء الدین ولد بود
و ما دران هنگام کودکان بودیم روزی اصحاب کرام در مناقب بهاء الدین ولد کلمات
میگفتند اخی ناطور حکایت کرد که روزی عوانی مقابل بهاء الدین ولد افتاد
دید مظلومی را می رنجاند و بمقتضای فَوَکَزَهُ مُوسیٰ فَقَضیٰ عَلَیْهِ بعصای خود آن عوان را
بزد فی الحال جان بجهنم سپرد برداشتند و بگورش سپردند سلطان اسلام در دین قضیه

متردد خاطر شد که بی موجب این شخص را کشت و سبب چه بوده که مولانا فرمود تا ملک در
تردد نباشد و بی امر حق برگی از درخت جدا نمی شود هیچ برگی می نیفتد از
درخت * بی قضا و حکم آن سلطان تخت * و من بحقیقت سگ را کشتم و کسی را از
ظلم او برهانیدم سلطان فرمود کو آن عنوان را کشاوند همانا که سیاه سگی را خفته یافتند
سلطان سر نهاد و بتمهید عذر مشغول شد فرمود که آن شخص را خوی سگی و سبعیت غالب
بود عفو دیها میکرد عاقبت الامر همچنان سگ محسوس شد و همچنان بر صورت
سگی محشور خواهد شدن سیرتی که اندر وجود غالب است * هم بران تصویر
حشرت واجب است * سلطان گریه ها کرده دست و پای شیخ را بوسها داده استغفار
کرد و از منهیات منزجر گشت منقولست که همچنان از خدمت اخی ناطور که روزی
سلطان از حضرت بهاء الدین ولد به ترغیب تمام و الحاح عظیم التماس وعظ و تذکیر کرد
بهاء الدین ولد فرمود که منبر را بگورستان قالغی بیرون آورند و مجموع شهریاران من
الذکور والاناث در انجا حاضر شدند حضرت مولانا بر سر منبر رفت حفاظ بتجوید الفاظ
از هر سور عشرها و قوارع خواندند حضرت مولانا در بیان حشر و نشر و عرض و زقیامت
و مجازات اعمال و مجاری احوال احوال آن روز و سوال و جواب و ترازو و صراط و امتیاز
اهل بهشت از اهل دوزخ و کیفیت یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ چندانی دلایل
و وجوه فرمود که عقول عقلای عالم بعقال حیرت بسته شده و آه حسرت از میان جان
همگان بر آمد و مردم از بسیاری گریه و درد دل بیچاره شدند ناگاه گوری بشگافت و یکی
کفن بپیچیده برخاست و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُوْلُ اللّٰهِ باز فرو رفت همانا که از ان هیبت چندین هزار خلایق بیهوش شدند

وبسیاران جان تسلیم کردند وآن درویش سوگندان مغلظه یاد میکرد که من بدین چشم ظاهر
آن حالت معجزه را مشاهده کردم وچندان مرد وزن آن روز مرید شدند که در حساب نیاید
وبدین حکایت ها ی نگذشت که حضرت آن چنان نقل فرمود الی عنایة الله تعالی

همچنان منقولست که مریدان حضرت بهاء الدین ولد مردم بس شوریده بودند
وهمشان اهل تقوی وریاضت داشتند پاره وقتها بخدمت شیخ درگورستان میرفتند
وآهسته آهسته قرآن میخواندند وچون مولانا دعا میکرد اهل گورستان محسوس دستها
از جنب گور بیرون کرده دعا را آمین می کردند وهمچنان حضرت سلطان ولد قدس سره
العزیز روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب
نشسته بود وبارها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ میفرمود پرسیدم که موجب
لاحول ولاقوة چیست گفت در صحرای قلو باطاسپ می دواند گفتم چه باشد وچه بیان
دارد گفت از بهاء الدین ولد نمی ترسند که اینجا یگاه آسوده است همچنان درویشی
روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و
همواره عادات داشتی که در هر حالی ومشکلی وواقعهٔ که واقع شدی به تربت پدر آمدی
ومراقب گشته آن عقده را حل کردی واز پدر صریح جواب می شنیدی ازناگاه سواری
همچون برق دوان دوان از کنار تربت درگذشت واورا معروف ولد فخر الدین شاهد
می گفتند واو از جمله خواص حضرت سلطنت بود خداوندگار از وی منغص گشته از آن
حضور باز آمد وفرمود که این شخص نمیداند که عزت [illegible] الدین ولد گرد اگرد تربت فرود
گفته وجسم مبارک او درین مرقد مدفون است درحال آن سوار را اسپش بزمین زد وچندانی
کشید که پاره پاره اش کرد تا بی ادبان راه ومغروران جاه آگاه شوند وعبرت گیرند

و از غیرت اولیا هراسان باشند و از سر غرور گستاخی و جرأت نکنند ع بد ز گستاخی
کسوف آفتاب * شد عزازیلی ز جرأت رد باب * همچنان منقولست که تصرف حضرت
بهاء الدین ولد در حق مریدان خود بشتابی بود که بسر وقت شیخ آمدندی فرمودی چشمهای
آلوده بروی من نگاه میکنید و چشمهای خود را بقرات عبرات فرو شوئید پس آنگاه بروی
مردان حق نگاه کنید تا اگر شعاع آن انوار غیبی را توانید دیدن و همچنان خطاب کردی
که ای فلان تو در راه بر روی شاهدی نظر انداخته زِنَاءُ الْعُیُونِ النَّظَرُ از صحبت ما
غیبت کن و یکی را فرمودی که تو کودکی را تفرج کردی خود را طهارت ده حضرت الله
قدوس و طاهرست و متطهران را دوست میدارد که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِیْنَ ع چشم آلوده مکن در خد و خال * کان شهنشاه بقامی آید * ور شد
آلوده باشکش بشوی * زانکه آن اشک روان می آید * **حکایت** علماء اصحاب
روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که فقیه احمد رحمه الله علیه نزد بهاء الدین
ولد بتحصیل علم فقه مشغول بود و مردی بود ترک و ساده دل هم مریدش بود و از یک نظر
جذام بی نظیر عالم گشته و او را حالی پدید آمد که کتاب را از دست بینداخت و شوریده حال
گشته راه کهستان در پیش گرفت و در دریای حیرت و قدرت مستغرق گشته سالهای
بسیار در کوهها می گشت و ریاضتهامی کرد و عاقبت حال سر اویس قرنی رضی الله عنه
بفقیه متمثل گشته بکلی مجذوب و مسلوب گشت جماعتی از حضرت بهاء الدین ولد از حال
جنون او سوال کردند فرمود که از آن رطلهای گران که سید شیروان می کشید قطره از آن نشئت
که باین مرد رسیده است و همچنان پدرم نیز روزی فرمود که از دریای مستی مولانا
شمس الدین تبریزی مستی فقیه احمد بوی برده باشد ع تو از شراب مستی و من هم

متجلی است که مثال کریم صادر شده است که متغلب در امتثال ملکی مینماید آنرا با مضار رسانند تا بفائده نگردد والسلام **حکایت** منقولست که امیر بدر الدین گهرتاش المعروف به پدر دار که لالای سلطان علاء الدین کیقباد بود مردے بزرگ و سرور و متمول و صاحب خیر آستان سرائے خاص سبب اعتقاد و مرید شدن آن بود که روزے حضرت بهاء الدین ولد در مسجد سلطان تذکیر میفرمود و تمام علما و فقرا و امرا و سلطان حاضر بودند و حضرت بهاء الدین ولد در سبب نزول هر آیت و تحقیق آن اسرار هر کلمه گوناگون تفسیرها تقریر می کرد و بسط کلام میفرمود مگر در ضمیر بدر الدین گهرتاش گذشته که زهی ذهن صافی و استحضار عظیم و مطالعه بسیار که چندین اقاویل بیان می کند و این حد هیچ مفسرے نیست همانا که از سر منبر اشارت فرمود که امیر بدر الدین عشری بخوان از غایت دهشت و هیبت سلطان سوره قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ آغاز کرد فرمود که بے استحضار و مطالعه بسیار شنو تا چند آدینه در تحقیق کلام الله و تفسیر و معانی می فرمودند غریواز نهاد خلایق برخواست فی الحال گوهرتاش ضمیر خود را بحضرت سلطان عرضه داشت فرمود سلطان فرود آمد و پایۂ منبر را بوسه داد و بنده و مرید شد بهاء الدین ولد فرمود برای شکرانۂ اینحالت جهت فرزندان من مدرسۂ بباز آن بود که مدرسه خداوندگار را ساخته و قفها نام نهاده مهیا و آماده ساخت و چندانکه در قید حیات بود وجود خود را بکلی وقف خاندان او ساخته **حکایت** همچنان منقولست که خدمت خلیفه بغداد شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد برسالت فرستاده بود چون بتهنیه رسید سلطان بتفرج قلعۂ کوال رفته بود و حضرت مولانا و بزرگ مرا باهم برده سلطان فرمود که شیخ را نیز بقلعه آورند بعد از

تبلیغ رسالت خلیفہ بہاء الدین ولد شیخ را اعزاز عظیم کرد چہ در بغداد از حد بیرون بندگیہا
کردہ بود و او را سفر مود سہروردیان عتیقیانند و خویشان نزدیکند و ہمان شب سلطان
اسلام خوابے عجب دید متحیر برخاست و صورت خواب را بحضرت بہاء الدین ولد
و شیخ عرضہ کرد و گفت در خواب می بینم کہ سرم از زر شدہ است و سینہ از نقرہ خام
گشتہ و از ناف زیر تر بکلی روئین شدہ است و دورانم از سرب ست و ہر دو پایم
از زیر گشتہ عام معبران از عظمت تعبیر این فرو ماندہ اند ہماناکہ شیخ شہاب الدین
تعبیر خواب را بحضرت بہاء الدین ولد حوالہ کرد ہیچ نگفت سلطان العلما فرمود کہ
چندانکہ تو در عالم باشی در زمان تو عالمیان آسودہ و خالص و با قیمت چون زر باشند و بعد از
انتقال تو زمان فرزندت بمنزلت نقرہ باشند نسبت بزمان تو بعد از آن فرزند
فرزندت بمرتبہ روئین باشند و خلق دون ہمت فرودن تہمت سرور شوند و چون
سلطنت مملکت ببطن سوم رسد جہان درہم شود و میان خلق صفا و وفا و شفقت
نماند و چون نوبت سلطنت ببطن چہارم و پنجم رسد ممالک روم بکلی خراب بی آب شود
و جمیع بلاد و دیار را اہل فساد پلید فرو گیرد و زوال آل سلجوقیان باشد و اصلا نظام
جہان نماند و کوچکان بے اصل بزرگ شوند و اشغال خطیر بدست دونان حقیر افتد
چنانکہ شاہ ما صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ اند اِذَا وُسِّدَ الْاَمْرُ اِلٰی غَیْرِ اَہْلِہٖ فَانْتَظِرُوا
السَّاعَۃَ و از ہر جانبی خوارج خروج کنند و استیلاء مغل مملکت عالم را خراب کنند و علماء دین و شیوخ را آثار نمان
و برکات از روی مین نقع شود و خلائق مسکین قیامت کبری را بچراغہا بجویند ہماناکہ سلطان اسلام حاضران
کہ بودند گریہا کردند و زاریہا نمودند آنروز سلطان اسلام حضرت بہاء الدین ولد را و شیخ را تشریفات
ثمین و رؤسا و سائر حکما و فقرا را عطا فرمود و بہ سعای دعا کردہ تعبیر حال

تا بران منوال مستعد شوند شبے جاہا گردانیده چند سراپ باد پای سبے داغ برگزیده از راه کوه با ترکِ چند با لشکر خوارزمیان ملحق شد امراء خوارزمی از حال ایشان تفحص کردند گفتند ما از ترکانِ این دیاریم در نواحی کوه های ارزن الروم می باشیم اجداد ما از موبه بوده اند درین چند سال سلطانِ کیقباد از ما عنانِ عنایت برتافته ما را به تنگ آورده است پیوسته در انتظار مقدم عساکر منصور خوارزمی می بودیم مگر که از ظلم او خلاص یابیم چون این قصه را بسمع سلطان رسانیدند عظیم خوش شد و بفالِ نیک صائب نمود فرمود تا خوانِ خاص را آستر انیدند امراء و وزرا و خواصِ حضرت و ارکانِ دولت هر یکے بمحل خود جا گرفته و آئین سامانت مهیا کرده ایشان را حاضر کردند زمین بوس شاه کردند و ترتیب آئین او علی التمام تفرج کردند و اسپان عرضه داشتند سلطان ایشان را نوازش فرمود خلعت نو پوشانید و وعدهٔ جمیل داد و خیمه معین کرده علوفه مرتب داشتند نیم شبی ملک خوانه را در خاطر گذشت که در ممالک علاؤالدین بهر جا که عبور کردم و تمام رعایا ازو شاکر بودند بچه معنی این ترکان شکایت کردند استماع میرود که سلطان علاء الدین درین جانب رسیده است و در عیاری و شب روی آمده باد که این ترکان جاسوسان وی باشند تفحص حالِ به ازین باید کردن که الحزم سوء الظن فی الحال ملک مغیث الدین را که ملکِ ارزن الروم بود پیش خوانده با او مشورت کرد گفت فردا تفحص کنیم همان شب سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت بهاء الدین ولد می آمد و میگفت که برخیز و سوار شو چه وقت خواب است چون بیدار شد اندیشید که فردا نیز تفرج کنیم اگه روییم باز بخواب رفت دید که مولانا بزرگ عصا را بر تخت زده

بالای تخت آمد و بر سینه اش زد که چه خفته از غایت هیبت بیدار شده لرزهٔ عظیم در تن او
ساری گشته اصحاب را بیدار کرد نیم شب اسپان را زین کردند و اسپ خود را بدست خود
زین کرده روانه شدند چون آخر شب شد خوارزم شاه فرمود چند امیر معتبر در حوالی خیمه
ایشان مترصد باشند که امروز تفحص حال ایشان مشغول شویم علی الصباح تجسس کردند
اثرے ندیدند چه همشان رفته بودند سلطان را اعلام کردند همانا که دو سه هزار سوار
همانروز در پیے فرستاد در عقب خود نیز سوار شد چون سلطان دید که از عقب ایشان
گرد لشکرے پیدا شد عنان ریزان با لشکر خویش پیوست خوارزمیان خایب و خاسر
باز گشتند سلطان علاء الدین لشکر خود را مستظهر گردانید و استمالت عظیم داد و خزاین
بسیار بخشش کرد که بعنایت حق و همت بهاء الدین ولد ما موید و غالبیم در ما بین
چمن آنروز هیجان لشکر خود قرار داد همانا که چند روز محاربه کردند روز پنجم از ناگاه باد سعادت
و ظفر از مهب انفاس اولیاء الله تعالی بوزید و از طرف لشکر رومی گرد و خاک را در ظرف
لشکر خوارزمی پراگنده کرد و حضرت سلطان بر موجب اشارت وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ
وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی - شَاهَتِ الْوُجُوْهُ گویان گشت وخوف الفرار بما لا یطاق
مِنْ سُنَنِ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ در دل ایشان کارکرد و رایات سلطان
با آیات سبحان منصور شد و فوج خود را بظفر پیروزی و بهروزی مقرون گشت تا
عالمیان را معلوم گردد و یقین شود که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکری را
که با هیبت و ابهت بودند مخذول و مقهور گشتند و حقیقت که عنایت این طائفه
در دین و دنیا موجب سعادت ابدی و نجاح و نجات سرمدی خواهد بود بظهور پیوست
و پیوسته سلطان علاء الدین بهر مهمی که او را پیش آمدی از روضه شیخ خود استمداد طلبیدی

حضرت سید را در ملک خراسان و ترمذ و بخارا وغیره مشهور بسید سروان می گفتند و دائم از ضمائر درون و معینات سفلی و علوی میگفت دران آوان که حضرت بهاء الدین ولد از دیار بلخ ہجرت نمود سید سروان بجانب شہر ترمذ رفته و منزوی شده بود لبعد از مرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمعه ہژدہم ماه ربیع الآخر سنه ثمان وعشره وستمائة فریاد عظیم کرد و بسیار گریست که دریغا حضرت شیخم از کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که حاضر وقت بودند تاریخ روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از آنکه خبر از ملک رُوم رسید ہمچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط عزا را باقامت رسانید و کافۂ اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگواری بودند بعد از عرس چلم فرمود که فرزند شیخم جلال الدین محمد تنہاست و نگران من ست برمن فرض عین است که جانب دیار رُوم رَوَم و رُویم را بر خاک پای او مالم و در خدمت او ملازم باشم واین امانت را که شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترمذ در فراق حضرت سید زاریها کردند با چند یاری ہمدم قدم در راه نہاد و قطع مسافت و نشیب و فراز میکرد چون بدار الملک قونیه رسید از تاریخ شیخ سالی گذشته بود و دران ہنگام مگر حضرت خداوندگار بسوی شہر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد سنجاری معتکف شده با دو درویش خدمتگار مکتوبی متضمن بانواع حکم بجانب مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در مزار والد خود این غریب سوخته را دریابد که شہر لارند جای اقامت و اوا نیست که از آن کرده در قونیه آتش خواہد یاریدن چون مکتوب سید بمطالعۂ اشرف مولانا رسید از جد بیرون رفتها کرده

شادان شد و مکتوب را بر دیدها مالیده بوسها داد و گفت **ابیات** هزاران
سال بباید که تا بباغ هنر * ز شاخ دولت چون تو گلی ببار آید * بهر قران و بهر قرن
چون توئی نبود * بروزگار چو تو کس بروی کار آید * و بنددی مراجعت نمود چون بشهر
رسید بتعجیل تمام برخاست و بزیارت سید رفت حضرت سید از در مسجد
بیرون دویده بخداوندگار استقبال کرده همدیگر را در کنار گرفتند هردو
بحری آشنا آموخته * هردو جان بی دوختن بر دوخته * هردو بیخود گشتند
غریو و نعرها از نهاد یاران برخاست بعد ازان حضرت سید از هر علومی که
استفسار فرمود بانواع جوابها وا رسید برخاست و زیر پای خداوندگار را
بوسها دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر
بصد درجه گذشته اما پدرت راهم علوم قال بکمال رسیده بود و هم علم حال را
تمام داشت بعد الیوم میخواهم که در علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیاست
و آنرا علم لدنی خوانند وَآتَیْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً عبارت ازانست و آن معنی
از حضرت شیخم بمن رسیده است و آنرا نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال
ظَاهِراً وَبَاطِناً وارث پدر باشی و عین آن گردی بهر چه اشارت فرموده مطاوعت
نموده حضرت سید را بمدرسه خود آورد و نه سال تمام خدمت سید را بندگیها نمود
بعضی گویند که دران مهلت مرید سید شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود
بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم لالا و اتابک دم بدم حضرت
خداوندگار را بدوش بر میگرفت و میگردانید **منقولست** که روزی حضرت
چلبی حسام الدین قدس الله سره از زبان خداوندگار چنان روایت کرد که

که مگر حضرت سید در ملک خراسان بشهرے رسید بادشاه با تمام اکابر وصدور آن
مقام استقبال کرده معزز و مبجل داشتند دران وقت شیخ الاسلام نامی بود مردی
ذوفنون ومتبحر از سر خیلاء وکبر باستقبال او نیامده والتفات او نکرد حضرت سید
بے تحاشی برجست و بدیدن شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که
سید بر در رسید از سجاده پای برهنه تا در خانقاه دوید دست سید را بوسه
داد سید گفت که در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن و در راه تمام ملاحده
بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی واین اشارت در عشر آخر شعبان
بود شیخ الاسلام فریاد و غریو برآورده سر برهنه کرده و بپای سید افتاده فرمود
که بے شک قضی الامر والی الله ترجع الامور آری جهت نیاز وتضرع که نمودی
ایمان ببری واز دیدار یاری محروم نمانی آنچنان که فرموده بود در دهم ماه رمضان ملحدانش
شهید کردند حکایت همچنان اخوان الصفا وخلان وفا روایت چنان کردند که
ابعد از مصاحبت بسیار حضرت سید از خداوندگار اجازت خواست که جانب قیصریه
رود مدت انجایگاه مقیم کرد و حضرت مولانا می خواست که سید از قونیه برود
و مبدم این خطرات در ضمیر شش میگذشت فرصت نمی یافت که غیبت کند مگر
روزی جماعتی از اصحاب .. زم حضرت مولانا سید را بر اشتری سوار کرده بتفرج
باغها روانه شدند در ان ساعت در آئینه ضمیر سید خیال قیصریه صورت لبسته
منسلخ گشته فی الحال اشتر جهت و سید را بیندخت همانا که پای مبارکش در اندرون
ساق موزه بشکست آه کرد بیهوش شد یاران اشتر را بگرفتند و باز سید را
سوار کرده بباغ امام الدین سبنه بردند و سید از کیفیت حال هیچ نفرمود

چون موزه را برکشیدند انگشتان مبارکش خروشیده بود حضرت خداوندگار و
اصحاب گریستند و متالم شدند سید فرمود که زہے مرید کہ پای شیخ را بشکند
ہمانا کہ حضرت مولانا دست مبارک بر انجا نہادہ چیزے بر دمید فی الحال آن جراحت
متبدل بصحت یافت و بدستورے حضرت او بجانب دار الفتح قیصریہ عزمیت نمود
چون شہر قیصریہ را سید عظیم دوست میداشت و بر کوہ علی رضی اللہ تعالی عنہ رفتہ روزہا
و شبہا بمناجات مشغول میشد و گویند در ان زمان خدمت وستور اعظم
شمس الدین صفہانی طیب اللہ ثراہ حاکم شہر بود و بحضرت سید ارادت آورد و
بانواع بندگیہا میکرد آخر الامر بندہ و مرید شد ملحوظ نظر عنایت او گشت -
ہمچنان منقولست کہ در قیصریہ سید را در مسجد امام کردہ بودند از
غایت استغراق کہ داشت در قیام نماز روزے تمام می ماند در رکوع و سجود
ہمچنان میکرد و بعضے جماعت ازان حال عاجز مے شدند روزے از جماعت
عذرہا خواست کہ مرا عذریست و جنونی دمبدم غلبہ می کند و من امامی را نشایم
مرا معذور دارید و امامی عاقل طلب کنید جماعت فریادہا کردند کہ در پے تو یک
رکعت نماز ما بجاے ہزار رکعت ہست و ما بدان جنون راضیم عاقبت الامر فارغ
شد ہمچنان روایت ہست کہ سید بعد ازان کہ مرید بہاء الدین ولد شدہ بود
در آنزمان دیوانہ وار روی بصحرا نہادہ از غلبات انوار تجلیات و تواتر حالات
مضطرب و بیقرار می شد و ریاضت او بغایتی بود کہ سر و پاے برہنہ دوازدہ
سال در بیشہ ہا و کوہستانہا می گشت و ابا بخہ بر آرد جو کردہ بود و در مدت دہ روز
یا بلکہ بارے سہ غلولہ بہ بزاق می ساخت و افطارے کرد تا حدے کہ از غایت جوع

بکلی وندا نہاش رفتہ بود ناگاہ سحرگاہے از عالم غیب ہاتفے آواز داد کہ بعد
الیوم ریاضت را بمان و دیگر زحمت مکش سید جواب داد باللہ الذی
بعث نبینا محمد صلی اللہ علیہ والہ وصحبہ وسلم علی الاسود والاحمر
تا معین مشاہدہ نہ کنم دست از مجاہدہ برندارم و ہرچہ میخواست از حضرت عزت
میسرش مے شد بعد از کمال ولایت و مکاشفات بے نہایت لفراغ البال
درون صومعہ مشغول ریاضت شد تا الفراض عمر عزیز **حکایت** کرام اصحاب
ہمچنان روایت کردند کہ بعد از فطرات بغداد و کشتہ شدن خلیفہ بزرگے
از شیخ زادگان باجماعتی بخدمت سلطان غیاث الدین کیخسرو ولیسر سلطان
علاءالدین برسالت آمدہ بودند بطلب مرسومات و اموال روم و استخراج
خراج در سنہ ثلثین وستمائۃ چون شیخ زادہ بقیصریہ رسید صاحب
اصفہانی کہ وزیر سلطان بود استقبال کردہ در خانقاہ فرود آوردند شیخ
فرمود کہ زیارت سید را دریابیم صاحب شمس الدین پیشتر ک بحضرت سید
در آمدہ دید کہ سید در کازۂ آسودہ است و دو پایش بیرون در صومعہ
چنان مختصر بود کہ جسم مبارکش تمام نمی گنجید صاحب از دور سر نہادہ گفت بزرگی
در بادشاہی از فرزندان مشائخ بغداد بزیارت سید آمدہ است سید بانگے
برزنے زد کہ خمش باش من پادشاہ واو پادشاہ غیر از من پادشاہے ہست
بیار تا گردنش را بزنم صاحب از ہیبت سید سراسیمہ شد شیخ بیامد و سر نہاد
و دست سید را بوسیدہ بر روے خود مالید سید گفت بگو کہ فقیری بیایند
صادقی می رسند تا از مردان حق عنایتہا بر اندک ماندہ کہ این درویش عزیز

دلریش گردد و شیخ در قدم سید دینارها نثار کرده فرمود که ساکین شهر را غنا کردند
همچنان از خداوندکار منقولست که فرمود حضرت سید در حجرهٔ مدرسه تا بیوده
ورشبی هشتاد بار باریتعالی بسید تجلی کرد و در هربار سید نعرها می زد و مناجاتها
می کرد، همچنان روزی از مدرسه بیرون آمده باشور تمام دوان دوان می رفت
و طرف فرجیش را می کشاید و من در پی سید می رفتم تا بجاها می دود از ناگاه شیاطین
سری برابر سید رسیده گفت که هان درویش کنار فرجیت را راست کن فرمود
که مرا غم آن نیست تو دهان خود را راست کن در حال دهان آن شخص طناز لقوه شد
فریاد کنان سر در قدم سید نهاد همان دم باز قرار آمد گویند اوقات یاران را
چون ترشی آرزو شدی می فرمود که ترشی شلغم سودمند است و بهترین محالات است
و شلغم را خام خوردن دیده را روشن کند حضرت سید در علوم طب و حکمت
الهی ممتاز بودی و هرچه گفتی از عالم غیب پیدا شدی روزی خدمت صاحب
اصفهانی بزیارت سید آمده بود خادم اعلام کرد که وزیر بزیارت پیر آمده است بیرون
آمد و بر در حجره برخاک بنشست صاحب و امرا بر سر خاک بنشستند چندانی معرفت
و اسرار فرو ریخت که صاحب بیهوش شد و برسر دقت سید هنگامهٔ عظیم جمع شد
چون معارف تمام شد فرمود که الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین برخاست
و بخانه در آمد و در راحکم ببست صاحب شمس الدین از غایت خوشی بهم شکرانه و نیاز
بر فقرا تصدق کرده گریان و آه کنان روانه شد همچنان اصحاب قدیم از حضرت
مولانا رضی الله عنه روایت کردند که روزی میگفت شیخم برهان الدین
محقق دمبدم میفرمود قرب هفت و هشت سال است که در معدهٔ من نقمهٔ السیت

نکرده است و مرا آن حالت عجب می نمود حیران می ماندم حضرت یعلم خائنة الاعین

وما تخفی الصدور دعلیم است که اکنون قریب سی سال است که لقمه در معده من شبے

نمی ماند جهت دفع طعون خلق و تعلق صورت بشریت بر مقتضای خیال و توضا

قدرے اضافت کردی د برخاستے خود بر صفت عظمت سترحی این از افهام

و اوهام بشری بیرون است گویند مردے در حمام حضرت سید را معزی کرده

بسیار بندگی نموده سید را خدمت و تملق او خوش آمد میخواست که در حق او

عنایتی کند همانا که آن پیر بدیگرے مشغول شد و او را تعلق و تملق مینمود فرمود

این مردک لیف حمام و جاروب سقایه بوده است درهمی بدست او داد و بیرون آمد

حکایت اعزه اصحاب روایت کردند که خاتونی بزرگ آیتے وقت بود مرید

سید شده بود روزے بطریق مطایبه سوال کرد که در جوانی مجاهده و ریاضات

بکمال رسانیده بودی چه معنی دارد که درین آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها از تو فوت

مے شود فرمود که اے فرزند ما همچون اشتران تازی بارکشیم بارهای گران کشیده

و شداید روزگار چشیده و راه هاے دور و دراز کوفته قطع منازل و مراحل بیحد

کرده پشم و موے بینی خود را ریزانیده لاغر و نحیف و نامراد گشته ایم در زیر بار گران

گام زن و اندک خور و تنگ گلو شده اکنون ما را چند روزی باخور بگذاشته اند تا چون

پرورده شویم در عیدگاه وصل سلطان قربان کردیم زیرا که لاغر را در مطبخ

سلطان بکار نبرند پیوسته فربه را فربه باشد **مصرع** گاو مهنی دان مرا اماں ده

خبر خبر هم حشر مرا آزاده ◆ گاو اگر خسپد وگر چیزے خورد ◆ بهر عید و ذبح او می پرورد

خاتون گریان شد و پایهاے سید را قبلها داده توبه کرد همچنان منقول است که

حضرت شیخ صلاح الدین نور الله مرقدہٗ از جملہ مریدان سید بود در اول حال
روایت کرد کہ پیوستہ حضرت سید یاران را وصیت می فرمود کہ اگر ہیچ طاعتے
وعبادتے نتوانید کردن البتہ البتہ روزہ را مہمل مگذارید ہموارہ بجوع شکم و توجع الم حریص
باشید کہ بہتر از روزہ داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید بنیا ہیچ حکم است چہ از باطن
فاطن انبیا و اولیا بنیا ہیچ حکم بواسطہ روزہ بجوش آمدہ است اما بتدریج باید دمرد
سالک را بمنزل مقصود موصلتر از مرکب روزہ ہیچ نیست و دعوات روزہ مستجاب
است و قبولست و در حضرت عزت اثرہای عظیم دارد و کلید خزاین حکمت است
ہمچنانکہ از حضرت چلبی عارف قدس اللہ سرہٗ منقول است کہ روزے حضرت
سید در کنار خندق قیصریہ سرمست ساغر الٰہی گشتہ نشستہ بود لشکر مغل شہر را
غارت میکردند ناگاہ با ہیبت شمشیر کشیدہ بر سر وقت سید رسید بانگے بروے
زد کہ ہان چہ کسی سید فرمود کہ ہای مگوے چہ اگرچہ صورت مغل پوشیدہ اما برما
پوشیدہ نیستی میدانم چہ کسی در حال از اسپ فرود آمدہ سر نہادہ دمی نشست
و روانہ شد اصحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود کہ آن از مستوران
قباب حق است کہ در قبا پنہان شدہ است بعد از لحظہ باز آمد دینارے چند در قدم
سید ریختہ سر باز کرد و مرید شد و برفت ہمچنان حضرت ولیہ اللہ فی
الارض فاطمہ خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند کہ روزے در زمستان در خانہ ما
حضرت سید فرمود کہ حالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا
ایثار کردم ہمچنان روزے سید فرمود کہ آدمی را بیرون از سہ حالت
جو بینی فضولی است نخست از ہر طعامی آن قدر کہ لیسندہ باشد دویم از ملبوسات

آن قدر که دفع سرما دگرما کند واز بزرگی آن قدر کافی ست که بسخره نه گیرندش
حکایت حص اصحاب که ارباب وَمَا یَذَّکَّرُ اِلَّا اُولُوا الْاَلْبَابِ بودند چنان
روایت کردند که چون حضرت سید را مدت عمر بآخر آمد و عزیمت آن جهانی نزدیک شد
بخادم خود اشارت کرد که سبوی آب گرم مهیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم
فرمود که بدر رو و در را محکم ببست وگفت برو و صلاے درده که سید غریب از عالم
نقل کرد خادم گفت بر در صومعه گوش نهادم تا چه خواهد کردن دیدم که برخاست و
وضو ساخت وغسل وجامهاش را پوشید وبکنج خانه فرو کشید و بانگے برزد که اسمانها
پاکند وافلاکیان همه پاکانند وارواح پاک روان همه حاضر شده اند تو حاضر وناظری
که امانتی بمن سپرده بودی لطف کن بیا وبستان سَتَجِدُنِي اِنْ شَاءَ اللّٰهُ
مِنَ الصَّابِرِيْنَ واهنگ غلتن کرد وگفت بیت اے دوست قبولم کن وجانم
بستان + مستم کن واز هر دو جهانم بستان + با هرچه دلم قرار گیرد بے تو + آتش
بمن اندر زن وآنم بستان + وبحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد جامها را چاک زد
همانا که خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین واکابر رسیده افغان کنان
وموی کنان حاضر شدند کافۂ اعاظم واصاغر دار الفتح سرها باز کردند وسید چنانکه
ارکان اهل ایمان است حفاظ قرآن خوانان وشیوخ ذکرگویان وعلماء دستار پریشان
ومقربان ملازمان درحظیره مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالهاے
فراوان خرج کرده عرسها ساخته ختمها کردند وفرمود که بالاتربه سید را پوشانیدند
بعد از چند روز خراب شد باز فرمود که طاقے برآوردند هم منهدم شد شبے حضرت سید را
بخواب دید که برسر ما عمارت گنبد بعد از آن که چلهم بگذشت مکتوبی درین باب

بحضرت خداوند کار اصدار کرد مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده بسوی قیصریه عازم
شد و زیارت سید را دریافته از نو عروسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید را
صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند
جزوی برسم تبرک و یادگاری سید بصاحب بخشیدند و بسوے قونیه عزیمت فرمودند
همچنان از مریدان حضرت بهاء الدین ولد منقولست که اوقات سید از استماع
معارف شیخ و کشف اسرار چنان گرم شدے که هر دو پاے خود را در آتش منقل
نهاده بدستها خود جمودات آتش را کشتی تا حضرت بهاء الدین ولد بانگ بروے
زدے که او را از مجلس بیرون کشید تا حضور ما مشوش نشود و چون نعرهٔ شیخ در گوش سید
می رسید در حال ساکن می شد همچنان حضرت چلبی عارف قدس الله سره العزیز
روایت کرده که روزی حکایت کرده است ریاضت سید ما بغایتی بود که ده روز
یا پانزده روز افطار نکردی و چون نفس تقاضا کردی و افتقار نمودی سید بر جای
زهدگان روان رفتی و در تغاری که آب سر البگان می ریختندی و در آنجا بقیه مانده
بودی از آنجا قصد نوشیدن کردے و میگفتی که اے نفسک فضول دست رس من
همین قدر ست معذورم دار و دیگر زحمتم مده اگر سر نوشیدن داری بنوش و میگفت

ـه نان جو حقا حرام است و فسوس * نفس را در پیش نه نان سبوس * نفس ناهل تا بگرید زار زار * تو از و بستان دوام جان گزار *

همچنان از حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز منقول است که روز جماعتی از سید پرسیدند که راه حق را پایان
هست یا نے سید فرمود که راه را پایان هست و منزل را پایان نیست زیرا که
سیر دو ست یکے سیر الی الله ست و یکے سیر فی الله که سیر الی الله است پایان دارد

زیرا که گذر کردن هست از نیستی و از دنیاے ولی و از خودی خود رستن و این همه را
آخر هست و پایان دارد اما چون بحق رسید بعد از آن سیر در علم و معرفت خدا هست
و آن را پایانی نیست چنانکه فرموده ست قالب در یا نشان پا بهاست * پس
نشان پا درون بحر لاست * زانکه منزلهای خشکی ز احتیاط * هست ده ها و وطنها و
رباط * باز منزلهاے دریا در وقوف * وقت موجش بی جدار و بے سقوف *
نیست بیداران مراحل را ستام * نے نشان هست آن منازل را نه نام * *
همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که سید برهان الدین قدس سره در
عنفوان جوانی چهل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرگ بوده هرچه حاصل کرده
هست از ولایت و کشوف دران چهل روز بوده است حکایت همچنان در
نقل هست که چون حضرت سید وفات بهاء الدین ولد را شنید یکسال تمام بر
سر خاکستر اندوه نشست و در فراق او می سوخت شبے شیخ را در خواب دید که از سر
حدت بروے نظری میکرد و می گفت برهان الدین چگونه است که گرد خداوندگار
مانمی گردی و او را تنها گذاشته و این طریقه للای واتابکی که میکنی نیست و این
تقصیر را چه جواب خواهی دادن از هیبت آن حال بیدار گشته باستعجال تمام عزیمت
روم نمود و بحضرت مولانا وصول یافته بانواع خدمات مشغول گشت نقل است
از حضرت صاحب اصفهانی که روزے از بندگی سید استدعا کرد تا جامهای بارکش
را بشویید قطعاً ممکن نشد و قریب دوازده سال ناشسته بود فرمود که اگر باز چرکین شود
چه کنم گفت باز بشویند فرمود ما بعالم جهت جامه شوی آمدیم گفت این فضولی را دیگر
مکن و مرا مرنجان همانا که جان شوئی از جامه شوی بهتر ست همچنان هم صاحب شمس الدین

نقل کرد که چون شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه از دار الخلافه بخدمت
سلطان روم آمده بود میخواست که زیارت حضرت سید را دریابد صاحب از
بندگی سید اجازت حاصل کرده چون بحضرت سید درآمد دید که سید بر سر
خاک نشسته بود اصلا حرکت نفرمود شیخ از دور سر نهاد و بنشست هیچ گونه قیل و قال در میان نرفت شیخ
زاری کنان برخواست و روانه شد مریدان گفتند در شما اصلا سوالی و جوابی و کلماتی نرفت معنی چه بود شیخ
گفت پیش اهل حال زبان حال می باید نه زبان قال ؎ پیش بیا خموشی
خموشی نفع تو * زین سبب آمد خطاب انصتوا * پس برو خاموش باش از انقیاد
زیر حکم شیخ و پیر و استاد * چه بی آن حال مجرد قال مشکلات در دین حل نمیشود
صاحب شمس الدین و اقران او از شیخ پرسیدند که او را چون دیدی گفت دریائی است
مواج از در معانی و غور حقایق اسرار محمدی صلی الله علیه وسلم بغایت غایت
آشکار و غایت غایت پنهان و پندارم که در جمیع عالم بغیر از حضرت مولنا
جلال الدین قدس الله سره العزیز کسی بتحقیق او نه رسد و او را در نیابد ؎
بحر بیست در اسرار که پایانش نیست * مستغرق عشق است که سامانش نیست

الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس الله سره العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار که اخبار حقایق بودند روایت چنان کردند که
حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جای خود بر می جست و مضطرب
می شد تا حدی که مریدان بهاء الدین ولد او را در میان می گرفتند از آنکه صور
روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل می شدند یعنی سفره ملائکه و بره جن و
خواص انس که مستوران قباب حضرت اند چنانکه در اوائل حال بفرشتگان مقرب

حضرت رسول اللہ علیہ وسلم را و جبریل مریم را و ملائکہ ابراہیم لوط را و خلیل را و سائر
مرسلین را علیہم السلام تمثل مے کردند و حضرت سلطان العلما استمالت فرمودے
کہ ایشان غیبا نند خود را بشما عرضہ می کنند تا نثار عنایات کنند و ہدایائے غیبی
ارمغان آوردہ اند و این نوع حالات و سکر بر ایشان تواتر واقع می شد خطاب
لفظ خداوندگار گفتۂ بہاء الدین ولد ست ولادت حضرت مولانا در بلخ ساد س
ربیع الاول بودہ است سنہ اربع و ستمائۃ **حکایت** شیخ بدرالدین نقاش
المولوی چنان روایت کرد کہ من از حضرت سلطان ولد شنیدم کہ فرمود کہ بخط
مبارک بہاء الدین ولد در صحیفہ نوشتہ یافتند کہ حضرت جلال الدین محمد من در
بلخ شش سالہ بود کہ روز آدینہ بر بام خانہائے ما سیر میکرد و قاضی قرآن می خواند
و اکابرزادگان بلخ ہر جمعہ بخدمت او حاضر شدندے و با او صحبت و الفت
کردندے و تا وقت نماز با ہم بودندے مگر کودکے از میان ایشان بدیگرے
گفتہ باشد بیا تا ازین بام بام دیگر بجہیم و کرو می بستند حضرت مولانا بر لب تبسم
کنان بدیشان جواب داد کہ اے برادران این نوع حرکت از گربہ و سگ و
جانوران دیگر می آید حیف نباشد کہ ایشان مکرم بدینہا مشغول شود چہ اگر در جان
شما قوت روحانی و میل جانی ہست بیائید تا سوئے آسمان بریم و سیر منازل
ملکوت کنیم و دران حالت از نظر آن باعث غائب شدن گرفت و از غایت وہم
کودکان غریو بر آوردند تا مردم ازان حال مطلع شدند و دیدند کہ بعد از لحظہ رنگ
ریختہ و در جسم مبارکش تغیرے ظاہر شدہ باز آمد جمیع کودکان سرہا باز کردہ
روی بر خاک قدمش نہادند مرید شدند فرمود کہ آن ساعت کہ من با شما مکالمہ میکردم

دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و گرد اطباق افلاک و بروج سماوات
گردانیدند و عجائب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغان شما بگوشم رسید اینجا یگاه
فرود آوردند و گویند در آن سن اغلب در سه و چهار روز یا هفت روز افطار میکرد
همچنان از حضرت سید برهان الدین منقولست که او روایت کرد که حضرت
شیخ بهاء الدین ولد قدس الله روحه پیوسته میان اصحاب کبار بکرات میفرمود
که خداوندگار من از نسل بزرگ است و بادشاه اصل است و ولایت او باصالت
است چه جده اش دختر شمس الدین سرخسی است و گویند شمس الائمه شریف بود
هم از قبل مادر با میر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه می رسند و مادرش دختر خوارزمشاه
بلخ است و والده احمد خطیبی جدم هم دختر ملک بلخ است غرض از اعلام این انتساب
صحیح ظاهر ایشان است تا اهل نسبت و مناظره کنندگان بی وقوف را معلوم
گردد که حضرت آباء کرام و اجداد عظام ایشان از اصل چنین شاهان صوری
و معنوی بوده اند و از آن عنصر پاک پالوده اند و بموجب اشارت نبوی که العرق
دساس عرق پاک ایشان را معتبر دارند و در تعظیم او بیفزایند مثنوی این نسب
خود پوست او را بوده است * کز شهنشاهان مه پالوده است * مغز او کز نسب
بود ست پاک * نیست مثلش از سمک خود تا سماک * تا به پشت آدم اسلافش همه
مهتران بزم و رزم و ملحمه * همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود
که من در سن هفت سالگی دایم در نماز صبح سوره انا اعطیناک الکوثر می خواندم و
میگریستم ناگاه حضرت الله از رحمت بی نهایت بی دریغ خود بمن تجلی کرد چنانکه
بیخود شدم و چون بهوش آمدم از هاتفی آواز شنیدم که جلال الدین بحق جلال ما

که بعد ازین مجاهدهٔ نفس که ما ترا محل مشاهده کردیم من بشکرانهٔ آن عنایت بندگیها می کنم
و بر موجب افلا یکون عبداً شکوراً میگویم تا گر اصحاب خود را بجمالی و کمالی و حالی توانم
رسانیدن همچنانکه فرموده ع هیچ تارے شد دل و جان در شهود * تا سر رشتهٔ بمن
روے نمود * راهها صعب پایان برده ایم * ره باهل خویش آسان کرده ایم
حکایت از کبار اصحاب منقول است که چون حضرت بهاء الدین ولد از عالم
فانی بجهان باقی رحلت کرد حضرت مولانا در سال دوم بجانب شام عزیمت نمود
تا در علوم ظاهر ممارست نماید و کمال خود را بالکمالیت رساند و گویند سفر اولش آن
بود چون بشهر حلب رسید در مدرسه حلاویه نزول کرد و از مریدان پدرش چندیارے
ملازم خدمتش بودند در آنجا مدتے مقیم شدند مگر ملک الامراء حلب کمال الدین عدیم که
مالک ملک حلب بود مردے بود فاضل و علامه و کاردان و صاحب دل و روشن
درون از غایت اعتقاد خدمت متواتره می نمود و پیوسته ملازم حضرتش می بود
ازان سبب که فرزند سلطان العلما بود و بتدریس مشغول می شد و چون وفات
مولانا فطانت و ذکاوت عظیم مے دید و در تعلیم و تفهیم او جد بجد می نمود و از همه طلبه
علم بیشتر و پیشتر درس بدو می گفت بعضی از خواص او و طلبه علم وغیره از سر انکار و
حسدے که داشتن ازان ملازمت و رغبت او ملول می شدند و همچنان نواب مدرسه
با نواب ملک شکایت می کرد که حضرت مولانا هر نیم شبے از حجره اش غایب می شود
نمی دانیم که کجا می رود و عجب این است که در مدرسه بسته است و باقی نمیدانیم که
حال چون است ملک کمال الدین از سخنان آن ناقصان قاصر فهم متردد خاطر شده
همانا که شبے در حجره نواب متواری گشته خواست که صورت حال را دریابد چون

نیم شب بشنید که حضرت مولانا از حجرهٔ خود بدر آمد و روانه شد چون بدر مدرسه
در باز بیرون آمد ملک کمال الدین آهسته آهسته در عقب او روانه شد چون به
دروازهٔ شهر رسید همچنان دروازه باز شد بیرون آمد تا مسجد خلیل الرحمن رفتند کمال الدین
نظر کرد قبهٔ سفید دید پر از غیبیان سبزپوش که در جمیع عمر خود مثل ایشان ندیده بود
ایشان حضرت مولانا را استقبال کرده سر نهادند کمال الدین از آن هیبت
بیهوش شد تا وقت اشراق بجز خفته بود چون بیدار شد نظر کرد نی قبه دید
و نه دران حوالی کسی بود برخاست زاری کنان و از آن حرکت پشیمان در آن صحرا
می رفت تا شب شد و بیابان می برید پایهاش از غایت نازکی آبلها کرده بود چه در
همه عمر خود پیاده نرفته بود شب همه شب تا سحر بانگها می زد و استغفار می کرد برین
منوال دو شبانه روز گذشت و ازین طرف چون لشکریان ملک را دو شبانه روز
ندیدند دیوانه شدند و این خبر که ملک حلب از ناگاه غائب در شهر شائع گشته
کیفیت حال را جواب ملک از بواب مدرسه دریافتند صبحدم مجموع جندیان
از دروازه بیرون آمدند و دران صحراها بطلب او متفرق گشته از ناگاه بحضرت مولانا
ملاقات افتاد بجمعهم با ذلت تمام سر نهادند و همشان گریستند و چون سبب گریه
ایشان را امیدالسنت فرمود که براه مسجد خلیل روند تا گم شده را بیابند آن روز
همه روز آن بدار ملک سپه میراند در صحراے ملک را درمانده و خسته شده بیافت و
از غایت جوع و عطش از حیات کلی امید بریده دید فرود آمد سر نهاد و بسیاری
گریست و آب و طعامی که برگرفته بود پیش آورد ملک گفت مرا چون یافتی گفت
با لشکر شهر حلب بطلب ملک بیرون آمده بودیم ناگاه بنده از دور بحضرت مولانا رسیدم

وحکایت را عرضه داشتیم بدین جانب بشارت فرمود و لله الحمد که مطلوب خود را
یافتم ملک هیچ نگفت و بر اسپ تازی سوار شد چون بشهر رسید اجلاس و دعوتی
عظیم کرد بارادت تمام مرید و مخلص شد تمام حساد خجل و شرمسار گشتند و اهل حلب
زن و مرد مرید و محب شدند و چون غلبهٔ عام از حد گذشت از آفت اشتهار گریزان
گشته روز سیوم بسوی دمشق هجرت فرمودند بعد از چند ماه مگر سلطان عزالدین
روم ملک الادیان بدرالدین یحیی رحمة الله علیه بخدمت ملک حلب کمال الدین را
برسالت فرستاده بود بدعوت مولانا که بمقر خود عودت نماید این قضیه علی التمام الکمال
کمال الدین بخدمتش تقریر کرد همچنان ملک الادیان بدرالدین یحیی ارادت آورده
این حکایت را در وقت مراجعت بحضرت سلطان اسلام و خواص حضرت او باز
گفت همشان عاشق و معتقد شدند همچنان **منقولست** که روزی حضرت
شیخ صلاح الدین رضی الله عنه فرمود که در خدمت سید برهان الدین محقق
عظم الله ذکره بحضور تمام مراقب نشسته بودم و او از عظمت مولانا کلمات میفرمود
گفت که در او ان صباکه لالا و اتابک سلطان بودم در اوقات عروج خود به بسیت
کرت پیشتر حضرت او را بر گردن خود گرفته بالای عرش برده ام تا بدین عظمت
رسید و مرا بر وی حقوق بسیار هست و او را بر من اضعاف و الاف آنست و چون
این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود که همچنان هست و صد هزار چندانست
و رحمت و احسان آن خاندان بی پایان هست و این بیت را گفت ؎

أَحْسِنْ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوبَهُمْ ✦ فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانَ إِحْسَانٌ

حکایت همچنان سنان الدین اقشهری که از کبار اصحاب کشف بود در روایت

چنان کرده که چون حضرت مولانا بطرفِ دمشق برای تحصیل کردن عزیمت نمود مگر قافلهٔ
شام در ولایت سیس بمغارهٔ رسیده نزول کردند و دران مغاره چهل نفر راهبان
مرتاض منقطع می بودند تا حدے که کشف رازهای عالم میکردند و از معاملاتِ سفلی خبر
می دادند و ضمائر مردم می گفتند و از اطراف شان تحف و نذور می بردند همانا که
چون حضرتِ مولانا را دیدند کودکے را اشارت کردند تا او در هوا پرواز کرده
میانِ ارض و سما بایستاد و حضرت مولانا قدس سره سرِ مبارک در پیشِ خویش
انداخته مراقب شده بود از ناگاه آن کودک فریاد کرد که بمن چارهٔ کنید و الا
همین جا می نشینم و از هیبت آن شخص مراقب هلاک می شوم گفتند فرود آے
گفت نمی توانم فرود آمدن گوئیا که مرا اینجا یگاه میخ دوختند چندانکه کوشیدند توانست
فرود آمدن همگان سر در قدم مولانا نهادند که اے سلطانِ دین ستاری فرما
و رسوائی مکن گفت بغیر از گفتن کلمهٔ توحید چاره نیست فی الحال کودک کلمهٔ شهادت
بر زبان راند که أَشْهَدُ أَنْ لَّا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ
و بآسانی فرود آمد همه شان بایقانِ تمام ایمان آوردند و میخواستند که مصحوب آن
حضرت روانه شوند راه نداد فرمود که همین جا بعبادت مشغول شوید و مارا از دعاے خیر
فراموش مکنید باز بهمان عبادت و ریاضت ملازم بوده مغیبات علوی و سفلی
ملک ایشان شد و در آنجایگاه گوشهٔ ساخته سا در و وارد را خدمات می کردند
همچنان کردند که چون حضرت مولانا بدمشق رسیدند علماء شهر و اکابر دهر که بودند
استقبال کرده در مدرسهٔ مقدسه فرود آوردند و خدماتِ عظیم کردند و او بریاضت
تمام بعلوم دینی مشغول شد گویند قریب هفت سال مقیم دمشق بود و گویند

چهل ساله بود و نوبت اوّل با حضرت سید از قونیه سفر کرده در قیصریه پیش
صاحب اصفهانی بماند چون حضرت مولانا بازگشت در ملازمت او بار بقونیه بیامد
همچنان منقولست که روزے در میدان دمشق سیر می کرد در میان خلایق
شخصے بوالعجب مقابل افتاد در نمد سیاه پوشیده کلاهے بر سر نهاده گشت
مے کرد چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم
مرا دریاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود حضرت مولانا بدو پرداختن
در میان غلبه ناپدید شد بعد از اندک زمانے حضرت مولانا عزیمت روم فرموده چون
بقیصریه رسید اکابر و علما و عرفا برابر رفتند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب
اصفهانی می خواست که بسرای خود برد سید برهان الدین تمکین نداد که سنت
مولانای بزرگ انیست که در مدرسه نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبهٔ
زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود که ولله الحمد والمنة که در جمیع
علوم ظاهر صد بحد پدرے می خواهیم که زمانے در علم باطن غوص کنی تا علم لدنی را بظهور رسانی
و مرا ارادت است که پیش من خلوتے برآری همانا که اشارت سید را بصدق تمام تلقی
نمود سید فرمود که هفت روز روزه بگیر مولانا گفت اندک است تا چهل روز باشد
سید خلوتے راست کرد مولانا را بخلوت نشاند و در حجره را بگلی برآورد گویند
غیر از ابریق آب و چند قرص جوین هیچ نبود بعد از آنکه چهل روز گذشت سید در
خلوت را بگشاد چون درآمد دید که حضرت مولانا بحضور تمام در کنج تفکر سر بگریبان
تحیّر فرو برده [illegible] آورده بمشاهدهٔ عجائب لامکان مشغول شده است
و [illegible] مستغرق گشته بیرون ز تو نیست

هرچه در عالم هست ⁂ در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ⁂ ساعتے توقف کرد
اصلا نگران نشد آهسته بیرون آمد در خلوت را برآورد تا چهل روز دیگر بگذشت
باز درآمد دید که بنماز ایستاده نیاز می کند و از عینان مبارکش عینان تجریان قطرات
روان شده است قطعاً بسید نه پرداخت حضرت سید باز بیرون آمد و در را
محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چله سیوم بگذشت سید نعره زنان
در خلوت را خراب کرده دید که مولانا از خلوت بصد جلوت تبسّم کنان برابر
سید آمد و هر دو چشمان مبارکش از مستی دریاے موج الٰہی گشته بود
در دو چشمش بین خیال یار ما ⁂ رقص قصان در سواد ان بصر ⁂ سید سر بسجدۂ
شکر نهاد. بجد زاری و رقت کرده حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر روے
مبارک او بوسہ ہا افشان کرده باز دیگر سر نهاد که در جمیع علوم عقلی و
نقلی و کسبی و کشفی بے نظیر عالمیان بودے و الحال در اسرار باطن
و سیر اہل حقایق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نماے
انبیا و اولیا شده چه تمام مشایخ پیشین و دانشمندان راستین درین حسرت
و درین حیرت بودند که بحضرت چو تو بادشاہی وصول یابند و از اصول کیفیت
وصول با حصول شوند وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ فِي الْاٰخِرَةِ وَالْاُوْلٰى که من بنده ضعیف نحیف
بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم بِسْمِ اللّٰهِ روان شو
و روان جہانیان را حیات تازه و رحمت بے اندازه مستغرق گردان و
مردگان عالم صورت را بمعنی و عشق خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا
بطرف قونیه روانه شد و بتدریس علوم مشغول گشته ابواب مواعظ و نصایح

وتذکیر را مفتوح گردانیده دستار خود را بر موجب اشارت نبوی العمایم تیجان العرب دانشمندانه می پیچید و ارسال می کرد و ردا ے فراخ آستین چنانکه سنت علماء راستین بود می پوشید بعد ازان بهر در ایام حضرت سید از ممالک ملک بعالم ملکوت نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه رفت، زیارت سید را دریافت چنان که یاد کرده شد بعد ازان بقونیه باز آمد زمانے نگذشت که دوم بار حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز بقونیه رسید در بیست و هشتم جمادی الآخر سنه اثنی واربعین وستمائة ؁

حکایت و همچنان ابتدا ے حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره آن چنان است که در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی ؒ زنبیل باف بود وآن بزرگ دین در ولایت وکشف القلب یگانه خود بود و حضرت شمس الدین تبریزی را مقامات و مرتبت بدان جا رسیده بود که او را نمی پسندید ازان عالی تر پری می جست تا از برکت صحبت آن اعلیٰ و عظیم تر شود و بدرجات العلیٰ ارتقا نماید و درین طلب سالها بے سر و پا گشته گرد عالم می گشت و سیاحات میکرد تا بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خوانندی مگر شبے سخت بیقرار شد و شورها ے عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی مست گشته در مناجات گفت خداوندا می خواهم که از محجوبان مستور خود یکے را بمن بنماے خطاب عزت در رسید که آن چنان شاهد مستور و وجه مغفور که استدعا میکنی همانا که فرزند دلبند سلطان العلماء بهاء الدین ولد بلخی است گفت خدایا دیدار مبارک او بمن بنماے جواب آمد که چه شکرانه می دهی فرمود که سر را بشکرانه

می وہیم کہ بغیر سر چیزے ندارم الہام آمد کہ باقلیم رُوم رو تا بمقصود برسی و مطلوب
حقیقی را یابی مگر اخلاص درمیان جان بستہ بصدق تمام و عشق عظیم جانب ملک رُوم
روانہ شد بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفتہ اند باز بہ تبریز رفتہ
بروم آمد و چون بشہر قونیہ وصول یافت چنانکہ مشہور ست در محلۂ
شکر فروشان نزول کردہ حجرۂ بگرفت و بر در حجرہ اش دو سہ دینارے
قفلے نادر می نہاد و مفتاح را در گوشۂ دستارچہ قیمتی بستہ بر دوش مے
انداخت تا خلق را گمان آید کہ تاجر بزرگ است خود در حجرۂ غیر از کہنہ حصیرے
و شکستہ کوزۂ و بالشی از خشتِ خام نبود و در دہ یا نزدہ روزے کردہ را در آب
یا چہ ترید کردہ افطار می فرمود ہمچنان منقولست کہ روزے آن سلطان
عالم جان بر در خان نشستہ بود مگر حضرت مولانا قدس اللہ لطیفہٗ از مدرسہ
آئینہ فروشان بیرون آمدہ بر اشتر راہوار سوار شدہ تمام طالب علمان
و دانشمندان در رکابش پیادہ از آنجا عبور می کردند ناگاہ حضرت مولانا شمس الدین
برخاست و پیش دوید و لگام اشتر را محکم بگرفت و گفت اے صراف نقودِ معانی
و عالم اسما بگو کہ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بزرگ تر بود یا بایزید فرمود
کہ نے نے محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم سرور و سالار جمیع انبیا و اولیا
ست و بزرگی و بزرگواری از ان اوست بحقیقت ~ بخت جون دیار ما
دادن جان کار ما + قافلہ سالار ما فخر جہان مصطفیٰ ست + شمس الدین تبریزی
گفت چہ معنی ست کہ حضرت رسالت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم
سُبحانک مَا عَرَفنَاکَ حَقَّ مَعرِفَتِکَ میفرماید و بایزید سُبحانی مَا

اَعْظَمُ شَانِیْ وَاَنَا سُلْطَانُ السَّلَاطِیْنَ می گوید ہمانا کہ مولانا از اشتر فرہ دآمدہ
از ہیبت آن سوال نعرۂ بزد و بیہوش شد و تا یک ساعت نجومی رصدی خفتہ
بود و خلق عالم آن جایگاہ ہنگامہ نہادہ و چون آن عالم غیبان بخود آمدہ گفت کہ
ابویزید را تشنگی از جرعۂ ساکن شدہ دم از سیرابی زد و کوزۂ ادراک او ازان
پُر شد و آن نور بقدر روزنہ خانۂ او بود اما مصطفے را صلی اللہ علیہ وسلم
استسقاء عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینۂ مبارکش بشرح اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ
صَدْرَکَ + اَرْضُ اللّٰہِ وَاسِعَۃٌ کشادہ شدہ بود لاجرم دم از تشنگی رود ہد
استدعار یادتی قربت بود دست مولانا شمس الدین راگرفتہ و پیادہ بمدرسۂ خود
آوردہ در حجرہ در آمدند تا چہل روز تمام ہیچ آفریدہ را راہ نادادند بعضی گویند
سہ ماہ تمام از حجرہ بیرون نیامدند منقولست کہ روزی حضرت مولانا فرمود کہ چون
مولانا شمس الدین از من این سوال راکرد دیدم کہ از فراق سرم دریچہ باز شدہ
دودے تا ساق عرش عظیم متصاعد گشت ہمانا کہ ترک درس مدرسہ و تذکیر منبر
و صدارت مسند کردہ بمطالعہ اسرار الواح ارواح مشغول شدند چنانکہ فرمود

شعر عطارد وار دفتر بارہ بودم + زدست او زبان می نشستم + چو دیدم
لوح پیشانی ساقی + شدم مست و قلمہا را شکستم + و ہمچنان چون آن صحبت
انقطاع کلی و خلوت از حد گذشت کافۂ خلق بجوش آمدند و محبان و یاران از سر
غیرت و حسد برہم شدند و گفتند کہ این چہ کس ہست و از کجاست باتفاق تمام
قصد آن بزرگ کردند و فترتے عظیم در میان یاران واقع شد ہمانا کہ روز پنجشنبہ
بیست و یکم ماہ شوال سنہ ثلاث و اربعین و سبعمائۃ حضرت مولانا شمس الدین

غیبت نمود قریب ماہی طلب او می کردند اثرے پیدا نشد کہ چہ شد و بکجا رفت
پس حضرت مولانا فرمود از ہندباری فرجی ساختند و کلاہی از پشم عسلی بر سر
نہاد و گویند دران ولایت ہندباری را اہل غرامی پوشیدند و قاعدۂ قدما
آن بود چنانکہ درین عہد غاشیہ می پوشند ہمچنان پیراہن را نیز پیش باز
کردہ پوشیدہ و کفش و موزہ مولوی در پا کردند و دستار را باشکر آویز
بپیچیدند و فرمودند کہ رباب را شش خانہ ساختند چہ از قدیم العہد رباب چہار سو
بود و فرمود شش گوشہ رباب ما شارح شش گوشہ عالم ست و الف تار
رباب مبین بالف ارواح ست بالف اللہ گرترا گوش ست بشنو ور بود
چشمے ببین۔ بعدازان بنیاد سماع نہاد و از شور عشق و غوغاے عاشقان
اطراف عالم بر شد و خلق جہان از وضیع و شریف و قوی و ضعیف و فقیہ و
فقیر و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اہل ملل وارباب مذاہب و دول روی
بحضرت مولانا آوردہ ہمہ مردم شعرخوان و اہل طرب شدند و دائما لیلاً و نہاراً
بسماع و تواجد مشغول شدند و یکدم مجال آرامش و آسایش نداشت و بسا
مناکرو حسّاد و خود پرستان و متعجب کوردلان متحیر و محجوبان متکبر کہ متبدعان
شریعت و مرتدان طریقت بودند از اطراف عزیدن گرفتند و زبان طعن
برکشودند اِنَّ ھٰذا لَشَیْءٌ عُجَابٌ دریغا نازنین مردے و عالمی و بادشاہزادہ
کہ ازناگاہ دیوانہ شد و از مداومت سماع و ریاضت و تجوع مختل العقل گشت
و مجذوب شد چنانکہ صنادید کفار در شان محمد مختار صلے اللہ علیہ وسلم گفتہ بودند
و آن ہمہ از صحبت آن شخص تبریزی بودہ و حضرت باری تعالیٰ در قہر

ایشان را جواب باصواب فرمود مَا اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُوْنٍ ۞ و مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید کہ ہیچ ایمان بندہ بخدا درست نشود تا مردم جہان وی را بجنون منسوب نہ کنند ؎ گر فلاطون را رسد زین گون جنون دفتر طب را فرو شوید بخون ٭ آنچنان دیوانگی بگسست بند ٭ کہ ہمہ دیوانگان بندم وہند ٭ وچون حقیقت حقیقت حضرتش معلوم عالمیان شد آنانکہ توفیق وعنایت حق رفیق جان ایشان شدہ بود بندہ و مرید گشتہ نادم و مستغفر شدند و گروہے کہ در طغیان وکفران خود قساوتی داشتند در اندک زمانے مخذول و منکوب گشتند وَلَا يَزِيْدُ الْكَافِرِيْنَ كُفْرُهُمْ اِلَّا خَسَارًا ۞ چنانکہ فرمود ؎ مشو تو منکر پاکان تبرس از رحم بے باکان ٭ کہ صبر جان غمناکان ترا فانی کند فانی ٭ امیدہست کہ تمام فضل مولٰنا شمس الدین را در فصل مناقب او گفتہ اید اِنْ شَاءَ اللّٰهُ وَحْدَهُ الْعَزِيْز

حکایت منقول ہست کہ حرم مولانا کرا خاتون رحمہا اللہ علیہ کہ در طہارت ذیل و تفاوت عرض مریم ثانی بود روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا در قلب ایام زمستان مولانا بر زانوے حضرت شمس الدین تبریزی تکیہ کردہ بود و من از شگاف در خلوت گوش وفا سوے ایشان نہادہ بودم تا چہ اسرار می گویند و درمیانہ حال چہ می رود از ناگاہ دیدم کہ دیوار خانہ کشودہ شدہ شش نفر مرد مہیب از مردم غیبی درآمدند سلام کردند و سر نہادہ دستہ گلی در پیش مولانا نہادند و تا قرب پیشین بحضور تمام نشستہ بودند چنانکہ اصلا کلمہ گفتہ نشد حضرت مولانا بخدمت شمس الدین اشارت کرد کہ نماز بگذاریم

امامتی بکن شمس الدین فرمود که با وجود شما کسی را امامتی نرسد مولانا امامتی کرد بعد
ازانکه تمام نماز ادا یافت آن شش نفر گرامی اکرام کنان برخاستند از ان
هیبت بیهوش شدم چون خود را جمع کردم دیدم که مولانا بیرون آمده ان دسته
گل را بمن داد که این را نگاه دار و من برگی چند ازان گل بدکان عطاران فرستادم
واین نوع گلی ما هیچ ندیده ایم این گل از کجاست واین را چه نام است تمام
عطاران بر طراوت و رنگ و بوی آن گل حیران ماندند که در قلب زمستان
این چنین گل غریب از کجا آمد دران جماعت خواجه بود معتبر شرف الدین
هندی نام که دایم بتجارت هندوستان رفتی و متاعهای غریب و عجیب آوردی
چون گل را بوی عرض کردند گفت این گل هندوستان است و مخصوص دران
ولایت می روید در حوالی سراندیپ والحال هذه در اقلیم روم چه کار دارد مرا
می باید که کیفیت این حال را دریابم که این تحفه در روم چون آمده خادمه کراخاتون
برگ ها را برگرفته بازبرد و حکایت را باز گفت حضرت کراخاتون را حیرت یکی
ده هزار شد ازناگاه حضرت مولانا در آمد فرمود که آن گلدسته را سربسته دارد
بکسی نامحرم منما که مستوران حرم کرم و باغبانان حرم ارم که اقطاب هندوستانند
آنرا جهت تو ارمغان آورده اند تا دماغ جانت وچشم جسمت را قوت بخشد الله
الله نیکو محافظت کن تا چشم زخم نرسد وگویند تا دم آخرین کراخاتون آن را بکمال
نگاه می داشت مگر که ازان مجموع چند برگی بخدمت کرجی خاتون حرم سلطان داده
بود و آن هم باجازت مولانا بود و هر کرا چشم درد کردی برگ را می مالید شفا یافتی
اصلا رنگ و بوی آن گل تغیر نکرده بود ببرکت آسیب آن عزیزان مشک جیب

همچنان از حضرت کراخاتون رحمها الله سبحانه منقولست که گفت در خانه چراغ
پایه بود بطول قد آدمی ساخته بودند همانا که حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر
بر سر پای ایستاده معارف بهاء الدین ولد را مطالعه میکرد شبی جماعتی از جنیان
که سکان بقلاع بودند بمن شکایت کردند که ما را تاب تابش چراغ نیست و از روشنائی
چراغ زحمت عظیم می بینیم مبادا که بمردم خانه از ما المی برسد کراخاتون فرمود که این
حکایت را بحضرت مولانا عرض کردم تبسم فرمود تا سه روز هیچ گونه جوابی نگفت
بعد از آن فرمود که بعد الیوم غم مخور که تمام جنیان مرید و معتقد ما شدند و هیچ کسی از
فرزندان و یاران ما زحمتی نخواهند داد **حکایت** فخر الاصحاب جلال الدین قصاب
رحمة الله علیه از مریدان قدیم مولانا بود و او مردی بود بر لطائف و ظرائف جهان
و او را سنت چنان بودی که تازی بچگان میخرید و تیمار داشتی کرده باکار میفروخت
و او را اسپان نیکو دائما در اصطبل بودی چنان روایت کرد که روزی حضرت
مولانا را از عالم بیچون شوری عظیم ظاهر شده بود و چهل روز تمام دستار بزرگش را
عریانه تحت الحنک بسته میگشت از ناگاه دیدم که غرق شده بهیبت تمام اندر
در آمد و من بیچاره سر نهادم و متحیر ماندم فرمود که آن فلان اسپ حسان را زین
کن ما سه نفر خدمتگار جوان بصد هزار جهد زین نهاده پیش کشیدیم سوار گشته [illegible]
روانه شد گفتم که بنده خداوندگار نیز بیاید فرمود که بهمت مدد کن شبانگاه دیدم
که گرد آلود گشته باز رسید و آن چنان اسپ فیل جثه بغایت نحیف و دوتا شده
بود روز دوم می بینم که باز آمد و اسپی دیگر بهتر از آن خواسته سوار شد و برفت
و وقت نماز شام باز آمد اسپ تازی ضعیف شده و کنکال شده بود و من اصلا

نیاز ستم دوم روز سیوم روز باز آمد بر اسپے دیگر سوار گشته روانه شد همچنان وقت نماز مغرب بیامد
و از مرکب فرود آمد بخانه درآمد و بفراغت تمام بنشست ؎ قرده قرده اے گروه عیش ساز ۞
کان سگ ترکی بد و زنخ رفت باز ۞ فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
و مرا از هیبت مولانا مجال آن نشد که بپرسم از کیفیت حال بعد از چند روز از طرف شام کاروانے
عظیم رسید خبر دادند که لشکر مغل شهر دمشق را قوسے تنگ آورده اند و گویند هلاکو خان بود
که در سنه خمس و خمسین و ستمائه بغداد را بشمشیر گرفته و خلیفه را کشته و در سنه سبع خمسین و ستمائه
قصد شام کرد و حلب را بگرفت و گویند که منکو قاآن لشکر گران تا دمشق براند و دران وقت
که لشکر محاصره دمشق کرده بود و اهالی دمشق حضرت مولانا را آنجا معاینه دیدند که بمجاهدت
لشکر اسلام رسیده مغل را شکستند و بکلی منهزم گشته خایباً و خاسراً مراجعت نمودند راوی
خبر می گوید که از بشاشت استماع این خبر شادان شده بحضرت مولانا آمدم تا وصف حال
دمشق را بگویم فرمود که آرے جلال الدین ؎ آن شهسوارے کو سپه را شد ظفر ۞ اهل دین را
کیست سلطان البصر ۞ تمام یاران نعره زنان شورها کردند و درمیان عالمیان شورے و
سروری حاصل شده این کرامت و قدرت منتشر گشته محبان مستبشر شده اند حکایت
اکابر اصحاب روایت کردند که معتبر خواجهٔ متمول نیاز مند از شهر تبریز در خانه شکر فروشان
نزول کرده بود مگر روزے از خواجگان شهر قونیه استفسار کرده است که درین شهر از مشائخ
و علما کیانند که بزیارت ایشان مشرف شوم و سعادت دستبوس ایشان را دریافته مصاحبت
نمایم و از موایده فواید ایشان مستفید شوم که مقصود عارفان عالم از زحمات اسفار و مطالعه
اشعار دریافتن حضور علماے کبار و مشائخ ابرار است نه آنکه محض تجارت و اکتساب اسباب
چنانکه گفته اند ؎ گفت حق اندر سفر هر جا روی ۞ باید اول طالب مردے شوی ۞

گفتند درین شهر مشائخ کرام و علمای عظام بسیار اند اما شیخ الاسلام و محدث ایام حضرت
شیخ صدرالدین است که در جمیع علوم دینی و طریقت مشائخ یقینی عدیم المثال است خواجگان
شهر او را برگرفته بزیارت شیخ صدرالدین روانه شدند و قریب دویست دینار را از معانیهای
عجیب و تحفه غریب باهم بردند چون خواجه تبریزی بر در شیخ رسید دید که خدم و حشم و غلامان و
حجاب و بواب و حواشی هر چند تماشا کرد ازین حال انفعال نموده ملول شد که من بزیارت آمده ام
یا بدیدن فقیر گفتند شیخ را این معنی زیان نمی کند که او یقین نفس کامل دارد و چنانکه حلوا طبیب را
زیان نه دارد اما رنجور مجروح مزاج را زیان دارد و نشاید حلوا خوردن غالباً باکراه تمام در آمد
صحبت شیخ را دریافت از شیخ همت استدعا کرده از زیانهای متواتر اثر شکایت نموده
طلب استخلاص کرده و گفته که در وقت حولان حول وجه زکات را بارباب حاجات می رسانم
و بوسع طاقت صدقات را دریغ نمیدارم اما سبب زیان مندی خود را نمیدانم که از کجاست
چندانکه نیاز و ابتهال مینمود شیخ بحال او ملتفت نمی شد همچنان خایب و خاسر ملول مراجعت
کردند دوم روز از خواجگان سوال کرد که درویشی و عزیزی دیگر نیست که از صحبت او توان
برخوردار شدن و بمقصود رسیدن و استعانت طلبیدن گفتند آنچنان مردی و
شهسواری که میطلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترک ماسوی الله کرده دوکان دو
کون را بپشت پا زده است و شب و روز بعبادت الله مشغول گشته است و در تقریر
مواعظ دریای محیط معانی است خواجه تبریز بشفقت تمام لابهای عظیم نموده که مرا بخدمت او
دلالت کنید که از مجرد استماع حال او در باطن من سروری سرزد خواجه جنید او را بسوی مدرسه
مولانا رهبری کردند و مبلغ پنجاه دینار زر بر کنار دستارچه بسته باهم بردند تا آنکه چون بمدرسه
مولانا درآمدند حضرت مولانا در جماعت خانه بشبها نشسته بودند و بمطالعه کتب مستغرق گشته

خواجگان باجمعهم سر نهادند و بیخود شدند و خواجه تبریزی از یک نظر مبارک لایعقل گشته بسیار
گریست مولانا فرمود که پنجاه دینار تو در محل قبول افتاد و بهتر از آن دویست دینار بیست که
تلف شد و حق تعالی میخواهست که بر تو آفتی و قضاے بفرستد آن قضا را بدین صحبت بخشید
و از آن آفت رهیدی آن نومید مباشی که بعد الیوم دیگر زیان مند نشوی و عذر مافات را
خواسته آید خواجه از آن نفس مشکین حیران گشته شادان شد بعد از آن فرمود که سبب زیان می
و بے برکتی تو و کمیت تو آن بود که روزے در فرنگستان مغرب در محلهٔ میرفتی و درویشی فرنگی
از اولیا یکبار بر سر چهار سو خفته بود در هنگام گذر بر سر وے خطوه انداختی و از و نفرت نمودے
دل مبارک آن عزیز از تو رنجیده شده است و از آن سبب تا چندین و تا ایج و خسارت پیش آمده
بوده و او را خوشنود کن و از وے حلالی بخواه و هم سلام ما بوے رسان خواجه بیچاره از ین
اشارت سراسیمه شد حضرت مولانا فرمود که این ساعت میخواهی که او را مشاهده کنی نگاه کنی
دست مبارک بر دیوار زده درے از دیوار گشوده شد خواجه دید که آن مرد در فرنگستان در جای
خفته ست خواجه در حال سر نهاد و جامه را چاک زد و از آن مستی دیوانه وار بیرون آمده
عزیمت نمود چون بدان دیار رسیده در آن محله بطلب آن مرد می گشت در همانجا نگاه که بوے
نموده بودند او را خفته دید از دور فرود آمد و سر نهاد درویش فرنگ گفت چکنم حضرت مولانا
نمی گذارد و الا میخواستم که خود را و قدرت خدای تعالی را بتو می نمودم اکنون نزدیک بیا خواجه را
در کنار گرفت بر رویش بوسها داد و فرمود که اکنون نگاه کن تا حضرت شیخم را ببینی و مشاهده
کنی خواجه نگاه کرد و دید که حضرت مولانا مستغرق سماع گشته درین ملت ذوقهاے کند و
[illegible] ملکیست او رفت و خوش هرگز نمی یابد باش ❊ خواهی عقیق و لعل شوی
[illegible] سنگ مشو ❊ گر خود بینی مسجودیت و رکافری بشوید ❊ این گنج برد صدیق شو آن بر دافرنگ شو ❊

وچون بمجلس مبارکش وصول یافت سلام وسجدات آن درویش فرنگ را رسانیده بے نہایت
اسباب باصحاب نثار کرده در قونیه مسکن ساخت واز جملهٔ عاشقان مخلص شد حکایت
منقولست که در سرای معین الدین پروانه شبے سماع عظیم شده بود شیوخ ابرار و
علما مختار حاضر بودند وآن شب حضرت مولانا شورہاے عظیم میکرد ونعرہاے پیاپے میزد
آخر الحال بکنج خانه رفت وایستاد بعد از لحظهٔ فرمود که تا قوالان چیز نگویند تمام اکابران حیران
ماندند بعد از ساعتے که مراقب گشته بود سر برداشت وہر دو چشم مبارکش گویا دو طشت پُرخون
گشته بود فرمود که یاران پیش آیند در دو چشم من عظمت انوار خدای تعالی را عیان تفرج
کنند کسی را امکان نظر آن نظر بے نظیر نبود وہر که بجد نظر کردے فی الحال چشمہاش خیره و
بے قوت شدے اصحاب فریادہا کردند وسرہا دند ہمچنان حضرت مولانا بسوے چلبی
حسام الدین نگران گشته فرمود بیا دینِ من بیا ایمانِ من بیا جانِ من بیا سلطانِ من
پادشاهِ حقیقیِ من وحضرت چلبی نعرہا میزد واشکہا میریخت مگر پروانه بخدمت امیر تاج الدین
معتز خراسانی بہانی گفته باشد عجبا آنچه مولانا در حق چلبی حسام الدین میفرماید در وآن معنی
ہست واستحقاقِ آن خطابات وارد یا تکلف میکند در حال چلبی حسام الدین پیش آمده
پروانه را محکم بگرفت وگفت امیر معین الدین اگرچه آنمعنی در نیست چون حضرت مولانا فرمود
فی الحال آنمعنی را ہمراه جان ما کرد وبخشید اِنَّمَا اَمْرُهٗ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَّقُوْلَ لَهٗ كُنْ فَيَكُوْنُ ؕ
کار او کن فیکون است نه موقوف علل سے مشہور آمد این که مس از کیمیای زر شود ❊ این کیمیای
نادره کرد است مس را کیمیا ❊ از یار فروشی وبنده نوازی ومرید پروری خداوندگار این ہا بعید
وبدیع نیست ہمونا که پروانه در عرق تشویش غرق شده سر نہاده عذرہا خواسته بسیار
شکرانه فرستاد ہمچنان از کرامت عظیم آن حضرت یکے آن بود که ہیچ آفریده بچشم مبارک او

بنا رستی نظر کردن ازغایت حدت لمعان بوز و قوت سوز با بستی که همگنان از آن لمعان نور چشم

در دیدندے و بزمین نگاه کردندی **حکایت** ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه

که از کبار یاران محرم بود در انواع حکم مشار الیه و متفق علیه روایت کرد که روزے مصحوب

حضرت مولانا در باغ جنید الزمان معروف الوقت چلبی حسام الدین بودیم حضرت مولانا

هر دو پای مبارک را در آب جوی کرده معارف میفرمود و همچنان در اثنای کلام با ثنای

صفات سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته رجهای بے نهایت فرموده

چون مقبول الاقطاب بدر الدین ولد مدرس رحمة الله علیه که از اکابر کمال اصحاب بود در آن

حالت آهے بزد و گفت زہے حیف زہے دریغ مولانا فرمود چرا حیف و چه حیف و این حیف

بر کجاست و موجب حیف چیست و حیف در میان ما چه کار داده بدر الدین شرمسار گشته

سر نهاد و گفت حیفم بران بود که خدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را در نیافتم و از حضور

پر نورش مستفید و بهره مند گشتیم و همه تأسف و تلهف بنده بدان سبب بود همانا که حضرت

مولانا ساعتے خاموش گشته هیچ نگفت بعد از آن فرمود که اگرچه بخدمت مولانا شمس الدین

تبریزی عظم الله ذکره نرسیدی بروان مقدس پدرم بکسی رسیدے که در هر تارے موی او صد هزار

شمس الدین تبریزی آویزان است و در ادراک سِرِّ سِرِّ او حیران **ع** شمس الدین تبریزی

که شاه دل برست ✤ با همه شاهنشهی خاکدار ماست ✤ اصحاب شادیها کردند و سماع برخاست

و حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود که **ع** گفت لبم ناگهان نام گل و گلستان ✤

آمده آن گلعذار کوفت مرا بر دهان ✤ گفت که سلطان منم جان گلستان منم ✤ حضرت

چون من شہی و آنگه یاد ظلان ✤ الی آخره گویند که بعد از چهل روز چلبی بدر الدین رنجور و محجور گشته نوحیف

مستغفر گشته صحت یافت و باز بغایت شیخ مخصوص شد همچنان خدمت شیخ محمود صاحب قران

که از نواب اقران خود گذشته بود روایت چنان کرد که روزی قاضی شهید مرحوم مولانا
عز الدین قونیه که وزیر سلطان عز الدین کیخسرو بود رحمة الله علیه بصحبت حضرت مولانا در
دار الملک قونیه مسجد جامعی بنا کرد مرد عالی همت بود از حضرت مولانا سوال کرد که از هر فن
علمی که حضرت شما را حاصل است از علوم ظاهر ما نیز بقدر استعداد و اجتهاد خود همان کتب را
حاصل کردیم و در تحصیل آن ممارست بجد نمودیم اما آنچه حضرت شما را معلوم و مفهوم شده
است از آنها ما را هیچ گونه وقوفی و خبری نیست و عقلهای ما اصلا مدرک آن معانی نشده
است حضرت مولانا تبسم کرده فرمود آری ما یک دو ورق از علم اقبال که علم الله است مطالعه
کرده ایم که آن بخدمت شما نرسیده است بعضی را نخوانند وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَشَاءُ بیت عقل کان باشد ز دوران زحل + پیش عقل ما ندارد آن محل + وز عطارد
وز زحل دانا شد او + داد ما را کردگار از لطف خو + علم الانسان خم طغرای ما + علم عند الله
مقصدهای ما + فی الحال قاضی سر نهاده گریبان بیرون آمد + همچنان منقولست که
خدمت قاضی عز الدین در اوائل حال منکر سماع درویشان بود روزی حضرت مولانا
شوری عظیم کرده سماع کنان از مدرسه خود بیرون آمده بسر وقت قاضی عز الدین در آمد
و بانگی بروی زد و گریبان قاضی را بگرفته میفرمود که برخیز بزم خدا بیا کشان تا مجمع
عاشقان بیا آوردش آنچه لائق حوصله او بود همانا که جامها را چاک زده بسماع در آمد و چرخها
میزد و فریادها می کرد عاقبت الامر ارادت آورده بصدق تمام مرید شد همچنان
منقولست که قاضی عز الدین قونیه و قاضی عز الدین ماسیه و قاضی عز الدین سیواس
رحمهم الله تعالی هر سه از کبار اصحاب حضرت بودند روزی از حضرت مولانا پرسیدند که
راه شما چیست فرمود که قُلْ هٰذِهٖ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللّٰهِ عَلىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي

هر سه مرید شدند همچنان جماعتی از اصحاب روایت کردند که چون قاضی عز الدین مسجد آدینه
قونیه را تمام کرد بشکرانه آن اجلاس عظیم کرده دینارها بارباب علم و اصحاب عمل و حفاظ کرام بخشش کرده
از حضرت مولانا استدعا نموده که البته درین مسجد تذکیر فرمایند اجابت کرد بعد از آن بتذکیر و
نصایح خلق مشغول شد در اثناء وعظ حکایتی فرمود که در اقلیم مرغکی بود که موی سر نداشت
کمال الدین معرف تحسینها میکرد و میگفت که هزار آفرین ای بادشاه رستین برای تو
تا نایب قاضی مولانا رکن الدین همان لحظه مرید شد بسبب لطافت آن کلمه که فرموده بود چه اگر
قاضی عز الدین و کمال الدین امیر محفل بودند هر دو کل بودند و موی سر نداشتند و او بطریق
این حکایت را ادا کرد که گروهی بر دل ایشان نشست و همچنان منقولست که روزی
حضرتش از محله‌ای گذشت دو شخص بیگانه با همدیگر مناقشه و منازعه می کردند و بهمدیگر دشنامها
میدادند حضرت مولانا از دور توقف فرموده می شنود که یکی بدیگری میگوید که یعنی با من
میگوئی والله که اگر یکی بگوئی هزار بشنوی خداوندگار پیش آمد و فرمود که بلی نی
بیا هر چه گفتن داری بمن بگوی که اگر هزار بگوئی یکی نشنوی هر دو خصم سر در قدم نهادند و
صلح کردند همچنان مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی دانشمندی
متبحر با شاگردان مستدل بزیارت حضرت مولانا آمده بودند و میخواستند که بطریق استفسار
و انا بر سبیل امتحان سوالها کنند و بهمدیگر گفته باشند که عجبا مولانا را قسم عربیتش چون باشد
چنانکه استادان در آن فن نظیر خود ندارد و چون بحضرت خداوندگار زیارت کرده نشستند
بعد از آن که معارف بسیار و لطایف بی شمار فرموده حکایت آغاز کرد که فقیهی ساده دل
و نحوی زیرک مرافقت کرده بودند از ناگاه با جوانی همراه شده بودند بسر چاهی رسیدند
که خراب و بی آب گشته بود فقیه آغاز کرد و گفت بیر معطلة بی همزه گفت نحوی بخشید

إِنَّ أَنكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ ہمچنان منقولست کہ روزے حضرت مولانا با جمیع یاران
بسوی باغ جلبی حسام الدین میرفتند و آن روز خداوندگار بر خرے سوار شدہ بود فرمود کہ
مرکب ازان صالحین است و چندین پیغمبران خرسواری کردہ اند چنانکہ شیث و عزیر و مسیح و
حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ٭ خر برہنہ برنشین اے بوالفضول ٭ خر برہنہ نے کہ
راکب شد رسول ٭ مگر یار ربانی شہاب الدین گوینده نیز بر خرے سوار شدہ بود از ناگاہ
خر او بانگے بر کشید شہاب الدین مذکور از سر غضب چند بار خر را بر سر بزد حضرت مولانا فرمود
کہ حیوان بیچارہ را چرا ش می زنی برائے آنکہ بارت میکشد شکرے نکنی کہ تو راکبی واو مرکوب
تست ونعوذ باللہ اگر برعکس بودے چہ خواستی کردن حالیا بانگ آواز دو حال بیرون
نیست یا برای کلوست یا برائے فرج درین کار جمیع خلق سرکند و پیوستہ در کارند و تخم
ہوس را درین میکارند پس ہمہ را بر سر باید زدن و سرزنش کردن ہمانا کہ شہاب الدین
نادم گشتہ فرود آمد و سم خر را بوسیدہ نوازش کرد ہمچنان منقولست کہ یکے از قلت
منال وکلفت حال حکایت میکرد وشکایت می نمود حضرت مولانا فرمود کہ برو بعد
الیوم مرا دوست مدار تا دنیا بدست آید و فرمود ٭ بیا چون من شوای مہ رونہ دولت
جو نہ نعمت جو ٭ کہ ابلیس ارچنین بودے شہ و صاحب علم بودے ٭ **حکایت**
فرمود کہ روزے صحابۂ حضرت رسول را علیہ السلام گفت ترا دوست میدارم گفت
جایستادہ جوشن آہنین بپوش واستقبال بلا ہا کن وقلت مستعد باش کہ بلا تحفۂ
محبان عاشقان ست خداوند جل شانہ گفت اَلَسْتُ تو گفتی بلیٰ سر بلیٰ چیست کشیدن
بلا بازفرمود کہ عارفی از منعمی پرسید کہ مال را دوست میداری یا گناہ را گفت مال را
دوست میدارم گفت راست نمیگوئی بلکہ گناہ وبال را دوست تر میداری نمی بینی کہ

مال میگذاری وگناه را با خود می بری عند الله تعالی و حالانکه تو آخذ مکروهی اگر مردی جهدے
کن که مال را بیگناه با خود ببری چون دوستش میداری چاره آنست که پیشتر از خود مال را
بحضرت خداوند ذو الجلال فرستی تا آنجا براے تو کارها کنند که مَا تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِكُمْ مِنْ
خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ هُوَ خَيْرًا وَّ اَعْظَمَ اَجْرًا **حکایت** همچنان یاران که از محرم اسرار و
محرم احرام آن کعبه احرار بودند رضوان الله علیهم اجمعین روایت چنین کردند که روزے
معین الدین پروانه اعلی الله درجته در سراے خود اجتماع اکابر کرده بود و جمیع علما و شیوخ
ارباب فتوت و گوشه نشینان خلوت و مسافران که از اقالیم رسیده بودند در ان مجلس
حاضر شده بودند و صدور عظام و صدرها را گرفته بنشستند مگر پروانه را آرزو شد که اگر حضرت
مولانا نیز تشریف حضور پُر نور ارزانی فرمودے همانا که شرف روزگار ما بودے خدمت
مجد الدین اتابک که داماد پروانه و مرید حضرت مولانا بود مردے بود پُر فضائل و معتقد
برخاست و بدعوت مولانا اقدام نمود و از ینجانب میان صدور و اکابر موسوس صدور
فحچه در انداخت که اگر مولانا تشریف دهد کجا نشیند باتفاق گفتند که ما هر یکے در مقاعد خود
نشسته ایم او نیز هر کجا که خواهد بنشیند چون مجد الدین اتابک بعبارت بلیغ تبلیغ رسالت کرد
حضرت مولانا چلبی حسام الدین و اصحاب را جمع کرده روانه شدند یاران پیش پیش میرفتند
و حضرتش در پے یاران می آمد چون حضرت حسام الدین چلبی بسراے پروانه در آمد تمام
اکابر اکرام نموده بالای صفه جا دادند در عقب حضرت مولانا رسید پروانه و ارکان دولت
پیش دویدند پروانه دست مبارک خداوندگار را بوسها میداد و عذرها میخواست چون حضرت
خداوندگار دید که اکابر نشسته اند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته فرموده در صحن سراے
فرو نشست و حضرت چلبی حسام الدین برخاست و زیر آمده در پهلوے مولانا بنشست

اغلب اکابر بموافقت فرود آمدند و آنانکه در غلبهٔ نفاق اتفاق کرده بودند در ماندند مثل شیخ
ناصر الدین شرف الدین مریوه و سیّد شرف الدین و من تابعهم من السفهاء که هر یکی
از ایشان در انواع علوم کتابخانهٔ بودند گویند سیّد شرف الدین مروی بود حکیم طبع
و متکلم و گستاخ چون این حالت بدید که تمام بزرگان بموافقت آن بزرگ دویدند از بالا
بزیر شدند و حضرت خداوندگار در صف نعال صدری ساخته و صدرها خالی مانده پس آغاز
کرد که در صوفیه حال صدر کجاست و در مذهب اهل طریقت صدر چه جا را گویند قاضی سراج الدین
گفت که در مدارس علما صدر میان صفه است که مسندگاه مدرس است و شیخ شرف الدین
هروی گفت که در طریق اهل اعتکاف و پیران خراسان کنج زاویه صدر است و شیخ صدر الدین
گفت در مذهب صوفیان صدر در خانقاه کنار صفه را گویند و آن فی الحقیقت صف نعال
است بعده بر سبیل امتحان از حضرت مولانا سوال کردند که محل صدر در خاطر شما کجاست
حضرتش فرمود ؎ آستان و صدر در معنی کجاست ٭ ما و من کو آن طرف که یار ماست
صدر آنجاست که یار است سیّد شرف الدین گفت کو یار فرمود که کوری نمی بینی ؎
تو دیده نداری که بدو در نگری ٭ ورنی ز سرت تا قدمت اوست همه ٭ همانا که برخاست
و بسماع شروع کرده سماع آن چنان گرم شد که تمام اکابر جامها برخود چاک کردند عاقبت الامر
بعد از وفات مولانا چون سیّد شرف الدین بدمشق رسید نابینا شد اکثر اوقات
گر یاران بدیدن او رفتندی ناله کردی و گریستی و گفتی دریغا که بر جان من جفا رفت
و روایت میکرد که در آن ساعت که حضرت مولانا بر من بانگ بزد دیدم که تیغ سیاه
بها بر نظر من گرفتند دیگر درک اشیا نتوانستم کردن و رنگ چیزی را دیدن اما از
حضرت اعزا امیدها دارم که بر من بیچاره مغرور عنایت کنند الطاف اولیا بی نهایت است

چنانکه فرمود آن بزرگ است شعر مشو نومید از جرمی که کردی * که دریای کرم توبه پذیر است *
گناهست لکن تسبیح و طاعات * که او توبه پذیر بی نظیر است * همچنان بعضی ارباب روایات حکایت
چنان کرده‌اند که این ماجرا در زمان جلال الدین قراطائی بوده است که چون مدرسهٔ خود را تمام کرد
اجلاس عظیم فرموده و همان روز در میان اکابر و علما بحث افتاد که صدر کدام است و آن روز حضرت
مولانا شمس الدین تبریزی بقونیه آمده بود که در صف نعال میان مردم نشسته و باتفاق از حضرت
مولانا پرسیدند که صدر چه جا را گویند فرمود که صدر علما در میان صفه است و صدر عارفان در کنج خانه
و صدر صوفیان در کنار صفه و در مذهب عاشقان صدر در کنار یار است همانا که برخاست و به پهلوی
شمس الدین تبریزی بنشست و گویند آن روز بود که مولانا شمس الدین تبریزی در میان مردم اکابر
قونیه مشهور شد و در زمان پروانه دوم بار این حکایت هم واقع شد **حکایت** منقولست که روزی
معین الدین پروانه حضرت مولانا را سماع داده بود و جمیع علما و عرفا حاضر بودند گرمی سماع بانجام
کشیده تمام آشتها سر گشته و خراب شده پروانه شیخ محمد خادم را پیش خواند و قضیهٔ طعام را بوی
عرضه داشت شیخ آن معنی را میخواست که بطریق کنایت بحضرت باز گوید مولانا فرمود امیر آب
اشتها را بنزد آسیا کی ایست کند و سکون یابد قرار گیرد پروانه سر نهاد و اشکها راند آشتها را
لقا فرمود و از نو بنیاد طعام کردند **حکایت** در خبر است که تقرار داد زمان مولانا اکمل الدین طبیب
طیب الله ثراه که از اکابر حکمای روم بود بی نظیر خود فرمود که جهت هفده مار گزیده مسهل حبوب
ترکیب کنند و بادشاه وقت فرموده که بجهت اسهال مسهلی ترتیب نماید بنا بر حکم بادشاه حکیم هفده پیاله
مسهل مهیا کرد حضرت مولانا با خلص اصحاب انجا نه حکیم روانه شدند آن روز که روز تناول دارو بود علی الصباح
حضرت مولانا و اصحاب کرام بسوی خانهٔ اکمل الدین رفتند حکیم را خبر کردند که حضرت مولانا بمنزل شما آمده‌اند
حکیم از خانه بیرون آمده قدمبوس گردیده حضرت مولانا در آمده هفده کاسه را چنانکه مهیا بود یکان یکان

را آشنا مینذد و هر بار الحمد لله رب العالمین میفرمود همانا که اکمل الدین از هیبت آن حالت در حضرت
فرو مانده مجال مقالتش نموده بعد ازان بجانب مدرسه خود روان شده تمام اصحاب را ازین حالت
اعلام کرده اند همنشینان متحیر ماندند که مزاج مبارکش نازک و لطیف است و بسیار ریاضت کشیده
پس چه خواهد شدن زمانے بمعارف مشغول شده ستیهامی نموده و خدمت اکمل الدین ناچار
برخاست و آهنگ مدرسه کرد تا کیفیت حال را دریابد دید که در محراب مدرسه بر مثال آفتاب
تکیه زده بشرح حقایق و بسط دقایق مشغول شده است اکمل الدین سر نهاده پرسید
که مزاج مبارک و طبیعت چونست بطریق مطایبه فرمود که تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ گفت
که حضرت خداوندگار از آب پرهیز کند در حال فرمود که یخ بیاورند خرد کردند و ازان یخ
پارها خوردن گرفت چندان خورد که در بیان نیاید بعد ازان بجانب حمام روانه شد چون
از حمام فارغ شد بسماع شروع کرد تا سه شبانروز در سماع بود همانا که اکمل الدین دستار
بزمین زده فغان میکرد و نعره ها میزد که این حالت مقدور بشر نیست و این قدرت
را از اولیا کسے نموده است همان ساعت با اولاد خود مرید و بنده شدند و حکایت را
با حکما و اطبا عهد باز گفت با خلاص تمام بجمعهم مرید شدند و اقرار کردند که این مرد مردانه
مؤید من عند الله است و ذات عالی صفات است و حکیم الهی است ع گر ولی
زهرے خورد نوشے شود ✤ ور خورد طالب سیه موشے شود ✤ زان نشد فاروق را
زهرے گزند ✤ که بُد آن تریاق فاروقیش قند ✤ همچنان مگر دران روزها در میان حکما
شهر و علماء دهر بحثے عظیم افتاده بود که نفس آدمی بخون زنده است تا بحدی
اطبا علی العموم مسئله جامع گفتند که البته بخون زنده است چه اگر خون آدمی بکلی برود
فی الحال بمیرد و فقها ملزم کردند علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمده این مسئله را عرضه داشتند

فرمود که البته محقق شده است که آدمیان بخون زنده اند همگنان گفتند که در مذهب حکما
چنانست و در آنجا ادله حکمی و براهین معقول گفتند مولانا فرمود مذهب ما چنانست بلکه آدمی
بخدا زنده است نه بخون هیچکس را مجال لِمَ و لانُسلّم نبود ؎ فلسفی را زهره نی تا دم زند
دم زند دین حقش بر هم زند؛ بعد از ان فرمود که فصاد بیارند بعد از ان از دو دست
مبارک خود فصد کرد چندانکه توانست بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون آمد و در
جایگاه نیش زردآبی بیش نماند و بطرف حکما التفات فرمود که چونست که آدمی بخون زنده
است یا بخدا همگان سر نهادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال بر خاست
و بحمام در آمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد و همچنان خدمت مولانا شمس الدین ملطی
روایت کرد که روزی بحضرت مولانا رفته بودم دیدم در جماعت خانه مدرسه
تنها نشسته بود سر نهادم و نشستم فرمود که نزدیک بیا قدری پیشتر رفتم باز فرمود که
نزدیک بیا پیشتر رفتم که زانوی من بزانوی مبارکش رسید و مرا از غایت دهشت
اقشعراری عظیم در باطن من ظاهر شد فرمود که چنان بنشین که زانوی تو بزانوی
من متصل شود همانا که از مناقب سید برهان الدین و از کرامات شمس الدین تبریزی قدس الله
سرهما چندانی بیان فرمود که بیخود شدم پس آنگاه فرمود که حضرت سلطان ما عند ذکر
الصالحین تنزل الرحمة فرموده است یعنی در جایی که ذکر صالحان امت میگذرد باران
رحمت فرو می بارد اما آنجا که ذکر ما رود لطف خدای تعالی می بارد و همچنان منقولست که
در اوقات چون حضرت مولانا بحمام میرفت حرم او کرا خاتون قدس الله سرها یاران را
سپارش میکرد حضرت مولانا را نگاه دارید که او را از خود فراغت کلی است یاران قالین
حمامیین با هم می بردند و در مسلخه می گستردند وقتها آنجا آرام میگرفت و مغزی میکردند

گر شبے در قلب گاہ زمستان شدید بحمام رفته بود یاران بر عادت قدیم قالیچه و مقدسه برده در سرا به رسهت میکردند همانا که چون برهنه شد و در آمده نظرے بکرد و باز بیرون جست زمانے گذشت یاران در پئے او بیرون آمدند دیدند که بر سر یخ ایستاده و پارهٔ یخ بر سر نهاده بود یاران فریاد کردند گفت نفسم بدے آموزد و گستاخ میشود بلله الحمد درویشانیم از آل فرعون نیستیم از آل پادشاهیم که سلطان فقرا بود دستار و فرجی پوشیده روان شد همچنان روزے حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت والدم دائما میفرمود که من پنج ساله بودم که نفسم مرده بود و در حال جوانی و کهولت چون بجد تمام بریاضت و شب خیزی مشغول میشد و مبالغه ها می نمود پرسیدم که روزے مرا چنان حکایت فرموده بودے این دم چه حالست که شب و روز آرام و قرارے نداری فرمود که بهاء الدین نفس قوی عیارست می ترسم که مباد انا گاه از جانب سر زند و شجاع الدین عقل را مغلوب و منکوب گرداند نفس را مل تا نگرید زار زار × تو از ان بستان وام جان گزار ✲ مصحف و سالوس او باور مکن خویش با او همسر و همسر مکن ✲ حکایت همچنان از حضرت چلبی حسام الدین قدس الله روحه العزیز منقولست که سید شرف الدین رامجی بود از اکابر شهر قونیه و او را پسرے بود صاحب جمال یوسف مثال و اکثر خلائق شیفته حسن او شده بودند و آن پسر از صمیم جان و دل عاشق و ربوده خداوندگار گشته بود و دائما نام او می برد و سوگند بخاک پای آنحضرت میخورد پدرش چندانکه ازان جانب منع میکرد ممتنع نمی شد بلکه عشق و صدق او دائم مضاعف میگشت روزے با پدر گفت اگر مرا دوست میداری و خواهان منی می باید که حضرت مولانا را بخانه دعوت کنی و سماع دہی و مرا بنده و مرید او سازی والا من خود را هلاک میکنم و یا از شهر خود دیوانه وار آواره می شوم خواجهٔ بیچاره از غایت محبت فرزند راضی شد

بخدمت سید شرف الدین آمد وکیفیت حال را باز گفت سید شرف الدین از جملہ محبان
مسکا بر بود بطریق انکار بخواجہ تعلیم داد چون فرزندت مرید شود از مولانا سوال کن کہ این
فرزند من بہشتی ست و دیدار حق را خواہد دید یا نے تا چہ جواب دہد خواجہ تمام اکابر وصدور
علماء شہر را دعوت کردہ سماع عظیم داد بعد ازانکہ سماع بنشست وطعام خوردہ شد
پسر خود را پیش کشیدہ مرید کرد پیش ازانکہ سوال کند حضرت مولانا فرمود کہ این فرزند
نیک بخت از جملہ بہشتیان ست ولایق دیدار اللہ تعالی گشتہ ست وغریق رحمت
حق شدہ آخر امثال این فرزند درین شہر بسیار اند چرا سوے ما رغبت نمی کنند وارادت نمی آورند
خواجہ گفت این را خدائیتعالی چنین کرد فرمود کہ حالیا اول بسخن تو خدا را دید وخداش بنظر ما
فرستاد واگر خداش نخواستے قبول حضرت خود نکردے وبجانب ما نیامدے بالہام
اللہ معاون ومرشد او نشدے درحال خواجہ مسکین سر در قدم مولانا نہادہ مرید شد
واز سلک عاشقان واصل گشت ہمچنان منقولست کہ روزے معین الدین پروانہ
رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ حضرت مولانا نیک اند ومثل ایشان نہ پندارم کہ در قرنہا ظہور کردہ
باشد اما مریدانش بغایت بد اند وفضول نفس مگر کہ یکے از جملہ محبان حضرتش کہ آنجا گاہ
حاضر بود از غایت درد دل تحمل آن سخن ناکردہ این خبر را بحضرت سلطان عالم رسانید
تمام یاران شکستہ دل گشتند ہمانا کہ حضرت مولانا رقعہ بخدمت پروانہ ارسال فرمود
کہ اگر مریدان من نیک مردم بودندے خود من مرید ایشان میشدم ازانچہ بد مردم بودند
بمریدی شان قبول کردم تا تبدیل یافتہ نیکو شوند ودر سلک نیکان ونیکوکاران درآیند
کور نیم لیک مرا کیمیاست ❊ این درم قلب ازان می خرم ❊ باز فرمود کہ بروان
پاک حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد کہ ایشان را رحمت کند واز

مقبولانِ خود گردانند محل قبول نیفتادند و در دل پاک عباد الله جا نکردند ○ رحمتیان رحمت
اند لعنتیان خسته اند ❖ ما ز بی حرمت این قوم حزین آمدیم ❖ چون پروانه رقعهٔ رفیع آن سلطان
را مطالعه کرد اعتقادش یکی از هزار گشته برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمده عذرها
خواست و استغفار کرده بس شکرانها بیاران ایثار کرده همچنان منقولست که روزی
صاحب فخرالدین ابوالخیر رحمة الله علیه گفته باشد که حضرت مولانا پادشاه بزرگوارست
اما اورا میباید از میان مریدانش بیرون کشید و ایشان را تلف کردند چون خبر بحضرت مولانا
رسید تبسم کرده فرمود اگر توانند بیرون کشند بعد از آن فرمود که بیچارا این یاران ما چرا چنین
مبغوض نظر اهلِ دنیا اند مگر که قبول و محبوب نظر عنایتِ حق اند چه تمام عالمیان را در غربال کردم
همانا که همشان فرو رفتند غیر ازین یارانِ ما که بر سر بالا آمده اند جسم ما جانِ یاران ماست
و جسم یاران جان عالمیان ست اگر دانید **حکایت** همچنان پیرانِ صحبت و یاران
خدمت روایت چنان کردند که در جوار مدرسه مولانا جوانی بود تجارت پیشه مرید و
محب خاندان شده بود و هوسِ آن میکرد که بجانبِ مصر سفر کند و دوستانش منع میکردند
همانا که نیتِ آن جوان صادق معلوم حضرت مولانا شده فرمود که البته بمصر مرو و ترک
این سفر کن و آن از آن دغدغه اصلا آسایشی نداشت غالباً شبی بیرون آمده عزیمت
دیارِ شام کرده چون بشهر انطاکیه رسید بکشتی نشسته روان شد همچنان از قضای
آسمانی کشتی او در فرنگستان کشیده گرفتار گشته و آن جوان را اسیر کرده در چاهی کردند
و هر روز صد سقطی بوی میدادند تا چهل روز تمام در آنجایگاه بماند و شب و روز زاریها
میکرد و بحضرت مولانا التجاها مینمود که جزای جرات من ست که امر پادشاهِ خود را شکستم
بهوای نفس شوم متابعت نمودم شب چهلم حضرت مولانا را در خواب دید فرمود که ای فلان فردا از

هرچه این کافران از تو سوال کنند در جواب بگو که میدانم تا خلاص یابی آشفته وار بیدار شد
وشکر بجا کرده سر نهاد و مراقب تعبیر خواب شد دید که جماعت فرنگیان آمدند و یکی را ترجمان
کردند و ازین جوان پرسیدند که از حکمت چیزے میدانی و طبیبی توانی کردن که امیر ما رنجور شده
است گفت میدانم فی الحال از چاه بیرون آوردند و بحمامش بردند و خلعت نیکوش پوشانیدند
بخانهٔ رنجورش بردند چون آن جوان رنجور را دید بیچاره شد بالهام الٰهی فرمود که هفت میوه آوردند بنوعی ترکیب کرده
قند محمودی درانجا تعبیه کرده سه بار نام مولانا را بزبان رانده شربت را بخوردن رنجور داد بعنایت
یزدان و همت مردان دو سه مجلس اجابت کرده امیر فرنگ خوش شد و چون عنایت آنحضرت
همراه آن جوان بود اگرچه عامی محض بود صاحب حکمتش کردند و معاونت فرمودند

شیر مردانند در عالم مدد * کان زمان افغان مظلومان رسد *

بعد ازان که امیر فرنگ خاست
و صحت کلی یافت آن جوان را گفت بخواه از من چه میخواهی گفت میخواهم که آزادم کنی
تا بوطن خود روم و صحبت شیخ خود را دریابم و از عظمت ظهور خداوندگار باز گفت و حکایت
سفر و خواب را شرح کرد همانا که مجموع فرنگیان نادیده محب و عاشق شدند و بدان سبب او را
آزاد کردند با اسباب مستوفا و ارمغانها روانه کردند چون بدار الملک قونیه رسید پیش ازانکه
بخانه خود رود آهنگ زیارت حضرت مولانا کرده بود چون از دور روے مبارکش را بدید
سجده کنان هر دو پایش را در کنار گرفته بوسها میداد و روے بر قدمهاش میمالید میگریست
حضرت مولانا بر روے آن جوان بوسها داده فرمود که نیک بود فرنگ را خوش کردی آنگه
رفتی بعد الیوم منشین و بکسب حلال مشغول شو و قناعت را در پیش گیر که نسبت بغبار دریا و اضطراب
کشتی و اضطراب اضطرار ناچیزے و ظلمت چاه زحمت بکش که قناعت رحمت محض است
همچنان منقولست که روزے اصحاب حکایت میکردند که امراء و اکابر زمان نزد شیوخ شهر

بجد میروند و بزیارت این حضرت کمتر مے آیند عجبا سبب آن چه باشد وازچیست مگر این عظمت
را نمی بینند فرمود چه اگر ایشان را راه دهیم تشنگان دیاران ما را جا نماند وآن بود که
علی الصباح تمام امراے شهر مثل صاحب فخر الدین ومعین الدین پروانه و جلال الدین مستوفی
امین الدین میکائیل و تاج الدین معتبر واولاد خطی و بهاء الدین ملک السواحل و نور الدین ولد جیجا
ومجد الدین اتابک طیب الله ثراهم باتفاق تمام بزیارت حضرت مولانا در آمدند وصحن
صفه مدرسه چنان پر شد که هیچ یارے را جاے نماند واصحاب بالکل بیرون آمدند چه حضرت
مولانا چندانی معارف و معانی ولطائف وظرائف فرمود که در اطباق اوراق نگنجد وهمگان
را سیراب گردانیده مست شراب الهی گردانید وآن روز اصحاب را اصلا التفات نمود یاران
زچنان متالم ومجروح شدند که توان گفت چون امرا بیرون آمدند یاران فریاد کنان
در پاے خداوندگار افتادند که از وظیفه معارف و حقائق امروز محروم ماندیم مرحمت فرمود
یاران را استمالت وتسکین داد بعد ازان فرمود که اِنَّمَا الصَّدَقٰتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِيْنِ
معارف واسرار فی الحقیقت حصهٔ یاران است همانا که بر سر خان دیگران نیز از برکت
اصحاب ما فائض میشود چنانکه شیر گوسفند را دیگران بطفیل برهٔ آدمی نوشند ووقوع این حالت
از تشنیع وایراد یاران بود وقتیکه امرا بزیارت ما تردد کنند یاران را بد نیاید ورنجی نشوند
پس دعا ها میباید کردن تا ایشان درپئے ضبط مصالح خلق واشتغال خود باشند وباوقات
درویشان زحمت وتشویش نیارند تا این رزق حلال ونور جلالی خاص ازان درویشان باشد
همچنان منقولست که روزے حضرت خداوندگار را در اجلاس شخصے اتفاق افتاد مگر شیخ
ضیاء الدین مقری سبعه خوان بخواندن والضحیٰ رسیده تا آخر سوره با ماله خواندن گرفته میخواند
که وَالضُّحٰى وَاللَّيْلِ اِذَا سَجٰى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى حضرت خداوندگار عظیم منفعل شد

حضرت چلبی حسام الدین تمہید عذر آن آغاز کرد کہ این مقری بقرأت کسائی میخواند خداوندگار معذور فرمایند فرمود کہ چلبی راست میفرماید امثال ایشان بدان فقیہ میمانند کہ از سفر رسیدہ بود نحوی از و سوال کرد کہ مِنْ اَيْنَ اَنْتَ قَالَ مِنْ طَلِيْس بجای آنکہ طلوس گوید نحوی گفت وَاللّٰہِ مَا سَمِعْتُ اَنَا اِسْمَ هٰذَا الْبَلَدِ فِيْ عُمْرِيْ فقیہ گفت بمیدانی کہ من حرف جر است در طوس در آمد آنرا طیس کرد نحوی گفت من در نحو چنین خواندہ ام کہ من حرف جار است جر کند اما نشنیدم کہ شہر را ویران کند فی الحال مقری سروا زکردہ بندہ و مرید شد ہمچنان روزی حضرت مولانا اصحاب را معانی میفرمود در اثنای سخن حکایتی مثال آورد کہ مگر نحوی در چاہ افتادہ بود درویشی صاحب دل بر سر چاہ رسید بانگی زد کہ ریسمان و دلو بیارید تا نحوی را از چاہ بیرون کنیم نحوی مغرور اعتراض کرد کہ رسن و دلو گو درویش از خلاص او خود را باز کشید گفت تا من نحو آموختن تو در چاہ بنشین اکنون جماعتی کہ اسیر چاہ طبیعت گشتہ اند پیوستہ بر سر خود می پرند تا ترک آن خیالات و ہنرہا نکنند و پیش اولیا سر نہند حقا کہ از ان چاہ خلاص نیابند و در سرای اَرْضُ اللّٰہِ وَاسِعَۃٌ خرامان نشوند و بمقصود کلی نرسند **حکایت** ہمچنان منقولست کہ حضرت شیخ صلاح الدین را عَظَّمَ اللّٰہُ ذِكْرَہٗ مریدی بود تاجر و متمول و بغایت محب و صادق خداوندگار بود و او را ہوسی شد کہ بجانب استنبول سفر کند مصحوب حضرت شیخ بخدمت مولانا آمدند تا اجازت حاصل کردہ و استعانت خواستہ روانہ شود چون بشرف دستبوس مشرف آنحضرت مشرف شد خداوندگار فرمود کہ در حوالی شہر استنبول قصبہ ہست معمور و در آنجا بگاہ راہبی ہست در دیر خود معتکف گشتہ و از خلایق منقطع شدہ از ما بوی سلامی برسانی و بپرسی بازارگان سر نہاد و عازم شد چون بدان موضع رسید از کیفیت احوال آن راہب باز پرسید و دران دیر شد و با دب تمام از در دیر در آمد شخصی را دید کہ در کنج بسان گنجی سر در بغل کشیدہ بود

و آثار انوار ش از شان سپاه می تافت که النور فی السواد و از دیدن آن حال تاجر بیخود
شد همانا که چون سلام مولانا را به راهب عزیز رسانید از جا برخاست و گفت علیک السلام
و سلام علی عباد الذین اصطفی سر نهاد و در سجده دراز بماند چون تاجر بخنجی دیگر نظر انداخت
دید که حضرت مولانا بهمان لباس و دستار مراقب نشسته هست حال بر وی بگشت و شهقه
بزد و بیفتاد بعد از ساعتی چون بخود آمد راهب دلداریها کرده فرمود که اگر محرم اسرار
احرار شوی از اخیار ابرار گردی آخر الامر مکتوبی به نزد تکفور اصدار کرد که فلان تاجر تعلق
بدین جانب وارد جانب داری او کرده مهتران راه و عمّال شهر زحمتش ندهند چون تاجر
بشهر استنبول رسید نامهٔ راهب را بخدمت سلطان رسانید فرمود که به منزلش بردند
و مهمات او را با تمام رسانیده عملا قلیلا سالما و غانما روانه کردند همچنان در معاودت باز
بخدمت راهب رسید راهب گفت سلام و سجدات من بیچاره را بحضرت خداوندگار
برسانی امید هست که این محتاج پر نیاز را از عنایت بی نهایت خود فراموش نکنند بعد از
مدتی چون جوان تاجر بقونیه رسید و کیفیت حال را بحضرت شیخ صلاح الدین تقریر کرد
فرمود که هرچه از اولیا گویند همه حقست و واقع بی گمان و تخمین ∽ بهرچه از اولیا گویند
از رفقی و دفقی * بهرچه از انبیا گویند امنا و صدقنا * اما این قصه را تا بهر نا جنسی حکایت نکنی
شیخ برخاست و او را بحضرت مولانا برده در آمد سر نهاد و سلام راهب را رسانیدن گرفت
مولانا فرمود نگاه کن تا عجائب بینی بهمان صورت که او را دیده بود می بیند که راهب در کنج
جماعت خانه مدرسه مراقب نشسته هست بازرگان فریاد کنان جامها را چاک زد حضرت
مولانا در کنارش گرفته فرمود که بعد از این محرم سر مائی اما اسرار اولو الابصار را از اغیار اشرار
بی اعتبار نگاه دار ∽ تا نگوئی سر سلطان را بکس * تا نریزی قند را پیش مگس * گوش

آنکس تو شد اسرار حلال * گرچو سوسن صد زبان افتاد لال * ہمچنان مجموع مال خود را فدائے
اصحاب کرده سماعها داد خرقها پوشانید و از کار دنیا فارغ شد **منقولست** کہ روزے
حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوئے شہر عزیمت فرمود از ناگاه راہبے
مقابل افتاد سر نہادن گرفت مولانا فرمود کہ تو مسن تر باشی یا ریش تو راہب گفت من بیست سال
بودم کہ ریشم بر آمد و من از و بزرگترم فرمود اے بیچاره آنکہ بعد از تو رسید سفید و پختہ شد و
تو ہمچنان کہ بودی در سیاہی و تباہی و خامی می روی لے واے بر تو اگر تبدیل نیابی
و پختہ نشوی راہب مسکین فی الحال زنار بریده و ایمان آورده از مسلمانان مسلم شد ہمچنان
کہ جماعتے سیاه پوشان بحضرتش مصادف شده اند و از دور جاے آمده چون یاران
ایشان را دیدند از روے ناپسندی ہے مردم تاریک دل و ناخوش گفتند فرمود کہ در کل
عالم از ایشان سخی تر مردم نیستند کہ دین اسلام و پاکی و طہارت و انواع عبادت را درین
دنیا ایثار ها کردند و در آن عالم ہمہ از بہشت مخلد و حور و قصور و دیدار ملک غفور ایشان را
نصیبے نیست کہ ان اللہ حرمهما علی الکافرین و این چندین کفران و تاریکی و عذابہاے
دوزخ را متصدی گشتہ اند ہمانا کہ چون آفتاب عنایت الہی از ناگہان بر ایشان بتابد
فی الحال منور و سفید رو شوند **ع** کافر صد سالہ اگر بیند ت * سجده کند ز و د مسلمان شود *
و چون نزدیکتر رسیدند سر نہاده بحضرت مولانا مشغول گشتند و بصدق تمام مسلمان گشتند
اولئک یبدل اللہ سیاتهم حسنات خداوندگار رو بیاران کرده فرمود **ع**
اندرون زہر تریاق اخفی * کرد تا گویند ذو اللطف الخفی * حق تعالی سیاہی را در سفیدی
پنہان میکند و سفید را در سیاہی جا میدہد اصحاب سر نہاده شادیہا کردند **حکایت**
ملک محتشم قدوة الاخیار مولانا اختیار الدین فقیہ روح اللہ روحہ کہ از مریدان و اصل حضرت بود

فرمود که روز جمعه در مسجد آدینه آمدن فقیر دیر کشید تا حضرت مولانا چند کرت مرا طلب کردند
بعد از انکه در مسجد بیامدم فرمود که اخوان صفا را چه مانع شده بود که دیر ترک آمدند اختیار الدین گفت
خدمت واعظ نجند بر سر منبر رفته و خلائق را نصیحت میکرده و بنده از وهشت مردم گرفتار شده
بودم مجال بیرون شدن نداشتم فرمود که آخر چه نوع سخن میراند و چها میگفت. و از کجا نشان
میداد اختیار الدین گفت در ثنا و وعظش همیغی را تقریر می کرد که وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ وَالْحَمْدُ
لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا که حق تعالی ما را از زمرهٔ کافران نیافریده و ما را بهمه حال بهتر از ایشان
کرد و اهل مسجد تضرع و زاری میکردند حضرت مولانا شکر خندهٔ فرمود که زهی بیچاره ضال مضل
که خود را برتر از کبران میکند بدان که از ایشان افزونم به ترازوی انبیا و اولیا بکند و نقصان
حال خود را به بیند و کمال حال مردان را به بیند ؎ فراز کنگرهٔ کبریاش مرغانند +
فرشته صید و پیمبر شکار یزدانند + همانا که از شادی سماع شروع کردند +
حکایت خدمت ملک الادبا حسام الملة والدین اماسی که از کبار خلفا بود
و شیخ او چنان روایت کرد که بدر الدین تبریزی که معمار معمورهٔ تربه مبارک بود
بانواع کمالات و منقبت مثل نجوم در قوم و هندسه و سیمیا و کیمیا و حل خواص و
نارنجات و غیره روزی در میان اصحاب عظام حکایت میکردند که مصحوب حضرت
مولانا در باغ چلبی حسام الدین بودم و آن شب تا وقت صباح سماع عظیم بود بعد از ان
حضرت مولانا همت فرموده فرو داشت کرد تا مگر یاران قدری بیاسایند و حضرتش مستغرق تجلیات
قدسی حیران شده بود و مرا در ضمیر گذشت همانا که تمام اصحاب متفرق گشته هر یکی بگوشهٔ رفته غنودند و من نیز
در میان نشسته خود را مجذوب میدادم و زیر زیر نظر میکردم تا حضرت مولانا چه میکند و در خاطرم می آوردم که حضرت
شیث و عیسیٰ و ادریس و سلیمان و لقمان و خضر و سائر پیغمبران علیهم السلام معجزات

بیرون معجزات صد هزار سر ظاهر خود مثل کیمیا ساختن و صیاغت زره بافتن او د همچنین چندین اولیا
کمل را خارج معقولات انواع کرامات و خرق عادات بوده است عجبا این چنین حکم الهی را از مهنا
باشد یا نه وحاشا که نباشد بلکه نمی خواهد که نماید و از آفت شهرت خمول میگزیند و درین تفکر بودم
که همچون شیر غران بر من جست که بدرالدین برخیز و با من بیا همانا که دست راست دراز کرد سنگی
برگرفت و بر دست جیب من نهاد و گفت فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین بر ماهتاب نظر کردم
که آن سنگ خالص العل پاره شده بود بغایت شفاف آبدار که در خزاین هیچ ملوک ندیده بودم از آن
هیبت چنان نعره از من صادر شد که تمام اصحاب بیدار شدند و بر من غلو کردند که این چه نعره بی هنگام
بود که همگان همین ساعت بخواب رفته بودیم و در اوقات چون بدرالدین در سماع نعره
زدی گوییا که آواز ذره مرده داشتی گفت بسیار گریها کردم و این حکایت را بیاران باز گفتم
تمام سر نهادند و مستغفر شدند و من باز از ان اندیشه گستاخانه توبه کردم حضرت مولانا
مرحمت فرموده آن لعل پاره را بمن بخشیدند که بخدمت گرجی خاتون ارمغان بردم کیفیت
حصول آنرا باز گفتم بمبلغ صد هزار و هشتاد درم سلطانی قیمت کردند آن بها را داده تشریفها
پوشانیدند و چندین عطا و تشریفات دیگر بخدمت یاران فرستاد که در شرح نیاید همچنان
حضرت مولانا بمن فرمود که حکایت آن درویش را که اغصان تر را شاخ زر کرد در
مثنوی نخوانده چه هر حکایتی و اشارتی که در حدیث دیگران گفته ایم همه وصف حال یاران
ماست اگرچه کبار ماضی علم کیمیا را در اجسام و اجساد بکار برده اند عجب نیست اما کیمیا کراستی
در عقول و ارواح عجبست ◦ زکیمیا عجب آید که زر کند مس را ◦ بسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد
حکایت سر سری سقطی مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که چون شیخ
مظهر الدین ولد شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما بشهر قونیه رسید کافهٔ اعاظم

وافاضل بزیارت شیخ مذکور رفتند و از انجا بیت معزز و شتند اتفاقاً آن روز حضرت مولانا با جمیع
یاران بسوے مسجد حرام رفته بودند شیخ مظهرالدین گفته باشد عجبا این خبر بسمع مبارک مولانا رسیده
ست که القادم یزاد مگر دانشمندے از اصحاب مولانا آنرا می شنید ازین جانب حضرت
مولانا درمیان تقریر حقائق بقیه سر آغاز کرد که اے برادر قادم مائیم نه تو و ترا و امثال ترا
لازم ست که بزیارت ما آیند تا مشرف شوند حاضران مجلس درین نکته و اشارات
حیران شدند تا خطاب بر کجاست و بر کیست بعد ازان مثال فرمود که یکے از
بغداد آمد و دیگرے از خانه و محله بیرون آمد کدام را زیارت اولتر باشد گفتند
او را که از خطهٔ بغداد می آید زیارت و تعظیم او از واجبات ست فرمود که در حقیقت حال ما
از خطهٔ بغداد لامکان رسیده ایم و این شیخ زادهٔ عزیز که رسیده ست از محله این
جهان مے آید پس بزیارت و تعظیم او اولتر مائیم نه او ے ما ببغداد جهان جان انا الحق
مے زدیم ٭ پیش ازان کین دار و گیر و نکتهٔ منصور بود ٭ اصحاب شادیها و شکرها
کردند راوی حکایت فرمود که چون بشهر رسیدم از مریدان مظهرالدین پرسیدم که
شیخ زادهٔ شما امروز در چه حکایت بود گفتا کان حکایت حدیث را روایت کردند
و من از استماع این لایعقل شدم همچنان چون این معنی را بخدمت شیخ زاده معلوم
کردند برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمد و سر باز کرده انصاف داد از جمله مخلصان
شد و گفت آنچه پدرم وصیت میفرمود که چارق آهنین می باید پوشیدن و عصاے
آهنین بکف گرفتن و بطلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او از جمله مفرضات ست
حق گفته ست و برحق بوده است و برحق وعظمت مولانا صد هزار چندان ست که
پدرم فرموده بود ے هرچه گفتند در اوصاف کمالیت تو ٭ همچنان هیچ نگفتند و صد چندانست ٭

حکایت منقولست که روزے حضرت مولانا شیخ محمد خادم اشارت فرمود که برود فلان کار را باتمام رسان مگر شیخ محمد درجواب ان شاء الله گفته باشد حضرت مولانا بانگ بروے زد که اے ابله بس گوینده کیست فی الحال شیخ محمد افتاده بیهوش شد و از دهانش کف برون آمدن گرفت یاران بجمعهم سر نهادند و گریستند که شیخ محمد خدمتگار درویشانست و عظیم بابیست ست دیگر گستاخی نکند درحال نظر عنایت فرمود که شیخ محمد بخود آمد و مستغفر گشت **همچنان** منقولست که روزے معین الدین پروانه اجتماع کرده بود که کافه صدور و بدور حاضر آمده بودند خدمت سلطان اسلام رکن الدین هم حاضر بود سماع تا نصف اللیل کشید مگر میان سلطان بدر آمده پنهانے بگوش پروانه گفته باشد که اگر سماع می نشست می آسودیم فی الحال خداوندگار فرو داشت فرمود بنشستند مگر شیخ عبدالرحمن سیاد هنوز شورها میکرد و نعرهاے زد سلطان برنجش تمام بگوش پروانه میگفت که درویش چه بے شرم کس است که فرو نمی نشیند یعنی از حضرت مولانا و احوال بیشتر ست همعنی معلوم آن حضرت شده فرمود که شما را در باطن خود یکی می خسپد و کوشتان را بمالک سفل میکشد و بسبب آن طاق و طرب ویرا ردمیکند و هنوز نمی تواند آسودن و یک دم تحمل صحبت اولیا را نمی توانید کشیدن کسے راکه در باطن او اژدها دهان باز کرده باشد و دائما آهنگ عالم اعلا کند او را بالای بالا برمی کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن یاران بیکبار نعره زنان شادیها کردند و چون سلطان رکن الدین دو نوبت کرهت معظم مشاهده کرد باخلاص تمام سر نهاد و مکین شد و خدمت پادشاهانه نمود **حکایت** همچنان اخص اصحاب روایت کردند که سبب انقلاب دولت و فنا سلطنت آل سلجوق آن بود که چون سلطان رکن الدین بحضرت مولانا مرید شد و او را پدر ساخت بعد از زمانے مجمع عظیم ساخته اجلاسے نظیر کردند

گویند دران زمان پیر مردے بود که او را شیخ بابای مروزی گفتند مردے بود مرتاض
وزاهد متسم و جماعتی شیاطین الانس که بدان پیر انس داشتند سے چندانی مدح او را پیش سلطان
کردند که سلطان مشتاق صحبت او گشته بودند آخر الامر فرمودند که در دشت خانه بنیاد سماع
کرده باکرام تمام شیخ بابای مروزی را آوردند جمیع اکابر او را استقبال کرده باعزاز وافر
بر صدرش نشاندند و سلطان کرسی نهاده در پهلوی تخت خود بنشست همانا که چون حضرت
مولانا از در در آمده سلام داد و در کنجی فرو نشست بعد از تلاوت قرآن مجید معرفان مصلحا خواستند
سلطان اسلام رو بحضرت مولانا کرده گفت تا معلوم خداوندگار و مشائخ و علما و کبار باشد
که بندهٔ مخلص خدمت شیخ بابا را پدر خود ساختم و مرا بفرزندی قبول کرد باسرهم آفرین و
مبارکباد کردند همانا که حضرت خداوندگار از غایت غیرت گفت ان سعداً لغیور وانا
اغیر من سعد الله اغیر منی اگر سلطان او را پدر ساخته ما نیز پسرے دیگر پیدا کنیم نعره
بزد و پای برهنه روانه شد همچنان حضرت چلبی حسام الدین روایت کرد و گفت که چون
حضرت بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم که بے سر ایستاده بود و در حال زخم
خورد چندانکه علما و شیوخ در پے دویدند مراجعت نفرمود آن بود که بعد از چند روز در حال اتفاق
کردند سلطان را با قیصرے شهر دعوت کردند تا در دفع تاتار کنگاجی کنند سلطان بر خاست
و بحضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته روانه شود فرمود که اگر نروی به باشد چون
اخبار دعوت متواتر شد ناچار عزیمت نمود چون با قیصرا رسید در خلوت جاے در آورده
زه کمان در گردنش کردند و دران حالت می تاسانیدند فریاد میکرد و مولانا میگفت حضرت مولانا در مدرسه مبارک خود
دران دم بسماع مستغرق بوده دو انگشت مسبحه در گوشها کرده فرمود که سرنا البشارت بیارید همانا که سرنا و بشارت را در گوشهاے
خود کرده نعره با میزد و این غزل را فرمودن گرفت ۵ نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم ها

درین سراب فنا چشمهٔ حیات منم ❊ این غزل دیگر را نیز فرمود که ۵ نگفتمت مرو آنجا که مبتلات
کنند ❊ که سخت دست درازند پسته پات کنند ❊ چون سماع باخر رسید فرجی خود را و محراب فرو
انداخته فرمود که نماز جنازه کنیم و تکبیر پیشت تمام یاران اقتدا کردند بعد از نماز اصحاب کرام حضرت
سلطان ولد را بر آن آوردند که از کیفیت اشارت و حالات امروزینه استفسار کنند پیش آنکه
حضرت سلطان ولد سوال کند فرمود که بهاء الدین بیچاره رکن الدین را خفه میکردند و او
دران حالت نام مرا میگفت و بانگ میزد و در تقدیر الهی چنان بود که چنین شود
نمی خواستم که آواز او بگوشم در آید و تشویش دهد قاصداً سر نا را در گوش میکردم تا از وی
فارغ باشم اما دران عالم احوالش نیکو باشد همچنان از اصحاب کرام منقولست که پیش از
وقوع این فترت که حضرت مولانا در سماع عزیزی از اول روز تا نصف اللیل شورها و
ذوقها میکرد و حضرت چلبی حسام الدین را خواب غلبه کرده بود مولانا فرجی مبارک خود را
بالش کرده فرمود تا چلبی قدری سر نهد همانا که امر ایشان را اجابت کرده سر نهاد و بخواب
رفته بین النوم و الیقظه می بیند که مرغی سفید کلان می آید و او را بر میگیرد و می برد تا حدی که
دایرهٔ دنیا در نظرش بمقدار خردل دانهٔ می نماید و عاقبت بر سر قلهٔ کوهی با پروازها فرو
می آرد و آن کوه را در غایت سبزی و خرمی تفرج میکند گوییا که حق تعالی آن کوه را که از
زمرد سبز آفریده بود و می بیند بر قلهٔ ش سریست همچون سر آدمیان و آن مرغ شمشیر بدست
چلبی میدهد که گردن این کوه را بزن که فرمان ایزدی چنانست حضرت چلبی می پرسید
تو کیستی و ترا چه نام ست گفت من ناموس اکبر و طاؤس جبرئیل امینم همچنان بدان شمشیر
سر آن کوه را از تن جدا میکرد بازش مرغ بر میدارد و بهمان جایش فرو می آرد چون
حضرت چلبی از هیبت آن خواب چشمها باز کرده دید که مولانا برابرش ایستاده است

برخاست و سر نهاد فرمود که تعبیر این خواب همین روز بشما معائنه شود آن بود که سلطان
رکن الدین سماع ساخته شیخ بابا را در حضور مولانا بدرساخته حضرت چلبی حسام الدین می بیند که
رکن الدین را سرش بریده فرو آویخته شد نظر سوی مولانا کرد فرمود که تعبیر آن خواب
اینست که دیده بودی ؎ دیده غیبت جو غیبت اوستاد ❊ کم مبادا در جهان این
دین و داد ❊ همان بود برخاست و روانه شد **همچنان** قدوة الاخیار شیخ محمود نجار رحمة الله
علیه چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا معرفت میفرمود و کافهٔ اصحاب بودند
حاضر و ناظر از ناگاه خدمت مولانا مفتی الجن و الانس نعمان الفقه و عمان العلم شمس الدین
ماردینی رحمة الله علیه از در مدرسه درآمد حضرت مولانا فرمود بیا بیا نیک آمدی اگرچه
تا غایت از خدا میگفتند و تو می شنیدی بعد الیوم از خدا بشنو بی هیچ واسطه
باز فرمود که بیاید زمانی که حق تعالی بر بندگان خود بی واسطه شیخی کند اگرچه در جمیع اطوار و
اکوار داد و دار شیخ حقیقی اوست و عجب تر آنکه او شیخ است و هم مرید و حقیقت دانم که
این و آن زبانست و این بیت را گفت ؎ آن بادشاه اعظم در بسته بود محکم ❊
پوشید دلق آدم امروز بر در آمد ❊ **وهمچنان** شیخ محمود روایت کرد که روزی معین الدین پروانه
در زاویهٔ شیخ صدر الدین جمعیتی ساخته بود و حضرت مولانا هم دران مجمع حاضر شده بودند
و چون بسماع رجوع کرد از عظمت گرمی و شور او قیامتی برخاست و حضرت مولانا در عالم
استغراق شده مگر کمال الدین امیر محفل در جنب امیر پروانه ایستاده بحث یاران مشغول
شد که مریدان مولانا عجائب مردمند اغلب عامی و محترفه اعیان شهرانند مردم فضلا
و دانا اصلا گرد ایشان کمتر میگردند هر کجا خیاطی و بزازی و بقالی که هست او را بمریدی
قبول میکند از ناگاه آن سلطان آگاه شد و در میان سماع چنان نعره زد که همگان

بیخود شدند فرمود که عزخواہر منصور یانه حلاج بود و شیخ ابوبکر نجار نه نساج بود و آن کامل و دیگر نه حلاج بود

حرف شان بمعرفت شان چه زیان کرد که رحمة الله علیه میگوئی پروانه را از آن ہیبت پروا نماند و کمال

الدین با پروانه سر باز کرده مستغفر شدند ہمچنان روزے دیگر کمال معروف در سماع

رعایت صوفیان نکرده پشت بطرف یاران کرده بود و اصحاب را ملتفت نمی شد حضرت

مولانا بانگے بروے زد که ہے کمال ناقص بکمال کردی مشدد ازناگاه بیفتاد و سرش شگافته شد

برخاست و بپاے مولانا افتاده ابتہال عظیم نمود عنایت فرموده فرجی و دستارش را بوی

بخشید زنار انگار را برید بصدق تمام بنده و مرید شد ہمچنان ارباب الباب روایت کرده اند

که چون حضرت مولانا از کسے بجیدی و مکابره از حد شدی عزخواہر گفتے و در ہمش کوفتی

چه اصطلاح رسم خراسانیان ہمچنین بوده است ہمچنان از کبار اصحاب منقولست که روزے

حضرت مولانا در شرح نیستی و انکسار و تواضع معانی میفرمود و دلائل معقول و منقول و مکشوف

میگفت مثال که چون شاخہاے درختان بے بار میباشند مثل صنوبر و شمشاد و سرو

سپیدار که دائم سر بالا میدارند و اغصان خود را به بالا میکشند و چون درختان بار ور باشند

تمام شاخہا شان سر زیر می آرند متواضع و متدلے میباشند ازین رو حضرت پیغمبر را علیه السلام

و اکمل التحیات بغایت متواضع بود که شجرهٔ وجود مبارکش جامع ثمرهٔ اولین و آخرین بود

لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع تر و خاکے تر و درویش تر بود چنانکه فرمود امرت بمدارات

الناس و خلق الحسن ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چنانکه سر و دندان مبارکش را می شکستند

و او از غایت کرم بے نہایت خود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگفت و پیغمبران دیگر

در ہر زمانے مر امتان خود را چه نفرینها که میکردند و گویند ہیچکس پیشتر از مصطفی صلی الله

علیه و سلم سلام نمیتوانست کردن که ما سبق رسول الله احد فی السلام آنگاه

این بیت را فرمود ❊ بنی آدم سرشت از خاک دارند ❊ اگر خاکی نباشد آدمی نیست ❊
وهمچنان از بعضی اخلاق حمیده آن حضرت بود که بهر احادی وطفلی و پیرزنی تواضع کردی
وتذلل نمودی دعاها فرمودی وسجده کنان او را سجده کردی چه اگر کافر بودی مگر روزی قصّابی
ارمنی تبل نام مصادف مولانا شده هفت بار سر نهاده و او نیز چوی سر نهاد همچنان
منقولست که روزی از محله میگذشت وطفلکان خورد بازی میکردند چون از دور مولانا
را دیدند بیکبارگی روانه شدند و سر نهادند و خداوندگار نیز سر نهاد مگر از دور کودکی
بانگ زد که باش تا من نیز بیایم تا کودک فراغت حاصل کردن وآمدن توقف کرده بود و
همچنان دران زمان نه چندان اعتراض و انکار میکردند وفتویهای نوشتند در تحریم سماع و
رباب بابها میخواندند که دربیان کتاب آید وآن همه را از کمال کرم وعنایت لطف ومرحمت
تحمل میفرمود وهیچ نمی گفت عاقبت الامر چنان معدوم شدند که گوئیا در وجود نیامده بودند
وآن طریقت ونسل ایشان تا قیام قیامت دراز دیاد در بید وام خواهد بود وهمچنان
درآنزمان مگر روزی حضرت خداوندگار را پروانه بسماع دعوت کرده بود چون بسرای
رسید توقف بسیار فرمود گفت تا همه یاران درآیند چون مجموع اصحاب درآمدند پس نگاه
مولانا درآمد چون اهل سماع متفرق شدند وآن شب حضرت شان آنجا نگاه داشتند واز حد بیرون
بندگیها نمود وشکرهای عظیم کرد که آنچنان پادشاهی مهمان او شد مگر چلبی حسام الدین
از توقف کردن خداوندگار پرسوال کرده باشد فرمود که اگر اول ما در می آمدیم بودی
که چشم نواب بعضی اصحاب را منع کردندی ویاران از صحبت ما محروم ماندندی وچون در
دار دنیا یاران خود را نتوانیم بسرای امیری ویا خانه وزیری درآوردن پس روز قیامت
در سرای عقبی وجنت المأوی وحضرت مولوی چون توانیم بردن یاران از شادی آن عنایت

شکرها کردند و سرها نهادند **همچنان** منقولست که روزی حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه فرستاده
بود در شفاعت شخصی که خون کرده بود در خانهٔ یارے متواری شده بود پروانه در جواب رقعه نبشته
باشد که این قضیه بقضایای دیگر نمی ماند حکایت خون است حضرت مولانا فرمود در جواب که خونی را ولد
عزرائیل میگویند اگر خون نکند مردم نکشد پس چه کند پروانه خوش شده فرمود تا آوازش کردند و
خصمان را خوشنود کرد و خون بهایش داد **حکایت** حضرت مولانا شمس الدین ملطی گفت که
روزی حضرت مولانا در مدرسهٔ خود معانی می گفت در اثنای معرفت فرمود که من شمس الدین را
عظیم دوست میدارم اما یک عیب دارد امیدست که حق تعالی آن نیز از وے بر دارد
از ان رغبت ببرد فی الحال من بنده سر نهادم و تضرع عظیم نمودم که عجبا آن عیب
چه باشد فرمود که در هر وجودے تصور میکنی که خدا آنجاست و در پے آن خیال بے حقیقت
میدوی ؎ چون بسے ابلیس آدم روے هست ❊ پس بهر دستی نشاید داد دست ❊
چون ترا آن چشم باطن بین شود ❊ سر بسر هم بے شک بسر وقت رسد ❊ همانا که بصدق تمام
از ان حالت مستغفر شدم و تمیزے بخشید تا از جملهٔ صدیقان گشتم و مرا در اوائل کار عادت
چنان بود که گرد تمام اکابر و شیوخ و گوشه نشینان و درویشان میگشتم و استمداد
و استعانت می طلبیدم و چون طالب صادق بودم ناچار زاریها میکردم حضرت مولانا
آنچه نمودنی نمود و دیدهٔ مرا کشود از صحبت همشان تبرا نموده حقیقت حق را معین دیدم
و سر آن حقیقت بر من معین شد و آخر خود حضرت خداوندگار این بیت را مکرر میفرمود و
گفت یاران یاد گیرند ؎ درین بازار عطاران مرو هر سو چو بیکاران ❊ بدکان کسی بنشین
که در دوکان شکر دارد ❊ **حکایت** همچنان منقولست که روزے حضرت خداوندگار
در محفلی معرفت می فرمود گفت سلطان العارفین بایزید رحمة الله علیه سخنی عجیب فرموده است

و درغایت خوبی گفته که بحضرت رسول علیه السلام برای شق قمر و فلق حجر و اجماع شجر و تکلم
نبات ایمان نیاوردم بلکه ایمان برای آن آوردم که از کمال حکمت اصحاب و امت خود را از شراب
نهی کرد و بر امت خود حرام کرد بعد ازان فرمود که والله والله که هر که بیشتر کند بیشتر گرید و ندامت
بیشتر خورد چه اگر دران مزهٔ و لذتے و منفعتی بودے اول خود کردی و دیگران را هم ترغیب
کردے و چون شاگرد خاص خالق بود انچه از حق شنیدے آنرا کرد و آنرا گفت **بیت**
ترک این شرب ار بگوئی یک دو روز ٭ در کنی اندر شراب خلد پوز ٭ چونکه اغلب بد بُدند و ناپسند ٭
بر همه راه محرم کرده اند **حکایت** اصحاب کرام که کرام الکاتبین بودند چنان روایت
کردند که روزے حضرت مولانا درخانه پروانه معانی عجیب و معارف غریب بیان میکردند
درمیان تقریر بیان کرد که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از کثرت اموال
و اسباب خود پیش مصطفے صلے الله علیه وسلم شکایت کرد و تقریر فرمود که چندانکه زکوٰة میدهم
و صدقه میکنم بیشتر خرج میکنم اسباب بیشتر میشود و از عوائق آن علائق نمی توانم فراغت
کلی حاصل کردن و بے قید بودن و حقیقت میدانم که آسایش جان و آرایش دین در
عالم فقر است و رحمت نجی المخففون درانست تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درین باب
چه تدبیر و چه تدارک میفرماید حضرت رسول الله علیه السلام فرمود که یا عثمان برو و در شکر
نعمت حق تقصیر کن و زیادتی کفران نعمت و زیادات کم شود و زود و تو درویش گردی
و هیچگونه برکت نماند عثمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم حمد احد و شکر انعامهاے
بیحد اوکه مونس جان و ورد زبان من است و بدان خوگر شده ام چون توانم کردن که نگویم
حضرت مصطفے صلی الله علیه وسلم فرمود که در قرآن مجید نخوانده که لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید پس سبحانه و تعالی در کلام قدیم خود شکر شاکران را

زیادتی وعدہ کردہ است والشکر صعد للمزید وقیل للعبید گفتہ من ست ۵ شکر نعمت
نعمت افزون کند ✤ کفر نعمت از کفت بیرون کند ✤ زانکہ شاکر را زیارت وعدہ است ✤
آن چنانکہ قرب مزد سجدہ است ✤ پس ترا یا عثمان ازین نخا و اسبابہ ناگزیر ست ہرگز در
مال تو خسارت ونقصان نخواہد بودن امیر المؤمنین عثمانؓ بشکرانہ آن بشارت سیصد شتر
سیاہ چشم جدموی با تمام عزوہ وآلات سیصد مرد غازی معہ برگ زاد فداے غزات
رسول کردہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مبارک برداشتہ امیر المؤمنین عثمان را دعا
کرد وفرمود بارک اللہ فیما انفقت وفیما امسکت یا عثمان رضی اللہ عنہ بعد ازان این
حکایت را درشان پروانہ تنزیل فرمود کہ للہ الحمد والمنۃ والعزۃ کہ ہم درین زمان با خدمت
امیر المؤمنین امیر معین الدین سلیمان مثل امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ در شکر نعم باری تعالیٰ
جد بلیغ می نماید وکافہ علما وفقرا وصلحا وعرفا را تربیت میکند وسائر مستحقان امت را بانواع
خدمات دلداریہا میفرماید وجمیع رعایا را بر موجب الشفقت علی خلق اللہ ثابت و رعایت
کردن بر خود واجب می دارد واکثر اوقات گرد کعبۂ دلہا طواف میکند و دران عرفات کہ عرفات
مقامات اولیاست سعی بلیغ وجمیل مے نماید تا لاجرم ببرکت دعا ویمن ہمت ایشان بہر جہت
قصد میکند ودست میزند مظفر ومنصور مے شود وہمچنان حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ روز
بروز نعمت ونعمت ودولت بر دولت بشکرانۂ شکر او عطا وعوض میفرماید وچندانکہ
بیشتر کند بیشتر یابد وبیشتر رود پروانہ از غایت شادی کہ حضرت مولانا در حق وے
عنایتہا فرمود پایہاے مبارک او را بوسہ میداد وسجدہ ہا میکرد وشکرہا میگفت وقرب دو ہزار
دینار ایثار اصحاب کرد وفرمود کہ تمام علما ومشائخ وصلحا را سیما بخش کردند وایتام ومساکین
شہر را جامہا وپیراہنہا داد ہمچنان فقیر متکلم المعروف بہ شمس الدین معلم کہ از خواص یاران بود

روایت کردہ کہ روزے حضرت خداوندگار با اصحاب نظر کردہ فرمود کہ حضرت پیغمبر ما
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چنین فرمودہ است کہ چون نور خدا در دلِ مومن در آید آن
دل باز شود و فراخ شود و صحرای شود و خوش و لطیف چنانکہ سنگ در آب اندازی آن آب ہم باز شود
سوال کردند کہ یا رسول اللہ اگر آدمی را آن نظر نباشد کہ فراخ شدن دل را بہ بیند و در
آدمی پردہ و غباری باشد از شومیٔ طبیعت و شہوت بچہ علامت دانند کہ دل و فراخ
شدہ است و وسعتے و فتحے در و سر زدہ فرمود کہ بدانکہ جمیع اسباب دنیا را و اہل دنیا را و
لذت او در دل او سرد شود و بے ذوق نماید و از دوستان دنیا و آشنایان خود
بیگانہ شدن گیرد بی ہیچ سببے و غرضے ہمچنان منقولست کہ روزے در چہار سوے
ایستادہ بود معانی و اسرار میگفت و تمام خلائق شہر ہنگامہ کردہ بودند روے
مبارک را از خلائق بر دیوار کردہ معرفت میفرمود تا ہنگام شب و چون شب در آمد
تمام سگان بازار گرد او حلقہ کردہ بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کردہ معانی میفرمود
ایشان سر و دم می جنبانیدند و آہستہ آہستہ عوعو میکردند فرمود کہ باللہ العلی العظیم
القوی القاہر الذی لا قادر ولا قاہر فی الوجود الا ہو کہ این سگان ہم معرفت ما
میکنند بعد ازین ایشانرا سگ مگوئید کہ ایشان را خویشان کلب اصحاب کہف اند ؎
گر ز وکر عشقے نبودے کلب را ٭ کے بجستی کلب کہفِ قلب را ٭ آن سگے کو با شد اندر کوے او
موے شیران کے دہم یک موی او ٭ آن سگے کہ گشت در کویش مقیم ٭ خاک پایش بہ ز
شیران عظیم ٭ سد سر شیرانِ عالم جملہ پست ٭ چون سگ اصحاب را ہمدست +
این در و دیوار مسجد فہم اسراری کنند ٭ چشم کوری کہ جانہا مے بہ بینند ٭ سر برون کرد از در و
دیوار ہا پنہان گویا شد در و دیوارہا ٭ آتش است خاک و بادی شد ٭ ناگاہ دیاران از ہر طرف

پیدا شد حضرت مولانا فرمود که ﴿ بیائید بیائید که دلدار رسید است * بیائید بیائید که گلزار دمید است * بعد ازان گفت که حضرت حق تعالی از غایت عنایت صدقه بخش میکرد صدقه خواران ما کجا بودند همه یاران سر نهادند و همچنان معرفت گویان و سماع زنان تا مدرسه آمدند و آن شب همه شب تا سحرگاه سماع بے صداع بوده فرمود که والله والله خواص این خلائق بیچاره اعتقادی که درحق انبیا و اولیا بسته اند درحق تره فروشی لائق نیست مگر که ایشان عنایت فرمایند و رحمت کنند **حکایت** ولی پنهانی ولی همدانی سراج الدین مثنوی خوان طیب الله ثراه که از اکابر یاران بود و از حضرت چلبی حسام الدین عنایات و تربیت ها یافته بود روایت کرد که روزے حضرت مولانا در معنی این آیت که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا معرفت میفرمود گفت که حضرت حق تعالی را سرمه ذاتی هست که ازان هرکرا خواهد سرمه خوابی در چشم باطن و ظاهر او می کشد تا بر جمیع مکتوبات مکنونات مطلع گشته عیوب غیب الغیب بروکشف می شود و عین الیقین مغیبات کنوز الهی را کماهی مشاهده میکند و اگر خدا ناکرده آن عنایت را درحق او نکند و ازان سرمه بچشم او نکشد چه اگر تمام مغیبات در نظر حس او حاضر آیند هیچ یکے یکے را نه بیند و نداند ﴿ بے عنایات حق و خاصان حق * گر ملک باشد سیاهستش ورق * بے عنایت کے گشاید چشم را * بے عنایت کے گشاید خشم را * بعد ازان فرمود که در نظر شیخ یا نور شو یا دور شو ﴿ نور خواهی مستعد نور شو * دور خواهی خویش بین و دور شو * همچنان خدمت مولانا سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه روایت کرد که روزے بباغ حضرت حسام الدین رفته بودم دستارچه برگل احمر بخانه بتبرک آورده بودم مگر که حضرت مولانا در خانهٔ چلبی بوده است و مرا معلوم نبود بعینه درآمدم و سر نهادم همے بینم که

اصحاب عظام زیر و بالا بر نشسته اند و حضرت مولانا در صحن خانه سیر میکنند و از معارف و لطائف منظوم و منثور هر چه میگوید یاران می نویسند و من از غایت دهشت و حیرت دستار چه را فراموش کردم و از دور در صفِ نعال سر فرو کشیدم حضرت مولانا بجانب من نگران فرمود که هر که از باغ بیاید هر کس گل آرد و هر که از دکان حلوائی بیاید مشتی حلوا آرد سر برقدم مبارکش نهاده گلها را فرو ریختم یاران نعره ها زدند و گلها را یغما کردند همانا که سماع برخاست ہمچنان خدمت شیخ سراج الدین گفت که روزے حضرت مولانا فرمود که مجموع عالم اجزای یک کس است و اشارت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون عبارت ازین ست قوم چه اگر اجزای او نباشد او کل نباشد ٥ جزو درویشند جمله نیک و بد ٭ ور نباشد اینچنین درویش نیست ٭ ہمچنان روزے خدمت معین الدین پروانه حضرت سلطان ولد را لابها کرد که البته میخواهم که حضرت مولانا در خلوت بمن معرفت فرماید تا در حق بندهٔ خود عنایت کرده باشد مخصوص چون حضرت سلطان ولد استدعا پروانه را بحضرت پدر عرضه داشت فرمود که آن حمل را تحمل نتوان کردن تا سه بار الحاح کرد فرمود که بهاء الدین دلوی را که چهل کس میکشند آن را یک کس نتواند کشیدن سلطان سر نهاد و گفت اگر این نمی گفتم این معنی را از کجا می شنودم ہمچنان دیگر هم پروانه حضرت ولد را شفیع گرفت که تمام اکابر قونیه بتذکیر مولانا مشتاق شده اند اگر مجلسی احسان کند چه شود همانا که تشنگان آب حیات را سیراب گردانیده بر خلائق رحمت عظیم کرده باشند حضرت سلطان ولد حکایت را بحضرت مولانا رسانید فرمود که بهاء الدین درخت میوه دار ایست که از بی میوه شاخها تا زمین فرو آورده کفران نعمت باغبان کرده نتوانستند خطاب کردن و از آن جاربون و خوردن و شکر نعمت حق را بجاے آوردن اکنون که سر شاخها تا سدرة المنتهی رسیده ست و خود را ببالا کشیده

کجا توانند تمتع و تنعم کردن و بلذت میوه آن نعم رسیدن **همچنان** از حضرت سلطان ولد منقولست که روزے پروانه از حضرت مولانا التماس نمود که دیرا پند و هند و نصیحت فرماید زمانے متفکر مانده بود سر مبارک بر داشت و گفت امیر معین الدین می شنوم که قرآن را یاد گرفتهٔ گفت آرے گفت دیگر شنودم که جامع اصول احادیث را از خدمت شیخ صدرالدین سماع کردهٔ گفت بلے گفت چون سخن خدا و رسول را میخوانی و کما ینبغی بحث میکنی و میدانی و ازان کلمات پند پذیر نمی شوی و بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی از من کجا خواهی شنیدن و متابعت نمودن پروانه گریان برخاست و روانه شد بعد ازان بعمل عدل گستری و احسان مشغول گشته و خیرات نموده یگانه زمان شد و حضرت مولانا سماع شروع کرد **حکایت** ثقات روات روایت کرد که جماعتے علماء شهر که دران عصر بودند هر یکے در انواع علوم و حکم متفق علیه بودند باتفاق تمام بنزد قاضی سراج الدین ارموی رحمة الله علیه جمع آمدند و از میل مردم باستماع رباب و رغبت خلائق بسماع و تحریم آن شکایت کردند که رئیس علما و سرور فضلا خدمت مولوی ست و در مسند شرع نبوی قائم مقام رسول الله صلی الله علیه و سلم چرا باید که اینچنین بدعتی پیش گیرد و دراین تمشیت یا بدا مید ست عنقریب این قاعده منهدم گردد و این شیوه بزودی در افتد قاضی سراج الدین گفت این مرد مردانه است موید من عند الله است او در همه علوم ظاهر نیز عدیم المثال است با وی شاید بحث نتوانند و خدائے خود کل شأنه بر جلها سباط بوالفضولے چند فضولی کرده و مشاکل مشکل از فقه و خلافی و منطق و عربیت و حکمت و علم نظر و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب و طبیعیات و غیرها من الالهیات بر کاغذے نبشته بدست ترک حقیبه دار و ندانا بخدمت مولانا بردند ترک قیمه پرسان پرسان بلکه ترسان ترسان حضرت مولانا را بر در روازه

سلطان در کنار خندق بیافت دید که بمطالعهٔ کتابی مشغول است اجزا را بدست مولانا داد و از
دور بایستاد در حال مطالعه ناکرده دوات و قلم خواست جواب هر مسئله و نکته را در تحت
آن ثبت فرموده بتفاصیل و همچنان جوابات مجموع مسائل را در همدیگر آمیخته مجملاً مسئله ساخت
چنانکه چند دارو را طبیبی حاذق معجونی مهیا کند چون ترک فقیه کاغذ را بمجلس باز آورد بعد از اطلاع
بر وضوح مشکلات علی العموم در عمام عموم محضر ماندند و در بینات دلائل آن مسائل و اقامت بیّنه
و ایراد براهین و اظهار سند و دلیل حصر و الزام من یقول لا نسلم و در رفع معارضهٔ خصم و بحث
با توجیه حضرت شان حیران ماندند و بیچاره شدند و ازین حرکت خجل گشته همانا که حضرت
مولانا در عقب رقعه فرموده که معلوم رای علمای عالم باشد که مجموع خوشیهای جهان را نقود
و عقود و عقود و اعراض و اجناس و آنچه در آیت زین للناس است و جمیع مدارس و خوانق را
بخدمت صدور مسلّم داشته بهیچ منصبی از آنها نگران نیستیم و بکلی عن الدنیا و ما فیها قطع
نظر کرده ایم تا صدور را اسباب متواتر و لذات دنیاوی مرتب و مستوفا باشد و زحمت خود را
دور داشته در کنج منزوی گشته ایم و در خانهٔ خمول فرو کشیده چه اگر این رباب حرام را که
فرموده بودند و نفی کرده بکار عزیزان می آید و بایست بودی حقا که دست از آنجا باز کشیده
هم ایثار ائمهٔ دین میکردیم و از غایت ناچیزی و ناملتفتی رباب غریب را بنواختیم چه غریب نوازی
کار مردان است و دینداران و براهین ابراهیم یقین است و غزل رباب را در حال از سر آغاز فرمود
گفت شعر هیچ میدانی چه میگوید رباب ÷ ز اشک چشم و ز جگرهای کباب ÷ الی آخره
مجموع علما در خدمت قاضی سراج الدین نادم گشته توبها کردند و بحلم خلیلانه و خلق عظیم
مولانا انصافها دادند و از انجمله پنج نفر دانشمند مستدل و مدرس و مفتی بنده و مرید شدند
شعر ز آسمان آمد این بحث نه از عالم خاک ÷ کار اقبال بستّارست نه کار بازو ÷

حکایت روات حکایات وحاویان روایات چنان روایت کردند که جماعتی از محلہ حاجیان معتبر از کعبہ معظمہ رسیدہ بودند و بزیارت مشائخ وگوشہ نشینان مشہور رفتہ ہر یکے را دریافتند وا اہالی شہر حاجیان را اسماعہا دادہ ولداریہا کردند آخرالامر گروہے حاجیان شہر را بزیارت حضرت مولانا ارشاد کرد بجہۃ احرام بندگی درمیان جان بستہ بزیارت کعبہ جانہا توجہ نمودند چون از درِ مدرسہ مبارک درآمدند مولانا را در محراب دیدند یکبارگی تکبیر آوردہ بیہوش شدند بعد از ساعتے چون بخود باز آمدند حضرتش بعذر خواستن مشغول شد کہ شاید کہ برشما پوشیدہ شدہ باشد و یا مانند کردہ باشید کہ آدمی عظیم می ماند ہمگان فریاد آوردند کہ حضرت مولانا چہ مغالطہ در روپوشیست اصحاب عظام از کیفیتِ حال و تمہید آن عزیز تفحص کردند حاجیان باتفاق گفتند کہ واللہ العظیم و بکلام القدیم کہ این مرد در طواف بیت الحرام احرام بستہ با ماہم بود و در وقفہ عرفات وسعی و صفا و مروہ و جمیع مناسکِ حج وغیرہ و زیارت مرقد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در مدینہ مصاحب و ہمراہِ ما بود وا ما ہیچ روزے با ما ہمسفر و ہم کاسہ شد و چندین مشاعر حج را تفہیم ما میکرد بہمین صورت و باہمین لباس کہ پوشیدہ ست و این دم مغالطہ میکند و خود را می پوشاند یاران شورہا کردند و سماع عظیم رفت و حاجیان سرہا باز کردہ مرید و عاشق شدند **وہمچنان** منقولست کہ از فحول اصحاب حضرت مولانا را مریدے بود از اعیان شہر و تجارت و صنعت پیشہ مگر بکعبہ معظمہ رفتہ بود ہمانا کہ شب عرفہ عید قربان خاتون آن خواجہ حلواے بسیار ساختہ بفقرا و مساکین ہمسایگان یگان یگان تصدق میکرد چینی عالی پر حلوا می شکر بحضرت مولانا فرستاد تا اصحاب تناول کنند و بدعای خیر معاونت نمایند حضرت مولانا فرمود کہ آن خاتون صدیقہ ناست تا تمام صحاب ازین حلوا بخورند و تبرک نیز برگیرند جمیع اصحاب چنانکہ می بایدبذوق تمام خوردند و بردند و ہنوز

صحن طبق مالامال بود حضرت مولانا صحن را بر گرفت و آهنگ بام مدرسه کرد و یاران متحیر شدند که چه خواهد کردن همان لحظه از بام فرو آمد بی چینی فرمود که آن حلوا را بآن مرد رسانیدم تا او نیز بخورد حیرت یاران یکی ده هزار شد اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجیان رسید شادی کنان مردم شهر استقبال حاجیان کردند همانا که آن خواجه روشن دل همچنان از گرد راه راست بزیارت مولانا آمده سر نهاد و شکرها کرد خداوندگار دلداریها فرمود دستورش داد تا بخانه بیامد و عیال خود را سلامت بی ملامت دریافت همان شب قدوم که نشسته بودند غلامان از میان رختها چینی را بیرون آوردند خاتون گفت این چینی ما با شما چه کار دارد و تاریخ و نام خواجه بروی نبشته خواجه گفت من نیز درین حیرتم که این چینی پیش من چگونه دارد خاتون بقیه قصه را باز پرسید گفت در کوه عرفات شب عرفه در خیمه خود با حاجیان جمیع نشسته بودیم می بینیم که دستی از گوشه خیمه در آمد و این چینی را پر حلوا در پیش ما نهاد دیدم که چینی از ما بود الا معلوم نشد که آنجا از کجا آمد غلامان بیرون دویدند هیچکس را ندیدند خاتون صدیقه فی الحال سر نهاد و شکل حلوا را حلوا کرد و کیفیت حال را باز گفت خواجه بیچاره از آن عظمت و قدرت بیقرار گشت علی الصباح زن و مرد بحضرت مولانا آمدند و سر برهنه کرده زاریها نمودند حضرت مولانا فرمود که آن همه برکت اعتقاد و صدق نهاد شما بود که حق تعالی قدرت خود را از دست ما بظهور رسانید ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء

حکایت از یاران مروی است که حضرت مولانا در مسجد قلعه روز جمعه تذکیر میفرمود و مجلس بنهایت گرم شده بود و تمام صدور رد بدو رحاضر بودند و در بسط کلام و تقریر غرائب تفسیر ید بیضا می نمود و در غرائب و امثال حکایات و اشعار مناسب آیات نثار می فرمود و از هر گوشه تحسین ها و آفرین ها تا بنجوق عیوق می پیوست و مداحان رباعیها میگفتند و مقربان

خوش الحان سحرها میکردند مگر فقیهی از سر علتی که در دل داشت گفته باشد که اغلب واعظان آیاتی چند از
قرآن مناسب وقت و ایام اختیار میکنند تا مقریان آنرا میخوانند و ایشان دران باب استحضاری
کرده از هر کتابی و تفسیر اقوال غریب فرو می شمرند و آن موافق طبایع انام می آید اما واعظی
که بر افاضت معانی و ابداع لطائف قادر باشد و در هر وقتی باهر آنست که بدیهه هر جایی
حفاظ بخوانند دران باب خوض کند و از فوائد عجیب علمای عالم را محب خود گرداند همانا که
حضرت مولانا در عین آن استغراق بدان فقیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره که بخاطر
آید بخوان تا عجائب بینی و سلطان و امرا و سایر خلق حیران این اشارت گشتند همانا که
آن فقیه سوره والضحی را فرو خواند حضرت مولانا فرمود که خواص حضرت الهی که جاسوس القلب
اند چون در صحبت ایشان رسی بحضور دل و صدق تمام بنشین تا از سعادت سرمدی بی نصیب
نمانی بیت ای مری کرده پیاده با سوار * سر نخواهی برد اکنون شرم دار * تو مری با هیچ
خود موشان بکن * با شتر هر موش را نبود سخن * پس آنگاه سر آغاز تفسیر و تحقیق سوره
والضحی کرده چندانی معانی و دقائق بیان کرد که در تقریر بیان نیاید تا وقت نماز شام
مجلس کشیده و هنوز در تقریر واو والضحی غرائب نوادر میفرمود حاضران مجلس تمام مست گشته
همانده آن فقیه منکر برخاست و سر برهنه و جامها چاک زده تاری کنان پایه منبر را بوسها
داد باعتقاد کامل و صدق بی غل بنده و مرید شد و آن روز تمام خواص مردم ارادت آورده
غلوی عام شد گویند وعظ آخرین خداوندگار همان بود و دیگر تذکیر شروع نفرمود و بطریق دیگر
لاینقطع بتذکیر و تقریر مشغول بود همچنان منقولست که دران زمان بزرگی از اعیان شهر
وفات یافته بود و مجموع اهل قونیه دران مجمع حاضر بودند مگر حضرت مولانا بیرون سرای
ستوفا صبر میفرمود تا جنازه بیرون آمدن و کمال الدین معرف ایستاده بود حمد و شهر را

علی الانفراد تعریف میکرد که بسم الله امیر کمال الدین خوش آمدی و مولانا سیف الدین خوش آمدی
و شیخ عزالدین و ازین قبیل بے حد میگفت چون جنازه را بیرون آوردند و روان شدند
و تابوت را در کنار لحد نهادند تا دفن کنند حضرت مولانا پیش آمد و بر سر گور مثال تلقین خوانان
بایستاد و فرمود که کمال معرف را بخوانید کمال معرف بیامد و سر نهاد و جمیع علما و شیوخ نگران شدند
که حضرت مولانا چه میکند فرمود که هم اکنون اگر صدرالدین و بدرالدین ست پیدا شود و معین گردد
که از کیان ست و می ترسم که در صدرالدین نوری نباشد و بدرالدین را نور نبود و کمال او در نقصان
باشد و چون سیف الدین را بنفس خود نزانده بود و بساط منکر و نکیر اسیر شود و عزت او بخواری
مبدل گردد و غریو از نهاد خلق برخاست کمال الدین بیهوش گشته بسا منکران کهن تجدید
ایمان کرده زنارها بریدند و از نو بنده و مرید شدند **حکایت** یاران صحبت دین
ندیمان خدمت چنین روایت کردند که هر سالے حضرت مولانا با صحاب کرام و گویندگان
فاخر بر گرد و نها سوار شده بجانب آب گرم میرفتند و قرب چهل پنجاه روز آنجا اقامت
میکردند مگر در کنار دریاچه آب گرم یاران حلقه زده بودند و حضرت مولانا سرمست جام لقا
و مستغرق انوار لقا گشته معانی میفرمود یاران نعرها میزدند و شورها میکردند اتفاقاً تمام
جغزان کول یکبارگی بفریاد در آمده غلبهٔ عظیم میکردند حضرت مولانا بانگے سهمناک بر ایشان زد
که این چه غوغاست یا شما بگوئید یا ما در حال همشان خاموش گشته هیچ نگفتند چندانکه آنجا گاه
بود اصلا جانورے دم نزد چون بمبارکی مرجعت میفرمود بکنار دریا بیامد و اشارت کرد که بعد
ازین دستوری ست بحال خود مشغول شوند فی الحال غلغلهٔ تمام بگفتن آغاز کردند همچنان
حضرت مولانا قدس سره بزیارت تربت بهاءالدین میرفت قضا را گرقصابان شهر
گاوے را خریده بودند که قربان کنند لیمان را دریده از دست ایشان بگریخت

خلائق در پے آن گاو میدویدند علالا میکردند و هیچکس را یارهٔ آن نبود که بارهٔ بیشتر رود تا او را
تواند گرفتن از ناگاه گاو بحضرت مولانا مقابل افتاد فی الحال بایستاد آهسته آهسته پیش آمده
بزبان حال که اهل حالش دانند امان میخواست و لابها میکرد همانا پیش آمده گاو را بگرفت و بدست
مبارک او را میمالید و رحمت میفرمود جماعت قصابان در پے رسیده و سر نهادند فرمود که این را
نشاید کشتن آزادش کنید قبول کرده آن جانور را آزاد کردند و از قتل رمیده ترخانش گذاشتند
بعد از ساعتے چون اصحاب عظام در عقب رسیدند حضرت مولانا بمعرفت شروع فرموده گفت گاو را
آهنگ قتل او کرده بودند از ناگاه خلاص یافته بگریخته و بسوی ما آمد حق جل و علا از عنایت بی نهایت
خود ببرکت ما از کشتن و شرح کردن برهانید و آزاد شد اگر انسان را که از جان و دل روی
بحضرت مردان آرد و مرید شود و از دست سلاخان دوزخ برهاند و بجنت ابدی برساند هیچ
عجیب و غریب نباشد از غایت شادی برقص درآمد از اول روز تا شبانگاه در سماع بودند
و چندانی دستارها و جامها بقوالان دادند که در حساب نیاید و گویند آن گاو آزاد کرده را
دیگر کسے بجای ندید و در صحرای قونیه ناپدید شد همچنان از مغز ابرار شیخ سنان الدین بخاری
که از اصحاب کرام بود روح الله روحه منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که عاشقان خدا
را حلاوت محبت میکشد و اهل دنیا را زهر فراق زن و فرزند می کشد و حق تعالی این عالم
وجود را از عدم محض ساخته است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزے سازند همچنان روایت کرد
که روزے حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه بزیارت حضرت مولانا آمده
بود و حضرتش بمعارف پدر خود گرم شده بود ناگاه گردونی از در مدرسه میگذشت جماعتی نگران
آن صدا شدند و مولانا فرمود آواز گردون نیست یا ضل گردون همشان سر نهادند بعد از آن
خدمت قطب الدین سوال کرد که راه شما چیست فرمود که راه ما مردن و نقد خود را بآسمان بردن

تا نپری نرسی چنانکه صدر جهان گفت تا نمردی نبردی قطب الدین گفت آه دریغا چکنم فرمود همین که چکنم پس آنگاه در سماع این رباعی را فرمود گفتم چکنم گفت همین که چکنم * گفتم این چاره بیان کن چه کنم * رو کرد بمن گفت که ای طالب دین * پیوسته برین باش برین که چه کنم * مولانا قطب الدین همانده مرید شد همچنان یکی از کبار اصحاب وفات یافته بود بحضرت مولانا قدس الله سره العزیز مشورت بردند که تا بوت در گور نهیم یا نه فرمود که تا یاران را چه مصلحت است عارف ربانی معدن النور کریم الدین بکتمر والد رحمة الله علیه از جملهٔ اهل مقامات بود و صاحب بصیرت فرمود که بلی تابوت نهادن اولیتر باشد یاران گفتند بچه دلیل گفت فرزند را مادر بهتر رعایت میکند از برادر جسم آدمی از خاک است و تختهٔ چوبین هم فرزند خاک است پس هر دو برادر اند و خاک مادر پس بمادر مشفق سپردن صواب تر مینماید حضرت مولانا تحسینها فرمود و گفت این معنی در هیچ کتابی مسطور نیست همچنان منقولست که روزی در مسجد قاضی عز الدین واعظی وعظ میگفت و حضرت مولانا در آنجا حاضر بود مگر واعظ در تقریر آیات بینات و عظات مردم مبالغهٔ عظیم میکرد حضرت مولانا روی باصحاب کرام کرده بمعرفت شروع فرموده حکایت عجب مثال آورد که مگر در خطهٔ بلخ خواجهٔ بود منعم و صاحب مروت از ناگاه بعالم لقا سفر کرده او را فرزندی ماند ناخلف و بدکار و از تحویل پدرش قرب صد هزار زر نقد بوی میراث ماند بیرون املاک و اساس خانه با عورتی تعشق کرده تمام اسباب را باوی تلف کرد و هیچش نماند

مرد میراثی نداند قدر مال * رستمی جان کند و مجان یافت زال * نقد رفت و کاله رفت و خانها * ماند چون چغد در ان ویرانها * عاقبت حال چون این پسر را همه وجوه بسر آمد چنانکه بنانی محتاج شده آن معشوقهٔ حور العین نیز از وی کنار گرفته چندانکه میکوشید در میان نمی آمد و آن موئی که در میان ایشان نمی گنجید از دیده سرزد و بعض هر کوی

دشنام و ابرام میکرد آخر الامر بدان فاحشه گفت که ترا حاجتی دارم بعد از آن تو [illegible] بخواهم
که در وقت بول کردن تو در شکاف ران تو نظرے کنم گفت سهل است همانا که ساعتی تفرج
فرج او مشغول شده فریاد کرده به هاے هاے بگریست پرسیدند که موجب گریه و افغان چیست
گفت از آن مجموع مال و اسباب که در راه او صرف ساختم و هیچ نمی بینم [illegible] در این جایگاه
تباه هر گناه فرو رفته است چندانچه نگرید [illegible] از آن [illegible] پدید نیست همچنین این واعظ ما نیز
و علماے ظاهر خود نما اگرچه از انبیا و اولیا و اقطاب نشانها میدهند و بدان قدر بیانات
میکنند یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم قطعا از آن حالات و مقامات درونشان
درون شان از خبرے نیست و قصور ایشان آنست که ما همه داریم ــ دعوی عشق کردن
آسان است ❊ لیک او را دلیل و برهان است ❊ حقا که هیچ ندارند و انچه دارند بر بسته است
نے بر رسته عاقبت کار معلوم شان شود و سود ندارد و برخاست و بے کفش روانه شد

حکایت ملک القضاة و الحکام مولانا کمال الدین کافی رحمة الله علیه که از اکابر قاضیان
روم بود روایت کرد که در تاریخ سنه ستة و خمسین و ستمائة بجانب دار الملک قونیه رفتم بدیه
سلطان عز الدین کیکاوس نور الله تربته با امور ولایت دانشمندیه را باتمام رسانیده باشند
و قوانین عودت افتد و بعنایت باری تعالی بزودی جمیع مهمات بحصول پیوسته میخواستم که روانه
شوم جماعتے دوستان که از اکابر علمای شهر بودند مثل شمس الدین ماردینی و فصیح الدین و زین الدین
رازی و شمس الدین ملطی رحمهم الله بزیارت حضرت مولانا ترغیب و تحریص دادند و صیت
جمیل ایشان را خواه از افواه مردم شنیده بودم اما استکبار منصب و استکبار اسباب ارتکاب
انکار مانع می شد و نمی یارستم بدان جناب کرامت مآب رسیدن عاقبت الحال توفیق الهی
رفیق جان من گشته برغبت تمام و جذبهٔ درون آن شاه انام مصحوب آن جماعت کرام

بزیارت حضرت مولانا مشرف گشتم همانا که چون اندر مدرسهٔ مبارک قدم نهادیم دیدیم که حضرت
مولانا خرامان استقبال بندگان کرد بمجرد نظرے که بر چهرهٔ مبارکش انداختم عقل از من زایل شد
همچنان بجبهه سر نهادیم و مولانا از میان من بنده را در کنار گرفته این بیت فرمود ؎
میگریزی هر زمان از کار ما * در میان کار چون نت یافتم * بعد ازان فرمود که لله الحمد کمال الدین
ما روی بجمال جلال الدین آورده و از کمال دین شد و همچنان از علم لدنی خود زبانی برکشود که جمیع
خود از زبان هیچ شیخے و قطبے و عالمے نشنیده بودم و در هیچ کتابے مطالعه نکرده چون بقدر
استعداد و ادراک خود از عظمت او واقف گشتم بصد هزار ارادت و اخلاص از سلک
مخلصان او شدم و فرزندم قاضی بدر الدین و مجد الدین اتابک را مرید ساختم و چندین
بزرگ زادگان بنده و مرید شدند همانا که آشفته وار بمقام خود باز آمدم می بینم که جانم باز
در قفس قالب من بیقرار و پروازکنان شد با دوستان عزیز مشورت کردم که البته میخواهم که
حضرت مولانا را سماع دهم و هم مریدی را پیدا کنم تمام قونیه را طلب کردم غیر از سی زنبیل البوج
خاص الخاص نیافتند و قرصے چند از نبات بهم آمیختند در آن زمان تمام عالمیان را در کنف امان
ایمن بوده از کثرت اجتماع ها و شور ها و سرور ها هیچ نوع نعمتی بخلایق قونیه و لواحق آن
بس میکرد برخاستم و بنزدیک کوماج خاتون توقاهی که حرم سلطان بود رفته کیفیت حال را
باز گفتیم ده البوج دیگر مذکوره انعام فرمود و من تصور میکردم که جهت مردم عوام جلابهای
شهد عسلی سازند درین فکر بودم که از آب را بیشتر باید کردن ناگاه حضرت مولانا از در درآمد
گفت کمال الدین وقتی که مهمانان بیشتر آیند آب را بیشتر باید کردن تا بسنده کند همان بود که
کالبرق الخاطف والالهام الهاتف ناپدید شد چندانکه در پے دویدند اثرے ندیدند آخر الامر
تمام البوج را در حوض مدرسه قرطاس کرده و چند خمی خسروانی دیگر جلاب ساختیم و لشرابدار سلطان

سیر دیدم تا آبناک نباشد و مبدم می باید چشیدن قدح پر کرده بمن داد چشیدم دیدم که
بنهایت زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر آب می باید سبوی چند باز آب ریختند باز چشیدم
شیرین تر از اولین بود همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری کردند و هنوز شیرین
بود فریاد از نهاد من برخاست که این کرامت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا اخلاص
یکی در هزار شد که بود و الوان اطعمه از جلاب بحساب قیاس باید کردن و در شب تمام سلاطین و اساطین
دین را دعوت کردم چندانی بزرگان جمع آمدند که در شرح نگنجد و از وقت نماز ظهر تا نیم شب
حضرت مولانا در سماع بود و بقوت ولایت و قدرت هدایت میدان را از دست مردان
وقت باستقبال تمام گرفته کسی را مجال و امکان حرکت نبود و من در صف نعال کمر خدمت
در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم و خدمت معین الدین پروانه بعد
ازان فرمود که نواب سلطان بموافقت من بنده چون شمع طراز بصد هزار نیاز و احترام بر سر پا
ایستاده بودند و بوالعجب انکار و اندیشها در دلم می گذشت همانا که حضرت مولانا نغمهٔ آواز را
بگرفت و این رباعی را فرمود ؎ گرم آمد و عاشقانه و جست و شتاب * جو یافته
روح او ز گلزار صواب * بر جملهٔ قاضیان دوا نیست امروز * جستن آب زندگی تا صبحگاه *
باز سماع گرم تر از آن شد که بود همچنان مرا در پیش خود خوانده در کنار گرفت و بر چشم و رویم
بوسها داد و غزلی از سر آغاز فرمود ؎ مرا اگر تو ندانی بپرس از شبها * بپرس از
رخ زرد و خشکی لبها * و این غزلی است مطول عظیم و من فی الحال سر باز کرده جامها
چاک زدم و مرید عشق او شدم و آن بود که احوال من و امارت من چندانکه رفت ترقی کرد
از اولاد و اعقاب و اسباب من بی نهایت شد و آنچه بباطن من بخشید چنانچه نتوان بزبان آوردن
یضیق صدری و لا ینطلق لسانی چنانکه گفت ؎ ملک سعادت ببرد هر که مرا بنده شد *

خواجه هر دو سرا شد چو گزینید درم همچنان سعدای اصحاب چنان روایت کردند که شبی
معین الدین پروانه اکابر شهر را سماع داده بود هر یکی شمع نیم منی باهم برده در پیش خود نهاده
بودند عاقبت الامر حضرت مولانا را دعوت کرده اجابت فرمود چه عادت آن حضرت چنان
بود که بعد از اجتماع همه اکابر حاضر شدی پس حضرت مولانا یاران را فرمود تا مختصر شمعکی با هم
باشد اعزه اصحاب حقارت آن شمعک کوچک متعجب شدند چون حضرت مولانا بسرای پروانه
درآمد و در کنجی فرو کشیده آن شمعک را پیش او نهادند صدر و اکابر زیر زیر در هم نظر میکردند و تعجب
مینمودند بعضی بر جنون و شید حمل میکردند چون حضرت مولانا فرمود که جان این همه شمعها این شمعک
حقیر ماست اصحاب صدیق سر نهادند مصدق میداشتند بعضی از روی انکار سر می جنبانیدند
و محال می پنداشتند گفت اگر باور نمی دارید ببینید بگردد آن شمعک فرو مرد تمام شموع منور
بیکبارگی کشته شد و همشان در تاریکی فرو ماندند فریاد از نهاد یاران برخاسته بعد از ساعتی که
حیران مانده بودند آهی بگرد آن شمعک روشن شد و مجموع آن شموع کماکان باز روشن شدند
بعد از آن سماع برخاست جمیع علما و امرا نعره زنان سر نهادند تا وقت سحر سماع میرفت و آن مجموع
شمعها سوخته شد و آن شمع کوچک تا صبحدم از برکت آن دم روشن بود همشان بنده و مرید شدند

حکایت ملک المدرسین مولانا شرف الملة والدین قیصریه علیه سلام الله والتحیة که در
عصر خود شافعی ثانی و نعمان ثانی بود و از مریدان برگزیده ممتاز چنانکه خدمت تاج الدین
معتبر در شهر قراحصار مدرسه بنا کرده از حضرت مولانا او را مدرس خواست حکایت کرد
که روزی در بندگی مولانا حاضر بودم که فرمود مرید را در حضور شیخ خود نماز کردن جائز نیست
چه اگر در کعبه تیر باشند تا آنکه حضرت بهاء الدین ولد قدس سره بمعرفت مشغول بود وقت
نماز شد جماعتی از مریدان ترک حضور شیخ و استماع معارف کرده بنماز شروع کردند و یاری چند

همچنان مستغرق حضور و مستهلک نور شیخ بودند حق تعالی نظر بصیرت ایشان را علی الاعیان نمود
که نمازکنندگان را روی از سوی قبله گشته بود و نماز باطل شده و همچنان معنی دیگر فرمود که سماع
شیخ کامل را چون نماز موقت و روزهٔ ماه رمضان فرض است مریدان مخلص مقبل محب را سماع مباحست
چندانکه میتوانند و بر عوام الناس که نه شیخ اند و نه مرید حرامست و باز فرمود که کافهٔ انبیا و اولیا
در حق حقیقت باری تعالی نگفتند و بر چیزی قرار ندادند و من از سر نور جان محمدی علیه السلام
میگویم که خدا همگی ذوق ست و من لم یذق لم یدر و من آن ذوقم و دران ذوق بکلی غرقم
و ذوق عالمیان عکس آن ذوق ست که الایمان کله ذوق و شوق همانا که نعره بزد و سماع
شروع کرده همچنان فرمود که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه آن
نورم و ذوقم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نام ما سر زند الله الله چون آن دم را
دریابی و آن دم ذوق در جان خود مشاهده کنی غنیمت می دار و شکرها گزار که من آنم ؎
خود را چو دمی زیار خرم یابی ✤ از عمر نصیب خویش آن دم یابی ✤ زنهار که ضائع نکنی آن دم را
زیرا که وگر دمی چنان کم یابی ✤ و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمهٔ حلال و کسب حلال باید کرد
که اصل آن دخل خرج ست تا در چه خرج می شود و بسیار لقمهٔ حلال باشد که خرکسل و دخل فشل باز
نیارد لقمه که در جان تو ذوق و شوق افزاید و رغبت بدان عالم نماید و میل بر طریقه انبیا و اولیا
رونماید بدانکه حلال ست دانستنی است و گفتنی نیست خموش و اگر از ان لقمه بر عکس اینها سر زند
بدانکه حرام محض ست ؎ لقمه کو نور افزود و کمال ✤ آن بود آورده از کسب حلال ✤ لقمه بحر
و گوهرش اندیشها ✤ لقمه تخم ست و برش اندیشها ✤ چون ز لقمه تو حسد بینی و دام ✤ جهل و
غفلت زاید آنرا دان حرام ✤ علم و حکمت زاید از لقمهٔ حلال ✤ عشق و رقت زاید از لقمهٔ حلال ✤
زاید از لقمهٔ حلال اندر روان ✤ میل خدمت عزم رفتن آن جهان ✤ باز فرمود که لقمه را چندان که خواهی بخور

اما خود را نگاه دار تا خود را در امور دنیا خرج نکنی البته جهدی کن که در راه حکمت و استماع کلام اولیا
صرف شود والا لقمه ترا خورده باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان
امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرموده کلوا مثل اکل عمر فانه یأکل اکل الرجال و یعمل عمل الرجال
بعد از ان فرمود ~~ چونکه لقمه میشود در تو گهر * تن مزن چندانکه بتوانی بخور * چونکه در معده شود
پاکت پلید * قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید * هر که در وی لقمه شد نور جلال * هر چه خواهد تا خورد
او را حلال * **همچنان** یاران که قول ایشان معتبر و معتمد علیه بود چنان روایت کردند که
شمس الدین معلم پیوسته در سماع برابر حضرت مولانا واله و حیران میماند و باقی اصحاب شوریده و سرور
مشغول میشدند روزی در سماع فرمود که چرا بروی ما بجد نگاه میکنی و سماع نمیورزی مولانا ند کو سر نهاده
جواب داد که غیر از روی مبارک شما در عالم چه روی است که توان دیدن و تفرج کردن و این بنده
آن مزه و آن خوشی که در تماشای روی خداوندگار می یابد از هیچ روی دیگر آن روی
نمی نماید فرمود که نیک است مبارکباد اما ما را روی دیگرست پنهانی که آن روی را بدین
دیده ها نتوانی دید جهدی کن تا روی بران روی نهی و آنرا بینی تا وقتی که این روی ظاهر
پنهان شود آن روی پنهان را آشکارا توانی مشاهده کردن و چون بینی فی الحال بشناسی
~~ جهد کن بی پرده دیدن نور را * چون نماند پرده نفزاید عمی * الله الله بر قرص آفتاب
تیز نباید نظر کردن که چشم را خیره و نظر را تیره میکند و بعد از ان هیچ نتوانی دیدن ~~
ای چشم که پر روی در سایه او بنشین * زنهار در ان حالت در چهره او منگر * بعد از ان شمس الدین
بعبادت سماع قیام نمود **حکایت** یاران بزرگوار نهری بهاؤ الدین بحری رحمة الله علیه کاتب اسرار بود
روایت چنان کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردم که علت مشایخ که در افواه مردم گفته میشود
کدام ست فرمود عجبا آن در ظاهر است و اما در باطن فرمود که حاشا از مشایخ که درویشان باشند

چنان علت بد باشد اما کسانی را که بسبب حجاب باطن بیمار که ظاهر شود مرد و د طریقت کردند
عاقبت بدان علت مبتلا شوند چنانکه در زمان مولانا شیخی بود صاحب قبول و ذو فنون او را
شیخ ناصر الدین گفتندی صاحب بصره و با شیخ صدر الدین با جمیع علوم یکایک زدی
و مریدان معتبر داشت مگر روزی حضرت مولانا با چندی درویشی از حوالی خانقاه شیخ مذکور
عبور میکرد و او در جوسق خود با مریدان خود نشسته بود از ناگاه دید که از دور مولانا در سیر
گفت چه صورت تاریک طریقت باریک دارد با دستار خانی و فرجی کبود و من هیچ نمیدانم که
این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و بخرقه او بکه میرسد نپندارم که در وی لوزی باشد همانا
که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرد و بدرشتی فرمود که ای خر بی تمیز همانساعت شیخ
ناصر الدین آهی بکرد و هفتاد مریدانش فریاد کنان بروافتادند که چه حالت هست گفت دریغا
بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا بر من زخمی راند و من از عظمت و لایت او
بیخبر بودم هرزه همین ساعت اینجایگاه گفته بودم غیبیان بگوش او رسانیدند مرا حال
دیگرگون شد و بخت من سرنگون گشت ؎ گرچه کس نشنید از وی آن سخن ؛
رفته در گوشی که بُد آن مَن لَدُن ✦ آن محمد خفته و تکیه زده ✦ آمده سر گردا و گردان شده
گفت پیغمبر که عینائ ینام ✦ لاینام قلبی عن رب الانام ✦ خود همان بود از تخییر مردی
بیرون آمد حیز شد نعوذ بالله من ذلک از ین جانب اصحاب بهر شش جهت نظر کردند
که دشنام مولانا بر کیست هیچکس را ندیدند تعجب ایشان یکی در هزار شد بازاری تمام
از قضیه دشنام سوال کردند فرمود که ناصر الدین بدین نامرد در علوی خود نشسته میان
اخوان الشیاطین دستخوش صورت ما چیزی گفت تا جرم حیزی شد حقتعالی از غایت غیرت آن بیچاره را عبرت
عالمیان کرد تا مردی مردان و نامردی سردان در نظر یاران سر ظاهر گردد و عاقبت الامر

چنان شد که یاران را چیزی پنهانی میداد تا او را در کار آرند و مغفول بایراد شد و آن بود که در شهر قونیه بعلت مشایخ مشهور گشت و بعضی از بیباکان گرد او می گشتند و از وچیزها می بردند و خسر هنالك المبطلون در شان او می خواندند بدگمان باشد همیشه زشت کار + نامه خود خواند اندر حق یار + هر که باشد از زنا و زنا نیان + این برد ظن در حق ربانیان + مریدانش شبی دار و داوند و از تنگی و شکی او رهیدند حکایت شیخ بدرالدین نقاش که از مقبولان حضرت بود چنان روایت کرد که روزی مصحوب ملك المدرسین مولانا سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه که بتفرج می رفتیم از ناگاه بحضرت مولانا مقابل افتادیم از دور دور تنها می آمد ما نیز متابعت او کرده از دور دوری می رفتیم از ناگاه واپس نظر کرد بندگان خود را دید فرمود که شما تنها بیایید که من غلبه ادوست نمی دارم و همه گریزانی من از خلق بشومی دستبوس و سجدهٔ ایشان است خود همواره از تقبیل دست و سر نهادن مردم بجد می رنجید و بهر احادی و نامرادی تنظیم عظیم می فرمود بلکه سجدها می کرد بعد از آن حضرت مولانا روانه شد چون قدری پیشتر که رفتیم در ویرانه که با چندی سگان بر هم خفته بودند ناگاه سراج الدین تبریزی فرمود که این بیچارگان چه خوش اتحادی دارند و چه خفته اند و بر همدیگر چفیده فرمود که آری سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی که دریابی جیفهٔ و یا جگر بندی در میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی همچنین حال دنیا و اهل او برین منوال است که می بینی وقتی که عرضی و غرضی در میانه نیست بنده و محب یکدیگرند چون محوی از غرض دنیا در میانه در آید عرض چندین ساله بباد و هند و حق مجالست بیکسو نهند پس اتفاق اهل نفاق بقایی ندارد و همین مثال است که می بینی همچنان منقول است که شبی معین الدین پروانه حضرت مولانا را دعوت نموده و سروران شریعت و طریقت

همه حاضر بودند بعد از انکه از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداخته باشارت پروانه در کاسه
زرین کیسه پر زر در زیر برنج نهاده تا بطریق امتحان ببینند که مولانا چه میکند و آن کاسه در پیش او
نهاده و مبدم پروانه به تناول طعام ترغیب می داد که این طعام از وجه حلال است تا حضرت
خداوندگار یک دو لقمه افطار کند مولانا بانگی بروی زد که طعامی مکروه در پیش مردان آوردن
از دین و مصلحت دور است و از مذهب فتوت بیرون و لله الحمد که ما را ازین کاسها و کیسها
فراغتی کلی بخشیده اند و سیراب گردانیده همانا که بسماع برخاسته این غزل را از سر آغاز
فرمود شعر بخدا میل ندارم نه بچرب و نه بشیرین * نه بدان کیسه پر زر نه بدان کاسه زرین
الی آخره پروانه مسکین بپای حضرت مولانا سر نهاده و عذرها خواسته از امتحانی که کرده بود
مستغفر شدند و کاسهارا یغما فرمود و این حکایت هنوز در اوائل ظهور دوست همچنان
منقول است که حضرت ولد قدس سره العزیز فرمود که از حضرت پدرم سوال کردم
که تفسیر این کلام که اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری چه گونه است مقصود از قباب عوالم
ایشان است یا اخلاق ذمیمه فرمود که بهاء الدین آن نیز هست اما مراد از قباب خوهای
ایشان است چه بعضی اولیا را در ظاهر حرص چیزها باشد و بعضی را اسفار و تفرج خوش آید
باز بعضی مشغول شوند بشاهد بازی و بعضی را تجارت خوش آید و بعضی بتحصیل علم رغبت کنند
و باکتساب اسباب مائل باشند اما کان و یکن که بعضی برخلاف شرائع انبیا کارها کنند که هر مردم را
ناپسند آید و در تحت آن قبا پنهان بمانند و از آفت شهرت گریخته [illegible]
باشند تا عوام لا بلکه خواص نجباست را ندانند و بر حال شان مطلع نشوند که ان الله
تعالی اولیاء اخفیاء صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
پنهان می روند * شهره خلقان ظاهر می شوند * سینه ها اندیشه ها [illegible]

بر کیا شان یک نقش * هم کرامت شان هم ایشان در حرم * تا مر شان را نشنوند ابدال هم *
و مرجانی فرموده بود و او را نصیحت و تهدید کرده و گفته بود که البته ترا شهید خواهند کرد و همانا
که رفع درجات و رفع سیئات تو از آن خواهد بودن و گویند که او را در حرابه کرده و زیر لگد شهید
کردند رحمة الله تعالی * چو بد کردی مباش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات *
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت فرزندش سلطان ولد فرموده است که
بهاء الدین اگر از تو پرسند که راه مولانا چیست گو ناخوردن و باز فرمود که نی بگو هر دو خوردن بعد از آن حکایت
فرمود که درویشی بر در خانه رسید آب خواست دختری چون ماه از خانه بیرون آمد بریقی بدست
درویش داد درویش گفت کوزه آب بخورم دختر بانگ بر وی زد که خیز خیز درویش این که همه روز
می خورد و شب همه شب می خسپد درویش راستین آنست که شبها نخورد و روز خورد چه
باشد همانا آن درویش تا روز وفات طعام روز را نخورد تا بمقصود خود رسید همچنان
منقولست که حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز فرمود که روزی پدرم پیش
خود خواند بر روی و سرم بوسها افشان کرد بی نهایت عنایتم فرمود بعد از آن گفت
بهاء الدین میخواهی که خدا را با تو بنمایم گفتم که رحمت عظیم باشد فرمود که ده روز تمام معین
می بینی الابشرطیکه بیست و چهار ساعت شب و روز را قسمت کنی بیست و دو ساعت
رصدی با مولای جهان مشغول شوی از خواب و خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت
حق مشغول شوی از خواب و خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت حق مشغول شوی
بجد عظیم و حصول حضور و همچنان بعد از چند روز بیست ساعت بمهمات خود مباشر باشی چهار
ساعت باز بخدمت حق مشغول شوی همچنان تا غایتی که بیست ساعت تمام بعبادت حق قیام
نمائی و چهار ساعت بعالم اسباب و اصحاب بمصالح ایشان مشغول شوی و آنحالت بجای رسانی

تمام ساعات و اوقات تو بخدمت الله تعالی مصروف شود و تعلقات عالم ملکی بکلی منقطع شود
و هیچ نماند بعد از آن چندانکه خواهی و توانی می بین و با محبوب عشق بازیها میکن و از وهر چه گوئی و جوئی
میسر شود فرمود که بروان پدرم آنچنان کردم که فرموده بود و آنچنان شدم که اشارت و ارشاد کرده
بود چنانکه حق تعالی بموسی کلیم خود خطاب کرد که یا موسی کُنْ کَمَا اُرِیدُ اَکُنْ لَکَ کَمَا تُرِیدُ یعنی
تو آنچنان باش مرا که من میخواهم تا من آنچنان شوم ترا که تو میخواهی چنانکه فرموده ؎ نیز عشق
مرا گفت من همه نازم ✤ همه نیاز شو آن لحظه که ناز کنم ✤ چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی ✤ من از برای
تو خود را همه نیاز کنم **حکایت** شیوخ اصحاب عظم الله قدرهم چنان روایت کردند که روزی
حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق و اسرار غامض گرم شده بود در آنحالت فرمود که حق تعالی
در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بدعای صدیق اکبر رضی الله عنه مرحوم ترین جمیع امت اند
و بهترین اقالیم خطهٔ روم است اما مردم این ملک از عالم عشق مالک الملک و ذوق درون قوی
بیخبر بودند و بی مزه مسبب الاسباب عز شانه و تعالی سلطانه لطیفه فرمود سببی از عالم بی سببی
برانگیزانیده ما را از عالم ملک خراسان بولایت روم کشیده و اعقاب ما را در خاک پاک روم ماوا داد
تا از اکسیر لدنی خود بر مس وجود ایشان نثار کنیم تا بکلی کیمیا شوند و محرم عالم عرفان و همدم عارفان
عالم گردند ؎ از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان ✤ تا در آمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی ✤ چنانکه
گفت چنان مشاهده کردیم که هیچ نوع بطرف حق مایل نبودند و از اسرار الهی محروم میماندند بطریق
لطایف سماع و شعر موزون که طبایع مردم را موافق افتاده است آن معانی را در خورد ایشان دادیم
چه مردم روم اهل طرب و شهره بیان بودند مثلاً طفلی رنجور شود و از شربت طبیب نفرت نماید
البته فقاع خواهد طبیب حاذق دارو چنان نماید که دارو را در کوزهٔ فقاع کرده و بدو دهد تا بامید
آنکه فقاع است شربت برغبت نوشید از خلل علل صافی گشته [illegible]

ای صلا بیماری ناسور را * وا روی ما یک بیک رنجور را * ما طبیبانیم و شاگردان حق * بحر قلزم
دیده ما را فنفلق * دست مزدی می نخواهیم از کسی * دست مزد ما رسد از حق بسی * حکایت
همچنان منقولست که خدمت مالک المدرسین جامع السنن والفرض حجة الله فی الارض شمس الدین
ماردینی رحمة الله علیه در عهد خود شیخ زمانه و نعمان ثانی بود و در صیانت و دیانت
ثانی نداشت مگر بغایت منکر سماع و کرامت مشایخ بود و جماعت فقهای که اندکی از
عالم مردان خدا با خبر بودند و بوی برده روزی پیش وی ذکر مناقب مولانا میکردند
و از اخلاق حمیده او میشمردند که حضرت مولانا چنینها میکند بی تامل و مطالعه کتب در عین سماع
فتوی می نویسد و چنان تسخیر نفوس علما و تعطیل عقول اهل معقول میکند که هیچ نفسی از
اکابر پیش او نفسی نمیتوانند زدن و بلبل نطاق نطق منطقیان عالم در حضور او بسته میشود
همانا که در جواب ایشان خدمتش گفته باشد که این خیالات فاسده را باید گذاشتن و بتحصیل
علوم دین مشغول باید شدن و شکایت ایشان کرد چون از درس تمام فارغ شده
برخاست و چند رکعت نماز کرده سر نهاد و تا قدری قیلوله کند و باز بدرس خاص مشغول شود
در خواب می بیند که حضرت سلطان الانبیاء والمرسلین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
در صدر صفهٔ مدرسه جلال الدین قراطای رحمة الله علیه نشسته است و صحابه کرام باجمعهم
حاضرند و طبقی پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نهاده همانا که مولانا شمس الدین
پیش می رود و با ادب تمام رسول الله صلی الله علیه و سلم سلام میدهد حضرت مصطفی علیه السلام
وعلیک السلام جواب میفرماید می بیند که در طبق گوشت پارهای پخته نهاده است
و او را پیش میخواند و پارهٔ گوشت بمولانا شمس الدین مذکور میدهد و سوال میکند که یا رسول الله
بهترین و لذیذترین گوشتها کدامست جواب میفرماید که خیار اللحم ما اتصل بالعظم

از ناگاه بیدار می شود وازین شادی در پوست خود نمی گنجد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در خواب دیده بدست مبارک خود نصیبی بوسه داده باز تجدید وضو کرده از حجرهٔ مدرسه
بصفه بیرون آمده می بیند که در همان صفه که حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم دیده بود
حضرت مولانا نشسته متحیر میشود که این چه حالت است با دب سلام میدهد حضرت مولانا
اکرام فرموده بجواب سلام قیام مینماید و دستبوس مولانا کرده برابرش می نشیند در
خاطرش میگذرد که عجبا این خواب را که مشاهده کردم بخدمت مولانا بگویم باز فکر مے کند
که همان سوال را ازو بپرسم تا بینم چه جواب می دهد پیش ازانکه سوال کند میفرماید که آنچه محمد امین
علیه السلام جواب فرموده است که جهاد اللحم ما اتصل بالعظم جواب همانست فی الحال
مولانا شمس الدین بیهوش میگردد حضرت مولانا غائب میشود چون مذکور بهوش مے آید
مے بیند که مولانا غیبت کرده است هماناکه این معنی را پنهان کرده با هیچکس اظهار نمیکند
اما جد باطنش هیچ واثرے عظیم میماند همچنان مولانا فصیح الدین معتقد خواب دید که از انکار
استغفار مے کند و در صف نعال سر باز کرده بپایان جامی ایستد چندانی که تا حضرت
مولانا معارض نراند و مرید نشد فرو دنیامد و آنروز قرب چهل دانشمند بموافقت
استاد شان در سلک فقرا در آمده ارادت آوردند همچنان که از علماء اصحاب
منقولست که در اواخر حال حضرت مولانا بسماع مباشرت می فرمود خدمت مولانا شمس الدین
ماردینی طبلک را بر فرق سر برداشته گفتے حقا حقا که تسبیح می گوید هر که میگوید که این
سماع حرامست حرامزاده است و این حکایت را مذکور روایت کرده گفت رُوِیَ اَنَّ
علیا رضی الله عنه سمع صوت الناقوس فقال لمن معه من اصحابه انظر ما یقول هذه
الناقوس فقال الله ورسوله وابن عم رسوله اعلم فقال علی ان علمی من علم رسول الله

وان علم رسول الله من علم جبرئیل وان علم جبرئیل من علم الله هذه الناقوس یقول حقا
حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا بعد از ان فرمود که ناقوس گاوران مجوس چون چنان می گوید
تا طبلک عاشقان قدس سرهم چها گوید همانا که بمقتضای وان من الشیء الا یسبح بحمده و چون
جهال را او وی تادیب کند یا جهال ادبی معه و همچنین منقولست که از استاد المدرسین مولانا زین الدین
رازی رحمة الله علیه که از سماع کرده بود و او دران زمان از فحول علما روم بود همچنان از
خدمت مولانا شمس الدین ماردینی منقولست که روزی مگر محتاج حمام شده بودم وقت صباح
بحاست و آهنگ استحمام کرده از ناگاه بحضرت مولانا مصادف شده از غایت شرمساری
میخواست که بازگردد و پنهان شود مولانا آواز داد که نشاید گریختن چرا چنین میکنی مانع چیست
گفت از حضرت مولانا شرمنده شده ام و تشویر بر من غالب شد که درین حالت ظاهر
خداوندگار را نظر کنم فرمود که از روی نیکوست و ادب عظیم است اما مارا درین وقت باید دیدن
که نظر عنایت مردان کم از حمامی نباشد که عبارت از آیت وانزلنا من السماء ماء مبارکا
روح اولیاست ــ خود غرض زین آب جان اولیاست ✽ کو غسول تیرگیهای شماست ✽
و چون مردان خدا بر طاهر کردن نجاست باطن قادرند تا نجاسات ظاهر را چه کند چنانکه گفت
ــ نجس را چو ما آب زلال ست ✽ نکس بدروغ ما باز است و عنقا ✽ همچنان کاتب الاسرار
شیخ بهاء الدین بحری که در معارف لدنی بحرے بود رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزے
در باغ حضرت خلیفة الحق چلبی حسام الدین قدس سره سماع عظیم بود تا هفت شبانه روز
کشید بعد از انکه ختم سماع کردند اصحاب هر یکے متفرق شده در جائے خریدند قضا را بر من
از انسب احتلامی آمد پیش از طلوع فجر برخاستم تا یکبار بجوی روم و غسل برآورده نماز صبح را
مهیا شوم از ناگاه بحضرت مولانا رسیدم که از برابر می آمد بحکم ضرورت سر نهادم فرمود

که چشمه مقابل آنگرمابه دارد برای غسل آنجایگاه رود توبه آرد زود تر مراجعت کن در حال ناپدید شد

حکایت همچنان حضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره العزیز

همچنان روایت کرد که سلطان ولد حکایت کرد که چون خدمت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره از مردم دیده و مردم نادیده متواری شد و صورت لطیف او همچون معنی غائب گشت تفرقه در میان یاران هملی واقع شد حضرت مولانا جهت تسکین نائره آن فتنه ظاهره بعضی اصحاب و اعقاب را برگرفته آهنگ دیار شام کرد چون بشهر شام درآمدیم از ناگاه لشکری پیدا شد قرب سیصد مرد حرامی برساز و سلب و بغارت کاروان ما عزیمت نموده متوجه شدند و جمع اهل کاروان بیچاره گشتند همانا حضرت والدم بنماز معهود مشغول شد من پیش رفتم و لابها کردم فرمود که بهاء الدین بگو تا غم نخورند که سر لشکر با ماست همچنان گردا گرد کاروان دایره برکشید مثال دایره هود نبی تا امت او را باد مهلک صرصر برباد ندهد چون لشکر برابر کاروان آمد چندانکه میکوشیدند اسپان ایشان گامی از آن خط نمی رفتند حرامیان ازین حال متعجب ماندند یکی پیاده شد و پیش آمد و بآواز بلند سلام داد و پرسید که شما چه قومید و از کجا میرسید و این چه واقعه است که اسپان ما بسوی شما نمی تازند و گامی پیشتر نمی نهند و از غلافها شمشیرهای مصری بیرون نمی آید مگر در میان شما جادوانند اهل کاروان جواب دادند که حاشا که مردم جادو که در میان ما در آیند اما بدانید و آگاه باشید که فرزند بهاء الدین ولد بلخی مولانا جلال الدین روم با اولاد و اعقاب خود در میان ما است و هیبت ولایت اوست که شما را بسته کرده است ه هیبت بازست بر کبک نجیب خرمگس را نیست زان هیبت نصیب ه همانا که همشان چون برگ خزان ریزان گشته پیش آمدند سرهاشان بازکرده با خلاص تمام ارادت آوردند و از آن معصیت توبها کرده چندین

تحفہاء غریب بیاران بخشیدند و مراجعت نمودہ تا شہر حلب بدرقہ شدند و ہر یکے اجازت خواستہ
بمقام خود معاودت نمودند و ہمانا کہ ہر کرا معاون و مباصر و مقاصد حق باشد ابدا از آفات زمان
و بلیات جہان ایمن و سلیم باشد چنانکہ فرمودہ ع آنکسے را کش خدا حافظ بود + مرغ و ماہی
مرورا حارث بود ۔ ہمچنان از یاران مقبول چنان منقولست کہ روزے فخر الصلحا حاجی
مبارک حیدری را رحمۃ اللہ علیہ کہ از خلفاے معتبر قطب الدین حیدر بود و از جملہ محبان
حضرت خداوندگار قدس اللہ سرہ العزیز در دار الذاکرین تاج الدین وزیر رحمۃ اللہ علیہ
تاج وزیر بشیخی نصب میکردند و اجلاس عظیم بود و خلاصۂ علما و فقرا و امرا و اعیان و اخیار حاضر
بودند و آن روز حضرت مولانا قدس سرہ شورہای عظیم کردہ در سماع مشغول و مستغرق
شدہ بود و بیم آن بود کہ از خوشی آن چرخ لطیف چرخ زمان در ہم شدی و رقص الجمل در پیش
گرفتی چنانکہ در شوق آن حالت زمانی است کہ ہنوز در چرخ است چنانکہ گفت ع
اے آسمان کہ بر سر ما چرخ میزنی + در عشق آفتاب تو ہم خرقہ منی + مگر خدمت شیخ سید شرف الدین
کہ در فنون علم ذو فنون نصیبی وافر داشت اما از حالت او لیا بے نصیب بودہ در گوشہ با چند
ہمساوی یاران مشغول بود از ناگاہ حضرت مولانا بانگ زد کہ اے غرغوا ہر ایحب احد کم ان
یاکل لحم اخیہ میتا فکرھتموہ در کلام اللہ نخواندۂ و تمام اکابر متحیر ماندند کہ حضرت مولانا چہ فرمود
سید شرف الدین آغاز کرد کہ حاشا حاشا مولانا را ہمین خیال ہست فرمود کہ خمش کن خیال خیال
ہمہ آفریست و این جانب جز جان حقایق نیست واز ہیبت حقیقت مردان خیال سردان را
چہ شک باشد کہ سر زند ہمانا کہ خدمت شیخ صدر الدین و پروانہ اسکات سید اسد سیرت کردہ بجد
تمام گفتہ باشد کہ خمش کن کہ بالای سخن مولانا سخن نیست و سخن حق آنست کہ ایشان میفرمایند
خدمت سید از دست یاران خود زار بودہ و گریختہ ماہہا از خانۂ خود بیرون نیامد آخر الامر

ضرر و بیچاره شد **همچنان** شیخ محمود صاحب قران رحمة الله علیه روایت چنان کرد که شبی
در بندگی حضرت مولانا بودم و سرمای عظیم بود و یاران را از سخنان حضرت بهاء الدین ولد
معانی می فرمود و اصحاب می نبشتند و من اوراق نبشته را در تنور خشک میکردم تا نصف اللیل
بعد از آن برخاست و بجانب حمام روانه شد همچنان در خزینه حمام در آمده فرو نشست
تا شبانروزی یاران اغلب [illegible] آمدند و بیرون می رفتند سیوم روز بیرون آمد فرمود
تا یاران قدری خواب کنند چون یاران سر نهادند برخاست آهسته آهسته در خلوت در آمد
بنماز مشغول شد و دمبدم آواز عظیم می شنیدم که الله الله چنان میگفت که سقف حمام
هم میگفت تا وقت نماز صبح [illegible] آمد و نماز [illegible] صادق [illegible] چشمه
خورشید بر کره فلک سوار شد فرمود که [illegible] چون [illegible] رسید
باز سماع شروع فرمود [illegible] همچنان [illegible] شمس الدین ولد [illegible] رحمة الله علیه
روایت کرد که روزی [illegible] شهر قونیه واقعه [illegible] تمام اهالی قونیه [illegible] مولانا
آمدند تا حمایت [illegible] شیخ صدر الدین [illegible] شفاعت کند و حضرت سلطان [illegible]
را شیخ می گرفتند [illegible] حضرت [illegible]
نمود چون حضرت پروانه رقعه را [illegible] که این هم [illegible] تعلق دارد
تا او نیز حاضر شود در جواب رقعه باز فرمود [illegible] که مقصود و روایت آن است که [illegible]
باشد [illegible] پروانه [illegible] اهالی شهر را خلاص [illegible]
رهانیدند که ده هزار دینار [illegible] آن عصمه [illegible] مبارک خلق را از بلا [illegible]
تا در آخرت نیز چها خواهد کرد والسلام **همچنان** منقولست که تا [illegible] آنحضرت
در الفاظ مال قوی زبان مند شدند قریب دو سه هزار دینار وام داشتند و طاقت ادا

کردن آن نداشتند با عیال خود بحضرت مولانا آمده بپای مبارکش افتادند که حسبةً لله تعالی عنایت
نامه وشفاعت بخدمت پروانه بنویسند تا مگر بچیزے دا برند ویا مهلتے دهند فی الحال رقعه
فرستاده شفاعت کرد پروانه گفته باشد که این قصه بدیوان تعلق دارد در جواب بازفرمود
نبشتند که حاشا حاشا دیوان بحکم سلیمان اند نه آنکه سلیمان بحکم دیوان و پروانه را نام سلیمان
بود بشاشت عظیم نموده ذود قضا کرده رقعه را بوسیده ذمت عامل را ازان وام بری
کرد واز خواجهٔ خود بدیوان جواب گفته‌ها تا که دعا کرده فرمود که در پیشانی معین الدین
پروانه نوری هست سلیمانی که اگر آهنگ کند ملک مغرب و مشرق را فرو گیرد پرسیدند که
عجب آن نور چه نورست فرمود که نور عشق ست دوستان این خبر را بگوش پروانه
رسانیدند سر نهاد و شکرها کرد چندانکه شکرانها فرستاد که در شرح آید همچنان
جلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین قرطای
رحمة الله علیه مردی بود دلی سیرت ظاهر سریرت از خیرات و صدقات او برکافه برایا علیهم
السلام متواصل بود و حضرت مولانا او را التعظیم میفرمود و نوازش میکرد و بعد از وفات او
روزے از مدرسه او گذر میکرد زمانے توقف فرمود بعد ازان گفت که یار مرحوم جلال الدین
قراطای بانگ می زند که مشتاق حضور صحاب شده ام تا از نفس مبارک مولانا یکدم بیاسایم
با جمیع یاران بزیارت او تشریف داده ساعتے در تربت او نشسته حفاظ قرآن خواندند
و یاران غزلیات مثنوی خواندند رحمتها نهایت فرموده بیرون آمدند و همچنان
جلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین حکایت
کرد که روزے حضرت مولانا با جمیع اصحاب بسوے زاویه شیخ صدر الدین میرفتند چون
نزدیکتر رسیدند خادم مقام بیرون آمده خدمت کرد که شیخ در گوشه نشسته خداوندگار فرمود

که خمش کن از شخت این قدر یاموختی که چیزے از تو نیز بسند نگوی از انجا در گذشتند و بمدرسهٔ
که دران حوالی بود در آمدند چندانی معانی و معارف فرمود که توان گفت بعد ازان ساعتے
گوش مبارک بر دیوار مدرسه نهاده سری جنبانید فرمود که اصحاب را معلوم ست که ما درین
جایگاه چون آمدیم مقصود کلی آن بود که این بقعه بزبان حال بحضرت حق می نالیده زاریها
میکرد که چند پوست روزی بمعانی دوست مشرف نشوم اللہ الہام داد تا بدینجا نهضت نمود
ساعتے او را به مغز نغز معانی و قدم مبارک یاران مشرف گردانیدیم همچنان که فرمود امام محمد
غزالی رحمة اللہ علیه در عالم ملک کرد از دریاے علم برآورده علم علم را افراشته مقتداے
جهان گشت و عالم عالمیان شد چه اگر همچون احمد غزالی ذره عشق بودے بهتر بودے
و سر قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی از آنکه در عالم همچون عشق استادی و مرشدی
موصول نیست

عشق گزین عشق که کردی گزین ✤ عشق ترا بخشد رامی زرین ✤

همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا در حجره سراج الدین تبریزی که علامهٔ زمان خود
بود در آمده بمعانی مشغول شد فرمود که حکیم الهی خواجه سنائی و خدمت فرید الدین عطار قدس اللہ
سرهما پس بزرگان دین بودند ولیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما ما همه از وصال گفتیم باز فرمود
امام ابو حنیفه و امام مطلبی دامامان دیگر رضی اللہ عنهما معماران عالم خشکی بودند که هرکه بصدق تمام
طریقهٔ ایشان را گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر و شرار و قطاعان راه ایمن شدن
رسیدند اما جنید و ذو النون و بایزید و شقیق و ادهم و منصور قدس اللہ سرهم باجمعهم مثال الشیان
مرغان آبی بودند و سیاحان عمان معانی هرکه متابعت ایشان کند از جیلهای نفس مکاره
خلاص یابد و بگوهر دریاے قدرت ره برد همچنان خدمت بهاء الدین بحری که از علم معانی
بهرهٔ اکمل داشت روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که هرکه بسخنان عطار مشغول شود

از سخنان حکیم سنائی مستفید شود و بفهم اسرار کلام ما رسد و هر که سخنان سنائی را بجد بمطالعه آرد بر سر سخنان ما واقف شود و همچنین روایت کرده که روزے حضرت مولانا علیه رحمة الله در تجمات و در مدرسه نشسته بود از ناگاه ملک الشعرا میر بهاء الدین قاسمی که خاقانی زمان بود با جماعتی اکابر بزیارت حضرت خداوندگار در آمدند بعد از مقالات بسیار و اجوبه و اسوله بیشمار قاسمی گفت. بنده سنائی را هرگز دوست نمیدارم از آنکه مسلمان نبوده. برای آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار تضمین کرده است و قوافی ساخته حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بحدت تمام قاسمی را در هم شکسته فرمود که خمش کن چه جاے مسلمانی ذاکر مسلمانی عظمت او را دیدی کلاه از سرت بیفتادی مسلمانی تو و هزار همچون تو از گوفتن مسلمی و حالانکه سنائی کلام خود را که شارح اسرار قرآن است هم بدان صورت زیب داده که اخذنا من البحر وماهی منا علی البحر وأهرقنا و تواین حکمت را ندانی ؎ اصطلاحات است مر ابدال را ✤ که نباشد زان خبر اقوال را ✤ زان نماید این حقایق ناتمام ✤ که برین خامان بود فهمش حرام ✤ چون خدمت شما را از خواص اولیا خطی نیست لازم نباید نفی حال ایشان کردن و خود را در معرض هلاک انداختن بلے اگر در حق اولیا اگر اعتقادی بندی و صدق ورزی ترا در روز جزا وزنی نباشد بلکه قدرے و پناهی باشدت و شفیع و شفیق تو شوند فی الحال برخاست و سر باز کرده استغفار نمود و از آن بے ادبی توبه کرده مرید مخلص شد همچنان ولی الله علی العیان سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه از حضرت حسام الدین چلبی قدس الله سره العزیز روایت چنان کرد که روزے یکے را از مریدان خود سوگند میداد که بکار نامشروع مشغول نشود و بر سر حلی الهی نارجاکم سنائی را پوشانیده پیشش آوردند در حال حضرت مولانا از در در آمد پرسید که چه سوگند خوارگیست چلبی فرمود که

که فلان را از تهتک سوگند میدهم ترسیدم که بمصحف سوگندش دهم الٰهی نامه را روپوش کردم
فرمود که والله این قوت میگردد از آنکه صورت قرآن بر مثال ماست سهت واین معانی روغن
وزبدهٔ آن همچنان شهاب الدین گوینده وعثمان قوال رحمة الله علیه که از مقبولان
مقبل بودند چنان روایت کردند که روزے در مدرسه سماع عظیمی بود و حضرت مولانا از حال
بیرون شورها کرده دمبدم تا تخت گویندگان می آمد و منحنی گشته عذرها میخواست باز
تواجد می نمود و عذرها میخواست که مرشما را بجا نازکی ست بس باشد و اصحاب را اعتقادیکے هزار
می رشد که این تواضع باکه میکند واین تکلف باکی ست چون سماع بنهایت رسید حضرت
چلپی حسام الدین سر نهاده از آن سرباز پرسید فرمود که ستر روحانیت خواجه حکیم سنائی
متمثل شده بود و سجده نموده در پهلوی عثمان و شهاب الدین ایستاده دف میزد و
لطفها مے فرمود و من دمبدم از تمثال اسرار او عذرها میخواستم تا از ما خوشنود باشد
وحقیقت باید دانستن که مردان حق از عالم غیب هر کرا یاد کنند و خواهان او شوند درحال
پیش او متمثل مے شوند چنانکه روح القدس مریم را و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
را وصور روحانی اولیاء کمل. و آنرا درویشان عالم بروحی و تمثل و تجسد گویند
همچنان یار ربانی خواجه نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه روایت کرد که روزے
حضرت مولانا در حمام درآمده بود در میان گرمابه مربع نشسته و معانی میفرمود و اصحاب
شورها میکردند از ناگاه برخاست و بانگے بزد که درین جمع مولانا کیست تا سه بار
جمیع یاران خاموش کرده هیچ نه گفتند بعد ازان فرمود که اگر بیگانه درین حمام درآمده
در جامه کن حمام درآید جامهاے اصحاب را ببیند در حال بداند که یاران مولانا این
جایگاه بوده اند اکنون جامه و دستار معرف شما باشد چرا نباید که شما معرف جا نهاد جامها

باشید چنانکه ظاهر را یاران بدینها آراسته اند باید که باطن شما نیز بمعرفت الٰهی و حقائق آراسته
شود که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تا
جمیع الوجوه مولوی معنوی باشید و بنده کتابه خواجه **نفیس** روایت کرد که روزے در مدرسه
سماعی عظیم بود ناگاه حضرت مولانا تیز تیز بسوی من آمد و گریبان مرا محکم بگرفت و من از آن
هیبت بیخود گشتم بعد ازان فرمود که از تو سوال کنند که مولانا آستین فرجی را چرا تشمیر
میکند چه خواهی گفتن گفتم هر چه خداوندگار فرماید فرمود که کل کائنات بر مثال خانقاهیست
بس عالی و عظیم و دران خانقاه شیخ حقیقی حضرت الله است و تمام انبیا و اولیا و خواص امت
با آن صوفیان مسافرند چون صوفی غریب درین خانقاه نزول کند و خادم را ندانند
باید که نظر کند تا آستین جامه را تشمیر کرده است استدلال کند که خادم خانقاه اوست
و سائر ارکان و آداب ارباب تصرف را از و اکتساب کند بعد ازان با صوفیان صفا و
با سالکان راه وفا محرم و همدم تواند بودن و دراینجا اقامت کردند و استقامت نمودند الا
هم اندر ساعت از خانقاهش بیرون انداختند اکنون درین خانقاه عالم از تحویل آدم
و فیض آن دم خادم الله مائیم و انا خادم حبیب الله ضابطهٔ کلیت و العاقل یکفیه الاشارة
و این نصیب خدمت از انصاب رسول الله بما رسیده است کما قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم سید القوم خادمهم زهے مبارک خدمتی که خادمی از برکت خادمی مهتر و بهتر
عالمیان شد و مخدوم جهانیان گشت **همچنان** عزیزے روایت کرد که روزے
پیش حضرت مولانا از یکے حکایت کردند که فلانے میگوید که دل و جان بخدمت است
فرمود که خمش کن درمیان مردم میراث مانده است دروغ که میگویند و آن چنان دل
جان از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد ازان روے مبارک بسوے چلبی

حسام الدین کرده که الله الله با اولیا زانو برزانو باید نشستن که آن قرب را اثر هاے عظیم ست چنانکه فرموده ؎ بهرجاے که باشی پیش او باش ٭ که از نزدیک بودن مهر زاید ٭ اگر تو پاک وناپاکی بگریز ٭ که پاکیها ز نزدیکی فزاید ٭ همچنان روزے خدمت علاء الدین ثریابوس بحضرت مولانا حکایت میکرد که اخی احمد امروز در مجمعی میگفت که ما نیز از جملهٔ عاشقان مولانائیم فرمود که خمش کن چگونه مرید خداوندو عاشق ست که از معشوقش نمی شناسد اگر چه محروم نشوند اما محروم نشوند ؎ زان بیاورد اولیا را بر زمین ٭ تا کندشان رحمة للعالمین همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا رو بیاران عزیز کرده فرمود که چندانکه ما را شهرت بیشتر شده مردم بزیارت ما مے آیند و رغبت مینمایند از انروز باز از آفت آن نیاسوده ایم نهی که رسته میفرمود حضرت مصطفے اصلی الله علیه وسلم که الشهرة آفة والراحة فی الخمول اما امر خیانست چه توان کرد که اخرج بصفاتی الی الخلق منزدائی دانی و من قصدک قصدنی و پیوسته اصحاب را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت ؎ خویش را رنجور سازی زار زار ٭ تا ترا بیرون کنند از اشتهار ٭ کاشتهار خلق بند محکم است ٭ در ره این از بند آهن کے کم ست ٭ حکایت فقیر مهری فی دهری شیخ سنان الدین اقشهری رحمة الله علیه که از کمل اصحاب خلوی و سالک علوی بود از حضرت سلطان ولد چنان روایت کرده او فرموده است که در ماه رمضان حضرت والدم قرب ده روز در خانه منزوی شده روے بکس ننمود روزے اکابر قونیه از علما و فقرا و عرفا و عموم مردم در مدرسه علوی عام کردند که بالفراق تحمل نداریم و زاریهاے عظیم نمودند ؎ دراز ست قصه تو خود این ندانی طلبشهای ائی زبے استقاهی ٭ حضرت ولد فرمود که برخاستم و بدر حجره رفتم تا از حال پدرم تجسس کنم آهسته آهسته آمدم و ز دیده از شگاف در نظر کردم دیدم که حضرت پدرم

فرمود که بهاء الدین بیرون چه غلبه است گفتم تمام محبان و عاشقان در فراق خداوندگار میسوزند
گفت حق بدست ایشان است اما سه روز دیگر مرا مهلت دهند سر نهادم و باز گشتم
اصحاب را خبر کردم شادیها کردند و سماعها زدند بعد از سیوم روز علی الصباح آمدم و
باز از شکاف در حجره نظر میکردم دیدم که تمام حجره از زیر تا بالا جسم مبارک مولانا پر شده بود
و مالامال گشته همچنان شکاف نیز آگنده شده بود چنانکه چیزی را در شکافها پر ساخته اند از
هیبت نعره زدم و بیخود شدم تا دو سه نوبت این حال را دیدم آخرین نوبت باز
نظر کردم دیدم که جسم او بر همان قرار اعتدال لطافت و لاغری بود که بود و دیدم که بدست
مبارک خود رباعی نوشت که شاباش نیکو رفتی احسنت زهی تحمل که نمودی آنچه کوه طور برنتافت
و پاره پاره شد تو برداشتی آفرینها بر چون تو عیار باد است از کمال غیرت ابدان جمال
یافت اندر نور بیچون احتمال ÷ آنچه طور موسی برنتابد ذره ÷ قدرتش بنیاد او را ذره ذره ÷
فریادکنان از در در آمدم و سر نهادم و روی بر پایش مالیدم فرمود که بهاء الدین این سر بسته
میان ما و شما و قفها بسیار باشد که تا بحضرت میرویم و اوقات فیض تجلی حضرت تعالی تقدس بر ما آید ساعتی
کرمانجا رویم لاغر و ذلیل و پر نیاز شویم ساعتی که حضرت عزت تشریف فرماید در جمله عالم نگنجیم تا
حجره را چه رسد بیرون آمدیم و اصحاب را خبر کردیم غلغله در شهر قونیه فتاده طلب ملازمت اکابر و
اصاغر بزیارت می آمدند و هر یکی را علی الانفراد از کمال اتحاد و دلداریها میفرمود و عنایتها میکرد و بعد
از آن بلا انقطاع هفت شبانروز سماع شروع فرمود همچنان محققان طریقت و مشتاقان حقیقت
علیه التحیة والسلام روایت چنان کردند که مگر روزی خدمت جلال الدین قراطائی را دریغی
بشد که نماز صبح را در پی حضرت مولانا گذارد پنهانی برخاست و تنها بمدرسه ایشان در آمده در وقت
ایچی در پس غار ایستاده دید که حضرت مولانا در محراب بنماز ایستاده است میبیند که از ناگاه

بلند شد و عظیم شد و بالید و تناور گشت و تمام صحن مدرسه و صفهٔ مدرسه مالامال شد چنانکه
او را مجال مقال و مقام قرار نماند نعره بزد و بیهوش شد بعد از ساعتی چون بخود آمد دید که حضرت
مولانا بسجده رفته بودند چون نماز را تمام کردند فرمود که امیر جلال الدین وقتی که حضرت
عزت ما را بنوازد چنان بشویم وقتی که ما را آنجا خواند چنین می‌شویم سر نهاد و گریان بیرون آمد
و آن روز یاران را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت ــه خویش را رنجور
سازی زار زار ٭ گر ترا بیرون کنند از اشتهار ٭ کاشتهار خلق بندی محکم است ٭
در ره این از بند آهن کی کم است ٭ همچنان خدمت زبدة الفضلا ینبوع المعانی
مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه که از کبار علماء اصحاب بود و حضرت خداوندگار او را
یار زر بهاء الدین سخن خطاب فرمودی و در فن عربیت سیبویه وقت بود و استاد
چلبی عارف قدس الله سره چنان روایت کرد که حضرت خداوندگار قریب چهل روز
تمام از ناگاه غائب شد تمام اصحاب و اکابر در طلب او دیوانه شدند تا مبادا که دشمنی
و منکری فرصت یافته ضرری رسانده چیزی واقع شود همچنان یاران فوج فوج
گشته طلب می‌کردند و پریشان می‌شدند تا حدی که در شهر منادی کردند که هر که
خبر خداوندگار را بیارد و نشان دهد هزار درم شکرانه دهند مگر که خزانه حمام و ولی الدوله فاروقی
حمام را آورده بود داند آبش چکیدن گرفت همانا که آتش را کشیده حمامی در آمد که ترمت
آن خلل کند دید که حضرت مولانا جامها در دستار بر بالای گرد بان خزینه ایستاده است
و والهٔ گشته که نه جامهاش تر شده بود نه غرق عرق شده با ادب تمام سر نهاده
بازگشت و دوان بمدرسه آمد دید که مجموع یاران در بندگی سلطان ولد و چلبی
حسام الدین جمع آمده در آن اندیشه بود که کیفیت حال را باز گفت از غایت شادی

یاران او را بر داشته بوے فرجیہا و چیزہا بخشیدند و خدمت خواجہ مجد الدین مراغی فی الحال ہزار درم خلعتش داد بجمیع بحمام آمده و الحان حاضر شدند ہمچنان سماع کنان و رقص کنان بمدرسہ آمدند گویند که یک ہفته تمام سماع و اجتماع بود ہمچنان روزے حضرت خلیفه خداوندگار سلطان الابرار چلبی حسام الدین رضی الله عنه روایت فرمود که از حضرت مولانا چنان شنیدم که حق تعالیٰ چون جسم پاک آدم علیه السلام را از دمہ کوزهٔ خاک ابداع کرد و روح قدسی را نفخ فرمود جبرئیل امین صلوات الرحمن علیه را خطاب فرمود حضرت عزت که از دریاے قدرت من سه مارا گوہر عظیم برگیرد و در طبق لوزین نهاده پیش آدم صفی کن و بر وے عرضه دار تا از انہا یکی را اختیار کند یکے گوہر عقل بود دوم گوہر ایمان بود سیوم گوہر حیا بود و چون جبرئیل علیه السلام طبق را بحضرت آدم صلوات الله علیه عرضه داشت و کیفیت حال را باز گفت بنظر فراست المؤمن ینظر بنور الله نظر کرده گوہر عقل را اختیار کرد جبرئیل علیه السلام متوجه است که طبق را با آن دو گوہر برگیرد و باز بدریاے قدرت برد از غایت گرانی با آن قوت که او را بود نتوانست گرفتن گوہر ایمان و گوہر حیا جواب دادند که ما از صحبت عقل محبوب خدا منی شویم و هرگز بے وجود او بجاے مارا قرارے و وجودے نیست از انکه از قدیم العهد ما هر سه جوہر کان عزتیم و گوہر بحر قدرتیم از ہم ذکر انفکاکی نداریم از حضرت الله خطاب عزت در رسید که یا جبرئیل دع و تعالیٰ یعنی بگذار و بیا ہمانا که عقل برقلعهٔ دماغ آدمی منزل گرفت و گوہر ایمان در دل پاک دراک او مسکن ساخت و گوہر حیا بر چہرهٔ مبارک آدم علیه السلام فرو نشست هر فرزند آدم که بدان گوہرہا متجلی و متحلی نیست از ان لوز و از ان معنی خالی است و العاقل یکفیه الاشارة ہمچنان چلبی شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که در بندگی مولانا حمزه مای نای زن بود و بغایت استاد

دخوش نواز حضرت مولانا در حق او عنایتهاء عظیم داشت از ناگاه رنجور شد و بمرد بحضرت
مولانا اعلام کرده بعضی اصحاب بتجهیز او مشغول شدند همانا که مولانا برخاست و بخانهٔ او
رفت چون از در او درآمد گفت یا عزیز حمزه برخیز لبیک کنان برخاست و نای نواختن
گرفت سه شبانه روز سماع عظیم کردند و آن روز صد کافر رومی مسلمان شدند و چون
قدم بیرون نهاد فی الحال رحلت نمود همچنان مگر درویشی از یاران سفر کرده چون خبر
وفات او بحضرت مولانا رسید فرمود که چرا بشیرک خبر نکرد و یدر ها نمیکردیم که می رفت
قضی الامر و الی الله ترجع الامور همچنان یار ربانی ملک الخلفا سالک سنی مولانا
[illegible] الدین صدقی رحمة الله علیه که در معدن لؤلؤ خلیفهٔ بزرگ بود و صاحب دل روایت کرد
که حضرت مولانا را گوینده بود بغایت شیرین نفس اما در پشت خود کوزی داشت
روزی حضرت مولانا در سماع شور ها میکرد و تواجد ها می نمود و بنزد او آمده حالتها میکرد
و آن بیچاره منحنی گشته بمشق تمام دف میزد و اسرار میگفت بعد از سماع فرمود که چرا
راست نمی ایستی ترا چه حالت کوزی پشت را عرضه داشت کرد همانا که دست مبارک بدانجا
رسید در حال [illegible] راست شد سر نهاد و همچون سرو روان شد شادی کنان
چون بخانهٔ خود آمد زن او انکار نموده در را نگشود که تو شوهر من نیستی اصحاب حکایت
عنایت را باز گفته سالها در بندگی قیام می نمود همچنان روزی در حضرت
مولانا حکایت کردند که عثمان الدین نامی در حالت مستی مانده است فرمود شکر بماند
و در آن مستی میرود چه اگر نماندی و هشیار شدی نیک نبودی چنانکه نبودی چنانکه
بلبل بیچاره در وقت گل برابر گل نعره ها میزند و فریاد میکند چندانی که بیخود میشود چه اگر
اگر [illegible] در آن حالت فرصت یابد و بلبل بیخود را بخورد آن بلبل تا ابد مست بماند و بیخود

شود کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون ؎ این قدر گفتیم باقی فکر کن ٭ فکر اگر جامد بود رو ذکر کن ٭ ذکر آرد فکر را در اهتزاز ٭ ذکر را خورشید آن دپرده ساز ٭ ہمچنان جماعتی از حضرت مولانا سوال کردند که پیش جنازهٔ مردگان مقریان و موذنان تا بوده اند از قدیم العهد بوده اند درین زمان که دورِ شما ست تجویز نمودن این گویندگان چه معنے دارد ہمانا که علماء امت و فقہاے شریعت تشنیع میزنند و این را بدعت می گویند فرمود که در پیش مردہ موذنان و مقریان و حفاظ گواہی می دہند کہ این میت مومن بود و در ملتِ مسلمانی وفات یافت قوّالانِ ما گواہی میدہند کہ این متوفی ہم مومن بود و ہم مسلمان و ہم عاشق بود و دیگر آنکه روح انسانی که سالہا محبوسِ زندان دنیا و چاہ طبیعت شده بود و اسیر صندوقِ بدن گشته از ناگاه بفضلِ حق خلاص یافته و بمرکز اصلی خود رسیده نه موجب شادی و سماع و شکرہا باشد او را تا ہمچنان بزبانِ شادی کنان بحضرتِ عزت رغبت و مراجعت نماید و دیگران را ہم رغبت و ہم ترغیب دہد بجانبازی و دلیری چه اگر در صورت حال یکے را از زندان آزاد کنند و تشریف دہند بے ہیچ شکے موجب ہزاران محمدت و شادی باشد وفی الحقیقت مرگ یاران ما درین مشابت است که گفته شد ؎ چونکہ ایشان خسرو دین بوده اند ٭ وقتِ شادی شد چو بشکستند بند ٭ سوی شادروان دولت تاختند ٭ کُنده و زنجیر را انداختند ٭ روحِ سلطانی ز زندانی بجست ٭ جامه دُرّانیم و چه خائیم دست ٭ ہمچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که گفت روزے ملالتِ عظیم بر من غلبه کرده بود دیدم که حضرت والدم از درِ مدرسه درآمد و مرا ملول و منقبض دید فرمود که از کسے تو رنجیدی که چنین پر چین ہست گفتم نمیدانم چه حالت ہست پدرم برخاست و بخانه درآمد بعد از لحظه دیدم که پوستین

گرگے اگردانیده سروروی مبارک راپوشانیده بیرون آمد وچون نزدیک من رسید
فرمود که بع بع یعنی که مرامی ترسانند چنانکه اطفال را ترسانند ومرا ازان حرکت لطیف
پدرم خندهٔ عظیم وارد شده چندانی خندیدم که نتوان گفتن سرنهادم وپای مبارک پدر
رابوسها دادم فرمود که بهاء الدین اگرچنانکه ترا محبوبے لطیف که ملازم کنار تو بوده باشد
وهمواره با تو لعبها کند وطرب انگیزیها نماید ازناگاه صورت رابگرداند وبیاید وترا بع بع کند
هیچ ازو بترسی گفتم نے نترسم فرمود که آن محبوب که ترا تا غایت شادان مے داشت
وازو در بسط بودے ونشاط میکردے هموست که غمگینت مے دارد ومقبوض میگرداند
هموست که دست ازو فایض مے شود ٭ چون لباس قهر پوشد چون شربت بپاشد ٭
چون بدین شیوه بر یارها است آمده است ٭ چرا بے فائده غمناک میشوی و درقبضهٔ قبض
فرو میمانی ٭ قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن ٭ زانکه سرها جمله مے روید زبن ٭
بسط دیدی بسط خود را آب ده ٭ چون برآید میوه با اصحاب ده ٭ فرمود که فی الحال
برمن بسط گشت وهمچون گل تازه شگفته ومنبسط شدم وچندانکه عمر من بود روی غم
راندیدم وغمناک نشدم واصلا غم دنیا گرد من نگشت وازغایت بسط با والد انبساطی کردم
گفتم ازمقامات وکرامات جملهٔ انبیا واولیا علیهم السلام خبرها فرمودید وازبزرگی هربزرگ
نشانها بازنمودید اما ازعظمت وپادشاهی خود هیچ نگفتید پدرم فرمود که بهاء الدین بسان
نیمدانی ٭ مادح خورشید مداح خود است ٭ که دوچشمم روشن ونامرمد است ٭
وچون حضرت پدرم ازعالم فیض بعالم بسطم کشیده بود وازمملکت کثرت بملکوت وحدت
رسانید وما الحسن الا واحد غیرانه اذا انت اعددت المرایا تعددا طریقهٔ انبساط
رامفتوح گردانیده درین سوال الحاح عظیم کردم که البته شمهٔ ازاحوال خود باز گویند

فرمود که بهاء الدین در شهر قونیه نظر کن تا چند هزار خانها و کوشکها و سرایهای امرا و اکابر و اعیان فاخر هست چه خانهای خواجگان و اکابر و سه از خانهای محترفه غالب تر ست و سرای خانها خواجگان اعلی تر و همچنان طاق و قصر سلاطین و ملوک ازان مجموع بصد درجه بالاتر و معظم تر هست اما بلندی و عظمت آسمانها بمقابله آن سرایها بغایت رفیع و منیع و عظیم است و چند در چند هست اکنون مقامات تمام انبیا و اولیا برین منوال هست که ذکر کرده شد چنانکه در قرآن مجید میفرماید تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و قال تعالی و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و همچنین آیات و اخبار بسیار هست اما مقامات خاصان خاصان نسبت بآن سرایها بمثابت آسمانهاست والله یرزق من یشاء بغیر حساب ازان خاصان و ما من جمیع وارث نور محمدی ام صلی الله علیه وسلم بیت بگشاد تا خزینه همه خلعت پوشید❊ مصطفی باز بیامد همه ایمان آرید❊ **حکایت** اصحاب یقین رضوان الله علیهم اجمعین چنان روایت کردند که یاربانی شیخ فخر الدین سیواسی رحمة الله علیه مردی بود ذو فنون و دران اوان کتابت اسرار و معانی بر عهده او بود از ناگاه درد جنون طاری شد دیوانه گشت حضرت مولانا همین غزل را همان روز فرمود بیت ای عاشقان ای عاشقان یک لولی دیوانه شد❊ طشتش فتاد از بام ما یک سوی مجنون خانه شد❊ الی آخر اوقات مگر او در کلام خداوندگار مدخل میکرد و بطریق اصلاح قلم میراند و تحریف کلمات میکرد بی آنکه اجازت فرموده منقولست که روزی حضرت مولانا فخر الدین را بتندی تمام بگرفت و گفت مرا با تو سوالیست و همچنین که آدم تقی و ابلیس شقی هر دو گناه کرده بودند عاقبت آدم مرحوم و مغفور شد و شیطان علیه اللعن مرجوم گشت سبب آن چه بود فخر الدین سر نهاد و بسیار گریست و در جواب آن عاجز شده فرمود که سبب طرد او

شرکت بود و پس فخرالدین از خجالت بخود وشد بعد از آنکه رحلت نمود از عزیزان روشندل
یکی او را در خواب دید که وند اعضاش را ملایکه چهار مقامع حدید خرد میکردند و فریاد میکرد
بشنیده بنیا ازان حال پرسید گفت مکافات آن بی ادبیها است که در کار مولانا میکردم
و در خلوت مینمودم یاران ازان هیبت و توجه دل تنگ شدند و گریستند تا در حضرت
شیخ در آمدند و سرها باز کردند و شفاعتها کردند و گناهان فخرالدین را و خجستن همان شب
همشان بجمعهم در خواب دیدند که در قصور علیین سیر میکند و او را پرسیدند که ما فعل الله بك
گفت غفر لی ربی بمن رحمت کردند و از رحمت بدعا و شفاعت یاران رسیدم
همچنان این مولف کتاب بنده خاکی احمد الله ابیه میگوید که حضرت مولانا قدس سره
[illegible]
شیخ صلاح الدین عظم الله ذکره در حمام گشوده شد و فرمود گفت ای چراغ روشن
کردی در حال چراغ نگونسار شد و فرو مرد و مردم پیش شیخ دویدند که ما هیچ ندیدیم شیخ
بدان گفت ایشان خوش شود شد که دیده نادیده آوردند اکنون نامبارکست آن تبدیل شنوی
و تحریف کلمه انا نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون چنانست که چنگال در نهادند
و اعضا و شکم زود تراشند بناخن و گوشت را برمی دارند که آن گوشت را می درید که اندرون
چنین باید و اندرین کار این می باید که آنجاش نشاید قادر است که او را ماه کند و آن ماه را آفتاب
کند و آفتاب را چیزی لطیف تر و با نفع تر حکایت همچنان کبار اخیار اصحاب روایت
کردند که خدمت امیر یگانه مقبول الاولیا تاج الدین معتز الخراسانی رحمة الله علیه از خواص
مریدان حضرت بود و امیری معتبر مردی صاحب خیرات و خبرت چه در ممالک روم
مدارس و خوانق و دار الشفا و رباطها بنیاد کرده است و حضرت مولانا از جمیع امرا او را

دوست داشتے وبدو ہم شہری خطاب کردے وآنروز بندکور درحضور مولانا تشریف داده
صحاب شادیہا کردندے وچون حضرت مولانا اوراطالب صادق ومستقی آب حیات وجذاب
معانی میدید درشرح حقایق معارف گرم ترمیشد واسرار غریب میفرمود مگر روزے بنا بر
سیرت قدیم خود بزیارت آمده بود حضرت مولانا فرمود که کسانیکه از ہستی خود بکلی زستہ اند
واز خودی خود گزشتہ دم از عالم نیستی میزنند مثال نشان چنانست کہ یکے در قعر چاه
انا الاعلیٰ می گوید ولاف از مقام بالای میزند وہمچنان کسانیکه از ہستی خود نیست شده اند
ورہائی یافتہ بربالای بام ندای وانا الادنیٰ میزنند ہمگان دانند که آواز او از جای عالی
مے آید واو در ہمہ حال عالی است یا آواز کسے کہ بالاے بام است و مثال این دو دعوی
چنانست کہ یکے در دہان خود سیر گرفتہ است دم از مشک میزند ویکے در دہان خود مشک
میدارد وسیر میگوید آما عاشقانیکه مشام جان پاک ایشان بوے انی لاجد نفس الرحمن
من قبل الیمن یعنی یافتہ باشد وکشاده مشام گشتہ فی الحال مشک را از پشک وآواز باز را از آواز
کنجشک . بشناسند و درمیان حق وباطل فرق میکنند واز اعالی وانا زل فاروق وار فرق میکنند
المومن کیس ممیز فطن ینظر بنور الله تعالیٰ سے ہرکه او بنظر بنور الله شد *
از نہایت وزنخست آگاه شد * حق چو سیما را معرف خوانده ست * چشم عاشق سوی سیما
مانده ست قولہ تعالیٰ سیماھم فی وجوھھم من اثر السجود بعد ازان فرمود که امیر
تاج الدین بیا بوکن چہ اگر بوے نیاید بہ بیرون بینداز سے بجو بوے حق از دہان
قلندر * بجد چون بجوئی یقین محرم آئی * باز فرمود کہ ہمیشہ جانوران صحرائی از ہر
علفے وگیاہے کہ میچرند ہمرنگ آن گیاه میشوند بعضے سبزرنگ بعضے کبود بعضے زرد -
ہمچنان حق را بندگان شایستہ ہستند کہ دائما در صحراے ارض الله واسعة چرا میکنند

وازان چشمه‌ها می نوشند که دل را چشمها می بخشد وازغذای نور چنان پر شده اند که بکلی
نور حق گشته اند چنانکه فرمود ع هر که کاه وجو خورد قربان شود * هر که نور حق خورد قرآن شود
گر خوری یکبار ازان ماکول نور * خاک ریزی بر سر نان وتنور * چنانکه سلطان ما صلی الله
علیه وسلم گشته بود همانا که امیر تاج الدین معتز در قدم مولانا نهاده صدقش بیحد در
هزار رشد البته استدعا فرمود ونمود که جهت یاران دار العشاقی بنا کند حضرت مولانا
فرمود ع ما قصر چار طاق درین عرصهٔ فنا * چون عاد وچون ثمود مقرنس نمیکنیم * جز صدر
وقصر عشق دران ساحت خلود * چون نوح چون خلیل مؤسس نمیکنیم * واین اهل معنی را متابعت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از جملهٔ واجبات ست چه او قسم یاد میکند که والله ما
عمرت شبرا ولا ادرجت لبنا چون از بندگی مولانا بیرون آمد بسرای خود رفت
از مال خزینه سه هزار دینار در کیسها کرده با نواب خود ارسال کرد تا یاران بمزد حمام دهند
حضرت مولانا قبول نکرد وانفعال عظیم نمود فرمود که ما ازکجا وشقشقهٔ دنیا ازکجا ع
من هیچ نمی خواهم من سیم تنی خواهم * بیزارم ازان زشتی کو سیم وزری دارد *
همچنان برگرفتند وباز بردند آخر الامر حضرت سلطان را شفیع گرفت تا حضرت مولانا رضا
دهد واجازت فرماید که پهلوی مدرسه عامر خانهٔ چند درویشانه بی تکلف جهت خدمتگاران
عمارت کند باجازت واشارت حضرت ولد خانها را بنیاد کردند همچنان خدمت سید الصلحا
ولی مستور شیخ بدر الدین نجار مولوی که در طهارت سریرت فرشته خلقت بود حکایت کرد
که من مراهق گشته بودم و در خدمت نجاران حاذق دران خانها کار میکردم چون سقف
تابخانه را پوشانیدند وبسقف صفهٔ بزرگ مشغول گشتند مجموع درختان را اندازه گرفته مگر
تیرے ازان جمله نیم گز کوتاه آمد چنانکه در شهر طلب کردند دست نداد وجمیع نجاران فرو ماندند

که چه تدبیر کنند ناگاه حضرت مولانا از سماع بیرون آمده بسر وقت ما درآمده که استادان
درچه فکر اند همشان سر نهاده از کوتاهی آن درخت باز گفتند فرد که بشنید این درخت نازنین
کوتاه چون باشد مگر که در پیمودن آن غلط کرده اند استاد دوم بازبرخاست و در نظر خداوندگار
دوم بار پیمود همان بود که بود دیدم که حضرت مولانا پیش آمدند دست مبارک را بران درخت
مالیده گفت این چنین نیز موزون چرا باید که کوتاه باشد سهو از نجاران ماست فرمود که هم
اکنون بازپیمایند چون همان گز پیمودند از درختان دیگر نیم گز و چیزی دراز تر آمد تمام استادان
ویاران نعره زنان بیخود شدند و همگان در سجدهٔ حیرت بودند که خداوندگار بغیبت خود
همان روز صفه را تمام کردند همانا که معجزهٔ انبیا و اولیا و کرامات ایشان علیهم السلام در
تصرف اشیا و تبدیل جمادات و نباتات وغیره را نهایتی نیست ... این کسی داند
که روزی زنده بوده باشد [illegible] آن همان جان عالم ربود [illegible] معجزهٔ موسی علیه السلام [illegible]
چون عصا شد اژدها و ستون [illegible] [illegible] است

همچنان کاتب الاسرار [illegible] الدین مجری رحمة الله علیه [illegible] روایت کرد که روزی
حضرت مولانا در حمام بود [illegible] شیخ [illegible] ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه با مریدان بخود در حمام [illegible] شیخ
گفته باشد که الله الحمد [illegible] [illegible]
میداشت حضرت مولانا [illegible] ابوسعید ابوالخیر [illegible]
بود مریدان گرد شیخ [illegible] زده شیخ گفته اشاره [illegible]
از ان حمامی [illegible] میداشت [illegible] با بوسعید [illegible]
نکوی که جا جا و جها که در جامه کن حمام نهاده ست در تماشه گاه و نگاه میدارد و ازان [illegible]

واستری کہ بستہ اندبکہ تعلق دارد بعد ازان فرمود کہ حقا ثم حقا وھو الحق بالحق واللہ یقول
الحق وھو یھدی السبیل کہ تمام انبیا و اولیارا کہ درین عالم اندک تعلق مالئی بود وقدرے از
مصالح خلق میلے داشتند مارا آن قدر نیست ونخواہد بودن ؎ سلطان بانزاع البصر
چون کرد بر عالم گذر ⁂ نقشے بدید آخر کہ او بر نقشہا عاشق نشد ⁂ وہمچنان خدمت
یار ربانی شیخ بدر الدین نوازش المعروف بالنقاش رحمۃ اللہ علیہ مردے صاحب دل
وصاحب نظر چنان روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا بیاران عزیز فرمود کہ اللہ
کہ جمیع انبیا و اولیا در توقع وسوال راجہت نفس وقہر مرید کشادہ کردہ بودند ودفع
قندیل وتحمل زنبیل را روا داشتہ واز مردم منعم بر موجب واقرضوا اللہ قرضا حسنا
مال زکوٰۃ وصدقہ وہدیہ وہبہ ہم قبول میکردند ما آن در سوال را بر یاران خود در بستہ ایم
واشارت رسول صلی اللہ علیہ وسلم را بر جاے بر آوردہ کہ استعفف عن السؤال ما
استطعت تا ہر یکے بکد یمین وعرق جبین خود اما بکسب واما بتجارت مشغول باشند
وہر کہ از یاران ما این طریقہ را نورزد پولی را نیرزد ہمچنان روز قیامت روے مارا
نخواہد دیدن واگر چنانکہ بکسے دست دراز کند من روے بدیشان فراز نخواہم کرد
؎ گفت پیغمبر کہ جنت از آلہ ⁂ گر ہمی خواہی ز کس چیزے مخواہ ⁂ گر نخواہی من
کفیلم مر ترا ⁂ جنۃ الماوٰی و دیدار خدا ⁂ ہمچنان منقولست کہ از خدمت نور الاصحاب
مولانا نور الدین تیریازاہی نور اللہ قلبہ دقیرہ کہ از جملہ مریدان خاص بود روایت کرد
کہ روزے حضرت مولانا معانی میفرمود ودر اثناے کلام حکایتے روایت کرد کہ
درویشے مقدار چہل سال تمام در بیشۂ والہ ماندہ بود تا حدے کہ مرغان بر سر او
خانہا کردہ بودند ناگاہ قطبے را بہر و گذر افتاد سیلی چند بر قفاش فرو گرفت کہ مردک

حرام خورد درویش از عالم سکر بعالم صحو بیرون آمد از ان مستی و استغراق ہشیار گشت فرمود
کہ چہل سال تمام من طعام حلال دنیا را تناول نکردہ ام تا حرام را چہ رسد کہ برمن راہ میبرد
قطب فرمود کہ نہ قاصدان صبا و نسیم سحری و شمال بہاری و ریاح رایحہ رسان بوہای
خوش را بدماغ و مشام تو میرسانیدند و در گلوی تو فرو می بردند و ترا بدین بوہای
خوش قوت می شد و از ان قوت میگرفتی و آن ہمہ بے کد و بے رنج تو بود در مذہب کمل
رجال آن بر تو حرام است اما سمعت من سید المرسلین کل من کد یمینک وعرق جبینک
نشنیدی کہ سلیمان نبی علیہ السلام دمبدم طعامہا مے آوردند و از انجا افطار مے کرد
و متلذذ می شد مگر روزے جبرئیل علیہ السلام حاضر بود از بہشت طعام راتبہ آوردند
و باشتہاے تمام از ان جا میخورد فرشتہ با ملکے میگوید کہ سلیمان نبی چنان میخورد برغبت
و اشتہا کہ گوئی در تحصیل آن رنجی بردہ است پیغمبر خدا را بایستی کہ طبل نخوردی سلیمان
علیہ السلام از جبرئیل پرسید کہ چہ میگویند جبرئیل گفت می شنوی کہ چہ میگویند سلیمان
علیہ السلام گفت یعنی طعامے کہ از کد یمین و کسب حلال حاصل شود بہتر و لذیذ تر از طعامہای
جنت گفت بلے بعد از ان سلیمان علیہ السلام توبہ کردہ دست بزنبیل بافی نہاد
و از بہاے آن طعام میخورد ہمچنان روزۂ داود می میگرفت و از ان لقمہ افطار میکرد
جبرئیل گفت اے رسول خدا بدان و آگاہ باش کہ سبب لذات طعامہای بہشتی از انست
کہ حق تعالی عین جنت و انچہ در وست از رنج عبادت عابدان و ذکر ذاکران و شکر شاکران
و صبر صابران آفریدہ است تا رنج نبری گنج نبری ۵ ہر کہ رنجے دید گنجی شد پدید ٭ ہر کہ
جہدے کرد در جدے رسید ٭ ہمچنان در ہمین معنی حکایتی دیگر تقریر کرد کہ موسی علیہ السلام
را چشمہا درد کردہ بود و زحمت عظیم میدید کہ لا وجع الا وجع العین ہمانا کہ نالہ کنان

بجانب طور روانه شد و دران راهی که میرفت نباتات زمین آواز میکردند کای موسی مارا
برگیر و بر چشم بمال تا خوش شود اصلا بدیشان التفات نمیکرد و چون از مناجات فارغ شد
گفت خداوندا از درد چشم قوی ضعیف شدم از حضرت عزت و اذا مرضت فهو یشفین
دوای و شفای شی لله میکنم نباتات زمین که خاصیت خود را بمن عرضه کرده بودند قبول نکردم
تا حضرت چه فرماید خطاب عزت در رسید که سخن ایشان را بشنو تا چشمت شفا یابد از انکه
در مقابله هر درد [illegible] دوائی و هر المی را مرهمی آفریده ام و سببی ساخته ست گفت پیغمبر
که یزدان مجید * از پی هر درد درمان آفرید * چون از ان کوه فرود آمد ازان نباتها
بر چشمها مالیدن گرفت از انچه بود دیگر تر شد فریاد کنان بحضرت عزت بازگشت و تضرع
عظیم نمود خطاب آمد که یا موسی بگفتمت که از صحرا برگیر و بمال و چشم خود بی آنکه در تحصیل آن
زحمتی کشی بلکه بدکان طبیبان رو و از ایشان آن اجزای دارو را بخر و توتیای دیده خود
ساخته بر دیده خود بمال تا شفا یابی و براحتی برسی و بدان طبیب نیز منفعت و فایده
برسد موسی علیه السلام همچنان کرد تا شفا یافت همچنان منقولست که روزی
از حضرت مولانا سوال کردند که بمزار انبیا و اولیا شموع و قنادیل می برند آنجا فایده آن
چه باشد و صاحب خیرات را از ان چه عاید شود فرمود که مثال آنچنان است که شخصی
شمعی و یا چراغی بدست گرفته باشد و همسایه منور نور میگیر اند تا خانه خود را از ان منور
گرداند این شمعی و چراغی که بمزار انبیا و اولیا می برند همچنانست که چراغی برمی گیری
تا لحد تاریک خود را از ان منور کنی و دران روزی که انظرونا نقتبس من نورکم پیش
آید در کف تو شمعی باشد که نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم تا جواب آنجماعت
منکران گوئی که قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا چنانکه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم

شب نماز برات بمسجد خود در آمد دید که مسجد را بچراغ و قندیل وغیره کرده بودند پرسید که این
تعظیم و تنویر را که کرد عمر رضی الله عنه برخاست و خدمت کرد که بنده مخلص کرد یا رسول الله
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که نور الله قلبك وقبرك یا عمر کما نورت
مسجدی و همچنان تشعیل قنادیل و تنویر چراغها از زمان عمر تا غایت میان امت مرحوم
یادگار است و گویند امیر المومنین علی رضی الله عنه را سه عادت بود که سعادت عالمیان
در آنست یکی آنکه مهمان آمدی او را پیش او غسل آوردی دوم مساکین و مستحقان را
شلوار پوشانیدی سیوم در هر مسجدی چراغها فرستادی مقربان حضرت علی رضی الله
عنه از سر آن سه عادت سوال کردند فرمود که مسافران فقیر را از ان بعسل مصفی
مهمانی میکنم تا چون دهان و کام ایشان شیرین شود در حق من دعای کنند تا مگر مرارت
موت در کام من شیرین شود دوم آنکه مسکینان را ازار و پیراهن از ان میسازم
تا دعای کنندم از برای آن وقتی که یحشر الناس حفاة عراة جمیع خلایق عور محشور
شوند مرا ستر عورتی و پوششی باشد در ان مجمع روز عظیم رسوا نشوم سیوم آنکه در مساجد
خدا چراغها و قندیلها میفرستم تا مگر حق سبحانه و تعالی گور تاریک مرا از لطیف عمیم
خود منور گرداند و در ان لحد تنگ و تاریک بی چراغم نگذارد تا بدانی چراغ و شمع و براتی
وغیره که بزیارت اولیا می برند اثرها دارد و چه عنایتها حاصل میکنند و در کتب همه ملل
شموع و نذور و چراغ بردن بصوامع و کنایس ایشان وارد است و ثواب آن هم
علی الخصوص که در مزارات رحمت جمله ثقلین است و فوائد بسیار دارد **حکایت**
روایت فحول و ثقات عدول قدس سرهم چنان روایت کردند که روزی معین الدین
پروانه رحمة الله علیه از حضرت مولانا سوال کرد که مشائخ ماضی را انار الله برهانهم

علی الانفراد اورادی وذکری بوده است مثل کلمهٔ لا اله الا الله وبعضی درویشان ترکستان هوهو میگفته اند وبعضی را ذکر الله بوده وبحسب بعضی زبان بوده اندکه لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم را تکرار میکرده اند وبعضی استغفر الله العظیم میگفتند وبعضی کلمتان سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده را ضد بار میشمرده اند عجبا حضرت خداوندگار را طریقه ذکر چه گونه بوده است فرمود که ذکر ما الله الله است از آنکه ما الاهیانیم از الله می آئیم وباز به الله میرویم مازاده ذاتیم سوی ذات رویم مصرعه . بر رفتن ما دهید یاران صلوات ❊ ما ناکه ترک ما سوی الله گفته الله را گرفته ایم از هر دو عالم پهلوی خود تهی کردم چو همی نشسته پهلوی لام اللهم **حکایت** همچنان حضرت والدم بهاء الدین ولد قدس الله سره العزیز پیوسته از الله می شنید واز الله میگفت وذاکر الله بود چه حقتعالی جمیع انبیا واولیا را از اسمی مخصوص تجلی فرموده است وتجلی با محمدیان از اسم الله که جامع است تجلی فرموده همچنان محمود عرب رحمة الله علیه روایت کرد که حضرت مولانا پیوسته در شبهای دراز دائم الله الله میفرموده وسر مبارک خود را بر دیوار مدرسه نهاده بآواز بلند چندانی الله میگفت که میان زمین وآسمان از صدای غلغله الله پر می شد همچنان روزی مگر حرم مولانا قدس الله سرها بند بریده را بر فرجی مولانا میدوخت دران حالت که پوشیده بود ومعروف چنانست که جامه را پوشیده باشند بر بالای خود میدوزند تا در دهان چیزکی میگیرند چنانکه دانه دبرگ وگاهی ویا کاغذ پاره که بغایت شوم آورده اند مگر در ضمیر کرا خاتون گذشته باشد که حضرت مولانا چیزکی در دهان مبارک میگرفت تبسمکنان فی الحال فرمود که غم نیست محکم بدوز که اینک من قل هو الله احد را در دهان میدارم و عدا بدندان محکم گرفته ام همچنان منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت

آمده بود حضرتش متواری گشته اُمرای کبار چندانی توقف کردند که عاجز شدند و انتظار از حد گذشت و البته رُوی مبارک بدیشان ننمود مگر در ضمیر پروانه گذشته باشد که امیران عادل را که اولوا الامر اند عزت کردن و محترم داشتن بزرگان دین و مشائخ یقین قوت جان و مدد جان و حال ایشان می باشد و از پرتو آن عنایت براه سداد ارشاد و هدایت می یابند عجبا که گریز مولانا از ملوک و اُمرا بنا بر چه سببیست چه علما و مشائخ زمان التفات امرا را غنیمت میطلبند و مردهٔ آمدن و آواز ما خیال ایشان میگریزد که بهشتی از دوزخ و مرغ بران از فخ ناگاه حضرت مولانا از جماعتخانهٔ مدرسه بیرون آمد و خود در لسان شیر غران بدیشان عرضه داشت و در ضمن معارف حکایتی روایت کرد که در زمان شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره العزیز سلطان سعید محمود سبکتگین رحمة الله علیه برخاست و قصد زیارت شیخ کرد و وزرا و اکابر و ارکان دولت سلطان پیشتر دویدند تا شیخ را از مقدم سلطان اسلام اعلام کنند شیخ هیچ نگفت تا حدے که بر دریچه خانقاه رسید حسن میمندی در آمد و سر نهاد و گفت حسبة لله برای مصلحت اصحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم رنجه کند تا ناموس پادشاهی را خللی نیفتد شیخ اصلا از جا بجنبید تا بر در مقام رسید وزیر پیشتر دوید که ای بزرگ دین در قرآن نخوانده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه عزت و تعظیم اولی الامر واجب ست فخاصة اینچنین سلطان ولی سیرت جواب فرمود که بحضرت اطیعوا الله چنان مستغرق و مستهلک شده ام که با اطیعوا الرسول هنوز نپرداخته ام تا با ولی الامر چه رسد فی الحال سلطان سر نهاده و مرید مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون رفتند

س۵ بندگی و سلطنت معلوم شد ✤ زین دو پرده عاشقی مکتوم شد ✤ غیر معتاد دو ملت کیش او ✤ تخت شاهان تخته بندی پیش او ✤ پادشاهان جهان از بدرگی ✤

بو نبرد ندا از شراب بندگی * ورنه او هم وار سرگردان و دنگ * ملک را برهم زندی بی درنگ *

همچنان معین الدین پروانه و امرا جمعهم گریان و تاسف کنان بیرون آمدند **حکایت**

شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا در صحن مدرسه مبارک سیر میفرمود و اصحاب جمعهم ایستاده جمال باکمال آن سلطان را مشاهده می کردند فرمود که در مدرسه محکم کنید از ناگاه خدمت سلطان عز الدین با وزرا و امرا و نواب بزیارت حضرت مولانا آمدند در حجره آمده خود را پنهان کرد فرمود که جواب دهند تا زحمت نبرند چون آن جماعت مراجعت کردند یکی در مدرسه را بجد میزد و بحدت می کوفت درویشی میخواست که در را بکشاید مولانا تمکین نداد بنفسه پرسید کیست که در مردان را میزند گفت بندهٔ بندگان امیر عالم است در آمد سجده کنان تا حضرت مولانا بیامد فرمود که امیر عالم قل هو الله احد را میدانی گفت بلی میدانم گفت برخوان تا بشنوم چون بخواند فرمود که حق تعالی میفرماید مرا مادر و پدر و فرزند و مانند و شریک و شبیه نیست اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است بوسع طاقت در طاعت کوش و تکیه بر من مکن که مردان خدا اخدا اصفتند و این آیت را فرو خواند الآیة فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون **بیت** اندرین ره دانک لا انساب شد * زهد و تقوی فضل را محراب شد * **و همچنان** حضرت جلبی امیر عالم تا بود در عبادت و تقوی و زهد و سخاوت مشغول بود شیخ نفیس الدین گفت که چون جلبی امیر عالم از حضرت مولانا بیرون آمد یاران ازان اشارت در قلق افتادند که آیا عاقبت ما چه خواهد شدن و بسیار بگریستند حضرت مولانا فرمود که نی نی تا این حد نیست میخواستم که امیر عالم بالکلی تنبل نشود و نفس مکار را کاهلی تعلیم نکند و بقدر امکان در کوشش و جوشش باشد که حق تعالی مردم کاهل و عاطل و اهل کسل را دوست نمیدارد **بیت** دوست دارد دوست این آشفتگی * کوشش بیهوده

به از خفتگی ٭ کافرم من گر زیان کردست کس ٭ در ره ایمان و طاعت یکنفس ٭ کار تقوی دار و دو
زهد و صلاح ٭ که بدان باشد بدو عالم فلاح ٭ چه اگر آنچه مرا از رحمت بی نهایت حق معلوم شده
است اعلام دهم و افشا کنم و بخلق بگویم بکلی از کار فرو مانند و هیچ نجنبید و گفت ــه تو این
مطلقی بر ما رسید بجان ٭ نیست اعتقاد که خوف رجاست این ٭ همچنان منقولست که
روزی حضرت مولانا در جامخانهٔ با یاران همدم صحبتی کرده بود و یاری ربابی میزد و در سرّ آن
معرفت میفرمود از ناگاه شیخ المشائخ شرف الدین موصلی رحمة الله علیه که از کبار فضلا بود
با امیری چند از خدمت پروانه برسالت آمدند مگر خواجه مجد الدین مراغی که از مقربان حضرت
مولانا بود بتعجیل تمام در آمد و از غایت ساده دلی بربابی بگوید که رباب را برگیر که بزرگان می آیند
چون بزیارت مولانا مشرف گشته بیرون آمدند اصحاب کرام خواجه مجد الدین را تا مدرسه
تشنیع کردند شیخ شرف الدین فرمود تا دو هزار درم بخدمت خواجه مجد الدین دادند تا یاران
را کفش بهای باشد همانا که چون خواجه مجد الدین حال بحضرت مولانا عرضه داشت از سر حدت
فرمود نه تو مانی و نه آن درهم نه آن مردگان سرد که آمده بودند چنان بتعجیل از در در آمدی
که پنداشتم نبی مرسل رسید یا جبرئیل امین منزل شد ما بکار خود مشغولیم هر که خواهد بیاید
و هر که خواهد برود تو چرا شتابی میکنی ــه ما را چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت ٭
همین وقت لطیف است ازان عربده باز آ ٭ همانا دم خواجه مجد الدین سر باز کرده در پای
خداوندگار افتاد و زاری کنان استغفار کرد و باز عنایت فرمود گفت این درمها را بحضرت
چلبی حسام الدین ببرتا در اتمام مهمات یاران صرف کند همچنان خدمت خواجه مجد الدین مردی بود
منعم و صاحب بسیار خیر و هرچه داشتی از عروض و نقود همه را فدای حضرت مولانا کرده بود
تا حدی که دو سه صندوق جامها از پوستینهای دوخته نگاه میداشت مثل دستارهای

شاش هندی و فرجهای شدباری نفیس و پیراهن غیره و کفشها و موزها از هر یکی دو سه دسته ساخته
نهاده بود و چون حضرت مولانا در حالت سماع و جای دیگر بگویندگان و مردم بخش فرمودی
درحال خواجه مجدالدین مدد داشتی و در حق مذکور عنایت موفور مبذول بود مگر در زمان بلاکوخان
با لشکر گران در بلاد روم هجوم کرده خرابیها کرده بودند و فترتے در مسلمانان واقع شده
مذکور را هزار سر گوسفند پروری بوده قوی مشوش شده که آنها را چه کند و کجا برد و برخاست
وبحضرت مولانا آمده وقضیه را بازگفت فرمود که هیچ غم مخور شیری را بگماریم تا گوسفندان ترا
از شیر گرگان گزین نگاهدارد همچنان در حوالی قونیه گوسفندی و مواشی که بود تمام را لشکر مغل برد
بعنایت حق اصلا از گوسفندان او بره گم نشد همچنان مگر روزے منعمی را بخدمت حضرت
مولانا آورده بود تا زیارت کند مولانا برخاست و در سقایه درآمده جریده کشید مجدالدین در پے
درآمد تا حال را دریابد دید که مولانا در مبرز مراقبت نشسته بود سر نهاد و گفت خداوندگار
بنده چه میکنی فرمود که کند این مبرز از صحبت اغنیا رجحان کند پیش من بصد درجه بهتر است
چه صحبت اهل دنیا و اغنیا دلهای روشن را تاریک میکند و تشویش میدهد فی الحال آن خواجه
منعم جامها را چاک زده بنده و مرید شد و تمام اسباب خود را با انساب و اصحاب بذل کرد و فرجین
پوشید و از خلق انقطاع نمود و بمقصود رسید **حکایت** یاران عتیق و اخوان شفیق
که هر یکے شفیق وقت بودند رحمهم الله علیه چنین روایت کردند که چون لشکر باجو گرد اگرد
قونیه را تو بر تو حلقه زده بودند و بمحاصرت مشغول شده و کافه خلق از جان خود امید
بریده از همدیگر حلال میخواستند بحضرت مولانا آمده فریادها کردند و استمداد میخواستند همانا
که حضرت مولانا از در دروازه حلقه بگوش بیرون آمده بر سر تلی که پیش میدان قونیه بود
برآمده بنماز اشراق مشغول شده و گویند خیمه باجو خان را بران تل زده بودند ازبعضی

نوابان او دیدند که شخصی ازرق پوش خانی دستار بالای آن تل برآمده بفراغت نماز میگذارد
و عالم درهم شده و آنزمان لشکر باجوخان از نور اسلام و امان ایمان بی خبر بودند بلکه در چندین
پاره شهرهای اسلام بدهم مدارس و مساجد و منارها کرده بودند باتفاق قصد کردند که حضرت
مولانا را تیرباران کنند همه را دست بسته شد چندانکه میکوشیدند کشیدن کمان ممکن نشد
بر اسپان سوار شده بر بالای تل می تاختند و اسپان را گرم میکردند اسپ از آن حمله گامی
پیش نمی نهاد و اهالی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و تکبیرها و فریادها بعیوق
میرسانیدند چون بخدمت باجوخان این حکایت را عرضه داشتند برخاسته از در خیمه بیرون
آمد تیر و کمان خواسته تیر بجانب او پران کرده هاناکه تیر راست نرفت میان لشکر افتاد
تا سه نوبت سوار شده اسپ را پیش راند دید که هیچ نمیرود از غایت غیظ و غضب پیاده گشته
روان شد بقدرت قادر کن فیکون هر دو پایش بسته شد نتوانست جنبیدن گفت آن مرد
بحقیقت ازان تنگری است از خشم او پرهیز باید کردن و در هر شهری و ولایتی که چنان
مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب نشوند همچنان حضرت مولانا هم در حق باجوخان مذکور
میفرمودند که باجو ولی بود ولی نمیدانست چون آن عظمت و کرامت را دیدند باجوخان گفت
بعد الیوم محاربه و مقاتله نکنند آن بود که از شهر برخاسته بصحرای قلوباط فرود آمدند
تمام اکابر و اعیان شهر بخدمت مولانا آمدند با سلطان اسلام و عذرها خواسته و نثارها
کردند و الهامی بحد جمع آورده از نقود و اجناس و مواشی و تحف غریب پیش بردند و
پیشکش کردند و ایلی نمودند باجوخان راضی شده شهر را بخشید و از اکابر شهر حضرت
مولانا را پرسید که او چه بزرگیست و از کجاست حکایت بهاء الدین ولد را و خروج
ایشان را از بلخ من اوله الی آخره بیان کردند فرمود که برای ناموس و خاطر من

کنگرها شهر را ویران کنید که من سوگند خورده ام اکابر شهر چون بخراب کردن کنگرها دست
نهادند غریو از نهاد شهریان برخاسته با یاران این حکایت را حضرت مولانا اعلام کردند فرمود
که تا ویران کنند که قونیان را محقق شود که شهر قونیه از برج و بدن و دیگر محروس و محروز نیست
سنی بدین برج و باروی سنگین که باندک حکمی ویران و خراب میشود و بکمتر زلزله بی ثبات میشود
چه اگر همت مردان خدا نبودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود زیر و
زبر گشته بودی و عالمیان برای اطلال و دمن او زاریها کردندی شعر مردانند
در عالم مدد + آنزمان کافغان مظلومان رسد + مهربان بی رشوتان یاری گران
در مقام سخت و در روز گران + رو بجو این قوم را ای مبتلا + هین غنیمت دارشان پیش
از بلا + بندگان حق رحیم و بردبار + خوی حق دارند در اصلاح کار + همچنان و بمدم
حضرت مولانا میفرمود که خطهٔ قونیه را بعد ازین مدینة الاولیا لقب نهند که هر مولودی که درین
شهر بوجود آید ولی باشد و چندانکه جسم مبارک حضرت بهاء الدین ولد و نسل ایشان درین
شهر خواهد بودن درین شهر شمشیر نرود و دشمن این شهر سر نبرد و عاقبت هلاک شود
و از آفات آخر زمان در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و مندرس گردد بکاهد اما
بکلی منهدم نشود اگرچه خراب شود الا گنج در و مدفون باشد شعر تار اگرچه جهان خراب گردد
بجنگ + خراب گنج تو دارد چرا شوی دلتنگ + و عاقبت الامر از تمام عالم مردم معنوی
روی بدین جانب آورند و چنان خوشبها شود که مرا کان هوس برخاستن کنند و معانی
و اسرار عالم را فرو گیرد و باز فرمود که چندانکه درین شهر قونیه از منکران خاندان ما قومی
باشند مردم این شهر نخواهند آسود همچنان مگر درویشی از ندیمان حضرت انبساط نموده
بطریق مطایبه گفته باشد که خداوندگارا عجب بوده که از لشکر باجو نرسیده و در

چنان روز قیامت بر سر آن تل نماز ایستاده زهی شجاعت و دلیری یقین شد که خداوندگار
ما پهلوان عظیم بوده است فرمود که ای والله نه شاه علیه السلام انا اشجع الناس فرموده آست
یاران همه بهم نهاده وند بها ناکه این قصیده از سر آغاز کرد و گفت ع من این ایوان نه تو را
نمیدانم نمیدانم * من این نقاش جادو را نمیدانم نمیدانم * و یاران می نوشتند تا بدین ابیات
رسید ع بدستم بر لقی آمد از ان خان همه خانان * من این با جو و با نو را نمیدانم نمیدانم *
الی آخره همچنان منقولست که از حرم خداوندگار کرا خاتون قدس سرها روایت کرد که شبی
حضرت مولانا از میانه ما غائب شد و من اندرون و بیرون خانهای مدرسه یگان یگان جستم
و نیافتم و حال آن بود که درها بسته بود درین اندیشه همگان متحیر مانده بودیم از ناگاه پیدا شد
و بنماز تهجد ایستاد تا نماز را تمام کرد ندا هیچ نگفتم چون از نماز داوراد خود فارغ شد برخاستم
و بپیشتر رفتم و سر نهادم و پایهای مبارکش را در کنار گرفتم و آهسته آهسته میمالیدم دیدم
که پایهای مبارکش گرد آلود گشته بود و میان اصابع پائش ریگهامی یافتم کفش را دیدم
پر ریگ شده بود بخشیت تمام ازان حال پرسیدم فرمود که در کعبه معظمه عظمها الله شرفها
مناو دوم از محبت ما نیز و یکدم بصاحبت آن درویش رفته بودم و آن ریگ حجازست
نگاهدار کبسی دیگر مگو در ضمیر میگذشت که زهی سفر عظیم و سیر عجیب درین تعجب مانده بودم که
فرمود ع مردان سفر کنند در آفاق همچو دل * نی بسته منازل و بالای استرند *
و من جمیع ریگ را جمع کرده صبحدم قدری در کاغذی پیچیده بخدمت ملیکت المکان کرجی
خاتون که مریده حضرتش بود فرستادم و ازان عظمت سیر وسطی ارض او اعلام کردم بهانا
کرملکه را اعتقادی در هزار رشد و بشکرانه آن چندان بخششها ارزانی داشت که در بیان نگنجد
حکایت شیخ محمود صاحب قرآن علیه عنایت الرحمن حکایت چنان کرد که بنده

دران ملت که بحضرت مولانا نو مرید شده بودم دیدم که جماعتی حاجیان از جانب شام رسیدند و جوان خوبروی که از خواجه زادگان قونیه بود بزیارت حضرت مولانا آمده بود از حد بیرون خدمات نموده و انواع هدایا علی الانفراد بیاران احسان کرده حکایت عجب بخدمت ایشان روایت کرد که در راه مکه در بادیهٔ خواب کرده بودم بعد از ساعتی بیدار شدم دیدم که تمام قافله رفته بودند در یمین و یسار خود نظر کردم و یاری پدیدار نبود بسی گریستم و فریاد ها کردم و نمیدانستم که بکدام سو باید رفتن افتان و خیزان تا قرب نماز دیگر رفتم همانا که از دور دیدم که در میان بادیه خیمه بزرگ زده اند و از آنجا دود عظیم بیرون می آید بخود داری بدان خیمه دویدم چون نزدیک خیمه رسیدم دیدم که بر در آن خیمه شخصی مهیب غریب ایستاده است بصد ترس و ادب سلام دادم جواب داد که وعلیک السلام درا و بنشین و بیا سادر آمدم می بینم که در قاتیلی حلوائی خانگی می پخت گفتم ای ولی الله درین چنین بادیهٔ خونخوار اینچنین خیمه و اینچنین حلوائی گرم و آب سرد لطیف از کجاست و این چه حالت است بمن بیان کن گفت ای جوان بدان و آگاه باش که حضرت مولانا فرزند بهاء الدین ولد قدس الله سرهما هر روز یکبار ازین طرف عبور میکند و من از جملهٔ مریدان آن سلطانم این حلوا را جهت او می سازم تا مگر از عمیم عنایت خود از ینجا قدری افطار کند و حیرت من یکی در هزار شد ساعتی برین بگذشت دیدم که حضرت مولانا از در خیمه در آمد و این مرد بپیش رفت و سر نهاد طبقی حلوا در پیش مولانا نهاد همانا که حضرت مولانا مقدار لقمهٔ از آنجا در دهان کرده پارهٔ بمن دادند و من دست بدامن مولانا زدم که از بهر خدا از شهر قونیه ام و عیال مند از قافلهٔ حاجیان مهجور مانده راه نمیدانم فرمود که چون همشهری منی هیچ غم مخور

بعد از ان گفت چشمها برهم نه چون چشمها را باز کردم خود را در میان قافله دیدم

گر بماند عاشقی از کاروان
خضر آید بر سر ره رهبر شود * ومن واقعه را بجمیع جهانیان

باز گفتم و تاریخ روز را بنشته و آنجایگاه بصد هزار جان و دل بنده و مرید شدم و

در وقت وصول تمام حجاج بارشاد آن جوان سرها باز کرده ارادت آوردند همچنان

ملازمان حضرت کبرا لعدا مثالهم چنان روایت کردند که روزے حضرت مولانا از در

حمامی میگذشت از ناگاه گلخن تاب حمامی در پے مولانا کرده لابها عظیم نموده که بفضل

الحالم و مردی صاحب عیالی از دنیاوی هیچ ندارم البته میخواهم که بمن چیزی بدهید

فرمود که دهان باز کن همانا که چون دهان باز کرد مولانا مشت خود را در دهان او کرده

گلخن تاب زود زود در دامن خود فرو ریخت می بیند که بیست دینار زر سرخ بود

مضروب مسکوک چه هنوز گرمیش باقی بود و آن درویش گلخن تاب پیش اصحاب

حکایت چنان کرده است که اگرچه از گرمیٔ دینار دهانم سوخته شد اما زبانم دوخته شد

بیچاره گلخن تاب بیتاب گشته میخواست که شوری بکند و عالم را بشوراند خداوندگار فرمود

که سے نے غلبه مکن و از ینها باز مگوی و اگر و قتها سیمت بایست شود باز نبرد ما بیا همچنان

کرام اصحاب عظام روایت کردند که ملک شمس الدین هندی که ملک ملک شیراز بود

رقعه بخدمت اعذب الکلام الطف الانام شیخ سعدی علیه الرحمة والغفران اصدار کرده

استدعا نموده که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر یک که باشد

بفرستی تا غذای جان خود سازم شیخ سعدی غزل نوازان حضرت مولانا که دران

ایام بشیراز برده بودند و خلق بکلی ربودهٔ آن شده بنوشت و ارسال کرد و آن غزل

اینست

هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست * ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم * باز همانجا رویم که آن شهر ماست * ما ز فلک برتریم
وز ملک افزون تریم * زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست * الی آخره و در آخر قصه اعلام
کرد که در اقلیم روم بادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است و این از نفحات سرّ اوست که ازین
بهتر سخنی نه گفته اند و نه خواهند گفتن و مرا هوس آنست که بزیارت آن سلطان بدیار روم
روم و روی را بر خاک پای او مالم معلوم ملک باشد همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد
از حد بیرون گریها کرد و بخششها داد مجمعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحفه بسیار
بخدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبت الامر شیخ سعدی بقونیه رسیده بدیدن
آنحضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شد و گویند ملک شمس الدین از جمله معتقدان
شیخ سیف الدین باخرزی بود روح الله روحه آن غزل را در کاغذ نوشته با ارمغانهای
غریب بخدمت شیخ فرستاد تا شیخ در سر آن غزل چه گوید جمیع اکابر بخارا در بندگی شیخ
حاضر بودند چون شیخ این غزل را بفراغت تمام و امعان نظر مطالعه نمود و نعرها زد و بیخود شد
چندانی شورها کردند جامها دریده فریادها کرد که در حساب نیاید بعد از ان فرمود که زهی مرد نازنین
زهی شهسوار دین زهی قطب آسمان و زمین الحق غریب سلطانی در عالم ظهور کرده است
حقا ثم حقا که کافه مشائخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند در حسرت اینچنین مردی بودند و از
حضرت حق تمنا میبردند که بدان دولت رسند میسر شان نشد و آن سعادت بآخر زمانیان
مساعدت نمود چنانکه فرموده بیت یحیی که قرن پیشین در خواب جسته اند * آخر زمانیان را
کردست اقتضا * الله الله جارتی آهنین باید پوشیدن و عصای آهنین بکف بگرفتن بطلب
آن بزرگ رفتن و وصیت بدوستان ما که هر کرا استطاعت راه باشد و طاقت بدنی
و قوت سفر دست دهد به هیچ تعللے باید که بزیارت این بادشاه روند و آن نعمت و رحمت

دریابد که حضرت بهاء الدین ولد و آبای کرام و اجداد عظام ایشان از کرام مشایخ کبار و عظیم الشان
بوده اند و صدیق اکبر جد ایشان است رضوان الله علیهم اجمعین و من قوی ضعیف و پیر
شده ام تحمل مشقت سفر ندارم و الا مشیت علی الدوام لا علی الاقدام بزیارت آنحضرت
اقدام میکردم مگر شیخ مظهر الدین فرزند مهین ایشان در مجلس حاضر بود شیخ بجانب او ملتفت گشته
فرمودند که مظهر الدین امیدوارم که چشمهای تو بدیدار مبارک آن مظهر منظهر منور گردد و سلام و
خدمات را بحضرتش برسانی انشاء الله وحده العزیز بعد از وفات پدر شیخ مظهر الدین عزیمت
ملک روم کرده بسعادت زیارت آنحضرت مستعد گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرت مولانا
رسانید حضرت مولانا ولد را بها نمود و فرمود چند سال در قونیه اقامت نمود و باز به بخارا عزیمت
کرد و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است همچنان منقولست که چون این غزل و
خبر ظهور مولانا در عالم مشهور شد اکابر بخارا درست از علما و شیوخ لاینقطع بروم آمده دولت زیارت
آنحضرت را درمی یافتند و از آن بحر معانی دُر می یافتند و گویند روزی از بخارا و سمرقند
بیست نفر رسیده مرید شدند و در قونیه پا در دامن فرو کشیدند همچنان فضلاء اصحاب
روایت کردند که روزی دانشمند بزرگ بدیدن مولانا آمده بود بطریق امتحان چند سوالی بکرد که
خدایتعالی را نفس توان گفتن یا نه چه اگر او را نفس توان گفتن کل نفس ذائقة الموت
چه باشد و اگر اطلاق در شان بی نشان باری جایز نباشد چرا عیسی تعلم ما فی نفسی و لا
اعلم ما فی نفسك گفت و این دو معنی متضاد مینماید و همچنانکه اگر حق را شیئی گفتن روا باشد
پس کل شیء هالك الا وجهه چرا گفت حضرت مولانا گفت که معنی و لا اعلم
ما فی نفسك ای فی نفس علمك و غیبك باشد و نیز اهل کشف ای فی سرك گفته باشد
یعنی تعلم ما فی سری و سر سری و لا اعلم ما فی سر سرك و ارباب الباب می گویند

معناہ تعلم ما کان منی فی الدنیا ولا اعلم ما یکون منک فی الاخرۃ واما اطلاق کردن شئی بر حق تعالےٰ جائزست کما قال اللہ تعالیٰ قل ای شیئٍ اکبر شہادۃ قل اللہ ای اللہ اعظم بالشہادۃ قل اللہ شہید بینی وبینکم یوم القیٰمۃ یعنی قولہ تعالیٰ کل شئٍ ھالک الا وجہہ ای کل مخلوق ھالک سوی الخالق تعالیٰ ای الا ھو والاصل فی الباب ان المستثنیٰ منہ ھو اللہ اعلم ہمان ساعت دانشمند بندۂ مخلص شد ومحرم ومرید فرجی پوشید ہمچنان روزی مستغرقان آمدہ بودند ہر معرفتی واسراری کہ آن روز بعربی فرمود وختم معانی برین کلمات کرد کہ الآدمی کالاناء اوکالقصعۃ غسل ظاہرہ واجب وغسل باطنہ اوجب وغسل ظاہر فرض وغسل باطنہ افرض لان شراب اللہ لا یصیب والاٰنی انا طاہر فامرنا بتطہیر الاٰنا ر لان محل الشراب باطنہ لا ظاہرہ ؎ طہارتی بیان باکیست * گنج نورست طلسمش خاکی است * گرجسد خانہ حسد باشد ولیک * اون حسد را پاک گرداند و نیک * باز فرمود کل من مات نفسہ وسلطانہ وطہر من الاخلاق الذمیمۃ وصل الی اللہ حاشا للہ بل قد وصل الی طریق اذا کان یعرف انہ ما وصل الی اللہ فقد وصل الی طریق اللہ فہو ظال عن طریق ہمچنان روزی در بندگی مولانا شخصے گفتہ باشد کہ جمیع الانبیا والخواص ارتعدوا من ہیبۃ الموت وشدتہا قال مولانا حاشا عن شانہم ھل یعرفون الناس بالموت العوت عند الرجال رؤیۃ الحق کیف یہربون من رؤیتہ ہمچنان منقولست کہ روزی در اثنای معرفت فرمود یحسب الناس ان المخاطرۃ فی قولہ تعالیٰ ولا تلقوا بایدیکم الی التہلکۃ ہو الوقوع من شطح العالی لا بل لا تلقوا بایدیکم الی تہلکۃ من استماع کلام اما مات فاذا ادیکم استماع کلام غیر مرشدک وان کان کلامًا واضحًا فالاشتغال بالوسوسۃ الباطلۃ اخرہے وافضحے وابطل بعد ازان فرمود کہ روزے حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم

صحابه را نخواند و او در نماز بود چون تمام کرد برخاست و بیامد رسول الله صلی الله علیه وسلم
با او عتاب کرد که چرا دیر آمدی گفت نماز میکردم فرمود که آخر نه منت می خواندم
الابرار لا یحتمل الانتظار **همچنان** از اصحاب خبر منقولست که حضرت
مولانا چندانکه غره ماه محرم که سر سال عربست طلوع کردی در وقت رویت هلال این
دعا را میخواندند اللهم انت الازلی الابدی القدیم هذه سنة جدیدة
اسئلك العصمة فیها من الشیطان الرجیم و العون علی هذه النفس الامارة
والاشتغال بما یقربك و الاجتناب مما یبعدنی عنك بالله برحمتك
یا ذالجلال و الاکرام **همچنان** خدمت ملك المدرسین شیخ شمس الدین ماردینی
رحمة الله علیه روایت کرد که روزے شخصی از محبان را تب گرفته بود بحضرت مولانا بیامد
و از حمی شکایت کرد فرمود که بنویس و در آب انداز و بمحموم ده تا بفضل حق شفا یابد
اینست آنچه املا فرمود یا ام ملدم ان کنت آمنت بالله الاعظم لا تصدع
الراس و لا تفسد الفم و لا تاکل اللحم و لا تشرب الدم فتحولی عن فلان او عنی
الی من اشرك مع الله الها اخر و انی اقول اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله همانا که محموم چون از آن آب بخورد شفا یافت بعون الله تعالی **همچنان**
منقولست که برسته وانه سیر اگر بعضے نتوانند خوردن برسته وانه بادام پوسته بخوردن
محموم داوے در سه روز شفا یافتے و آن اینست اذان اذن یسین **همچنان** از خدمت
مفخر الاولیا مولانا سراج الدین مثنوی خوان استاد جامع کتاب رحمة الله علیه روایت
کرد که حضرت مولانا پیوسته این بیت را بتکرار میگفت و حضرت چلبی حسام الدین
را یاد میداد و مطالعه فرمود که یادگیر که من از حضرت شیخم سید برهان الدین محقق ترمذی

قدس اللہ سرہ یادگار دارم ؎ الروح من نور عرش اللہ مبدء ھا * الروح
فی غربت والجسم فی وطن * قد الف ملک الجبار بینھما * و تربۃ الارض اصل
الجسم والبدن * لیصلح بقبول العھد والمحسن * فارحم غریبا کئیبا یا روح الوطن *
و ہمچنان شور ہا میکرد و میگفت ؎ گر خیرہ سرے زنخ زند گو میزن * معشوقہ ازین لطیف تر
امکان نیست * ہمچنان منقولست کہ روزے حضرت مولانا با یاری چند از دروازہ
بازار اسپ بیرون آمدہ بزیارت مرقد سلطان العلماء بہاء الدین ولد رضی اللہ عنہ وارضاہ
میرفت دیدند کہ خلائق بیشمار بر شخصے ہنگامہ شدہ اند و از آنجماعت جوانی چند پیش
دویدند و فریاد کردند کہ حسبۃً للہ یکے را سیاست میکنند تا حضرت مولانا شفاعت کند
کہ جوانیست رومی فرمود کہ چہ کردہ است گفتند یکے را کشتہ است قصاص میکنند در حال
پیش رفت تمام جلادان و مردم شحنہ سر نہادہ از دور ایستادند دامن فرجین مبارک
را بدو پوشانیدند از ان مجمع بیرون آورد و خلاص کرد شحنۂ شہر بخدمت سلطان کیفیت
حال عرضہ داشت فرمود کہ مولانا حاکم است چہ اگر ہمہ شہر را بخواہد و شفاعت کند میرسد پیش
و ہمہ فدای اوست تا رومی کہ باشد ہمانا کہ اصحاب او را گرفتہ بحمام بردند و از حمام بیرون
کردہ بمدرسہ آوردند تا بدست مولانا ایمان آوردہ مسلمان شد ہمان لحظہ ختنہ کردند
سماع عظیم کردند حضرت مولانا فرمود کہ نامت چیست گفت ثریا نوش فرمود کہ او را
بعد الیوم علاء الدین خوانند ثریا نوش نگویند عاقبت الامر از برکت نظر عنایت حیات بخش
آنحضرت بجاے رسید کہ مشائخ کبار و علماء اخیار در تقریر معرفت و سیر آن ندکور حیران
مے شدند و از بذلہ و لطائف او متعجب مے ماندند مگر روزے حضرت مولانا از ندکور شیخ
علاء الدین پرسیدہ باشد کہ کتبیان و احبار نصاری ہداہم اللہ در حق حقیقت عیسی

چہ میگویند گفت خدا میگویند فرمود کہ بعد ازین بدیشان بگو کہ محمد ما صلی اللہ علیہ وسلم
خدا تر محمد ما خدا تہ ہمچنان اخی محمد کہ از معبران زمان بود روزی بعلاء الدین گفتہ باشد کہ
من یک خروار کتاب خواندہ ام و در آنجا ہیچ اباحت سماع راندیدہ ام و وجہ رخصت را نشنیدہ شما
این بدعت را بچہ دلیل پیش می برید علاء الدین جواب داد کہ خدمت اخی خروار خواند برای آن
مذلتست بحمد اللہ کہ ما عیسی وار خواندہ ایم و بسر آن رسیدہ ہمچنان از خدمت شیخ محمود نجار
رحمۃ اللہ علیہ منقولست کہ او گفت کہ روزی علاء الدین از حضرت مولانا پرسید کہ در ایام
زمستان بر پشت پا مسح کردن کراہت فرمود کہ شمارا روا ہست ہم پرسید کہ پیوستہ مردم
میگویند کہ کنار تنور جای مردان ہست چہ معنی دارد مولانا فرمود کہ معنیش آنست کہ ہر کہ در ایام
تابستان کوشش نمود و ذخیرہ نہاد لاجرم در ہنگام زمستان کنار تنور را آسودہ گاہ جای اوست
و ہر کہ از تکاسل تقاعد نمود و کوششی نکرد و بقدر امکان دست و پای نزد و اجتہاد ننمود
ہمانا کہ در شدائد زمستان بیچارہ و نامراد ماندہ بکنار تنور نرسیدہ ہمچنان مثال این عالم
و آن جہان ہمچنان ہست والعاقل یکفیہ الاشارۃ **حکایت** فخر الابرار شیخ
محمود نجار رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا روی مبارک بسوی یاران کردہ
فرمود کہ دریغا اہل قونیہ از سماع و ذوق ما ملول میشوند و زیر و زبر طعنہ میزنند و بدین خوشیہا و
شادیہا رنجیدہ میشوند ہمچو اہل سبا کفران نعمت حق میکنند و بگوشم میرسد کہ تشنیعہا میزنند
ہمانا کہ مالک یوم الدین جزای کفران و شومی طغیان ایشان را در دست ہمسایہ کلۃ خراب
سازد و اغلب اغنیا و مردم زادگان بعلت قلت ہلاک شوند آخر الامر چون بقونیہ آیند و استغفار
کنند و اولاد و اعقاب و احفاد ما را باعتقاد تمام متجمل دارند بفضل باری تعالی شہر قونیہ از
نو معمور شود و اہل آن زمان سماع را دوست دارند و مردم ذوقی باشند و عالم عشق ہمہ جہان را

فروگیرد و کافهٔ مردم عاشق کلام ما شوند و عظمت این خاندان چندانکه رود ترقی گیرد و خواست العبد
پیش رود تا بر عالمیان بجز بند هم بقالهٔ هم بحال و سرّ و لا یحیطون بشیءٍ من علمه الا بما شاء
معلوم اهل عنایت شود انشاء الله تعالی **همچنان منقولست** که روزے حضرت مولانا بدیدن
شیخ المشائخ نادرهٔ زمان ملک المحدثین شیخ صدرالدین رحمة الله علیه رفته بود شیخ بتعظیم تمام
استقبال کرده بر سر سجاده خود نشاند و برابر او بدو زانوی ادب درآمده مراقب گشتند
و در دریای حضور پر نور زمانے سباحی و سیاحی کردند مگر درویشے در بندگی شیخ مجاور بود
و چند نوبت زیارت کعبه دریافته بصحبت مشائخ ربع مسکون رسیده بود و او را معروف
حاجی کاشی خواندندے از حضرت مولانا سوال کرد که فقر چیست هیچ جواب نفرمود شیخ
عظیم رنجیده خاطر گشت مگر تا سه نوبت سوال کرد هیچ نگفت همانا که مولانا برخاست و
روانه شد شیخ تا در بیرون وداع کرده بازگشت بغضب تمام گفت اے پیر خام وای
مرغ بے هنگام دران وقت جاے سوال و کلام بود که بے ادبی کردی و همچنان سوالست را
جواب صواب فرمود لوحالیا بجز حاضر وقت باش که از عالم غیب زخم خوردی کاشی گفت جوابم
چه بود گفت آنکه الفقیر اذا عرف الله کل لسانه و همچنین یعنے درویش تمام آنست که
که در حضور اولیا هیچ نگوید نه بزبان و نه بدل یعنی اذا تم الفقر فهو الله چنانکه گفت
ے پیش بینایان خبر گفتن خطاست ✤ کان دلیل غفلت و نقصان ماست ✤ پیش بینا
شد خموشی نفع تو ✤ بهر این آمد خطاب انصتوا ✤ بعد سیوم روز در راه باغش دزدان سیدو
او را بقتل آوردند و هرچه داشت بردند نعوذ بالله من قهر اهل دلهم **همچنان**
درویشے از حضرت مولانا سوال کرد که عارف کیست فرمود که عارف کسی است که هیچ کدورتے
مشرب صاف او را مکدر نگرداند که العارف لا یتغیر و هرکه دردی بدو رساند صافی شود چنانکه گفت

ب در آب روان ای جان خاشاک بجا ماند در جان روان لے جان چون خانۂ پر کینہ ✤

ہمچنان عزیزے روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا از یاران دوات و قلم خواستہ سطری سطرے بر روے دیوار بنوشت کہ روزہ گرفتن از غذای روح حرامست واللہ اعلم و باز در صفحہ کتابے فرمود بنوشتن کہ دلیل لذۃ المعشوق رفع العاشق وہو المعجزۃ الانبیاء در موات کہ میدارد در ہوای او باش در طلبت کہ میدارد در طلب او باش گویند روزے در تفسیر این آیت تحقیق میفرمود کہ الذی خلقنی فہو یہدین خلقنی لخدمۃ یہدین لاداب الخدمۃ و تقلبک فی الساجدین فی اصلاب الاٰباء والسنۃ الانبیاء و ارحام الامہات

ہمچنان افاضل اصحاب مولانا فخر الدین ادیب رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا در محفل عظیم این حدیث را شرح میفرمود کہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما رایت اللہ الا بلباس احمر و ہیچکس را مجال دم زدن نبود و در ان شرح ہمگان خیرہ گشتہ بودند روایتی فرمود کہ ما رایت ربی الا وفی حلۃ حمرا و شورہا کردہ این غزل را فرمود

غزل

نوریست میان شعر احمر	از دیدۂ وہم و روح برتر
خواہی خود را ببینی روزے	برخیز و حجاب نفس بر در
آن روح لطیف صورتے شد	با ابرو چشم و رنگ اسمر
بنمود خدا اے ہیچگونہ	بر صورت مصطفےٰ پیمبر
آن صورت او فنای صورت	وآن نرگس او چو روز محشر
ہر گہ کہ بخلق بنگریدے	گشتے ز خدا کشادہ صد در
چون صورت مصطفےٰ فنا شد	عالم بگرفت اللہ اکبر

و فرمود در خواب جامۂ سرخ یا سرخی دیدن عیش است و فرح و سبزی زہد است

وسفیدی تقوی ست کبودی وسیاه ماتم وغم والله اعلم همچنان منقولست که روزے
حضرت مولانا درمجمعی پروانه عند حضور الصدور واکابر الجمهور در اثنای معرفت فرمود که الله
تعالی موجود عند الناظر فی صنعته مفقود عند ظاهر الناظر فی ذاته لا یصل الی
غیر الله الا بالسیر الیه ولا یصل الی الله الا بالسیر علیه الله اظهر من الشمس
فمن طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران بیت هرکه برهستی حق جوید دلیل
او زبان مندست واعمی وذلیل + هرکه مقصودی ندارد جوی ندارد واگر دارد بجز خودی
عقوبتی ندارد الزاهد یحب الخدمة والعبادة والعارف یحب المخدوم الزاهد جریح
والعارف جراح گویند روزے حضرت مولانا قدس الله سره العزیز در باب سماع سخن میگفتند
فرمود که اول اهلیت سماع حاصل کن که من وی گل شکر را در بینی کردم بوی گل را نشمیدم
مستعد آن نبودم بیت اول استعداد جنت بایدت + تا زجنت زندگانی زایدت +
نے ز استعداد در کانی روی + بریکے حبه نه گردی مستوی + اگر خواهی که زیر خاک نروی در نور
گریز که نور زیر خاک نرود بیت نور خواهی مستعد نور شو + دور خواهی خویش بین و دور شو
تا نگردی پاک دل چون جبرئیل + سوی مردان از کجا یابی سبیل فرمود که من مرده باشم
واو در من نگرد به از زنده که او در من ننگرد بیت مرده باشم بمن حق ننگرد + به از آن زنده که
باشد دور دور + **منقولست** که پیوسته حضرت خداوندگار دعا کردی یاران را
که خدا از قضای آشکارتان نگاهدارد یاران ازین معنی سوال کردند فرمودند که قضای آشکارا
صحبت اغیار و ناجنس ست الله الله صحبت عزیز ست لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس
چنانکه گفت بیت ای فغان از یار ناجنس ای فغان + همنشین نیک جوئید ای مهان
گر نخواهی خدمت ابنای جنس + در دهان اژدهاے همچو جرس + و فرمود که درین معنی

خداوندم سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی عظمه الله ذکره میفرمایدکه علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند کردن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه اتفاق افتد چنان نشیند که منافقی در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان والله اعلم

همچنان روزے در مدرسه معارف میفرمود و اکابر شهر حاضر بودند گفت هرگز مسرور غرضے و مغرور عوض نبوده ام

شعر
گر بے برگی بمرگ مالد گوشم * آزادی را به بندگی نفروشم

طمع طمع بخشنده ام اینک چهل سال است تا قناعت توشه من بوده است و فقر پیشه من

شعر
حاش لله در دل من طمع نیست * از قناعت در دل من عالمیست * تا رسد دو غم نخواهم انگبین * ز آنکه هر نعمت غمی دارد قرین * بعد ازان فرمود که هر که کمالی و جمالے دعوی میکند یا بقول یا بفعل و تکبر و نازی دارد همانا که باندازهٔ حال خود اناالحق میگوید دران صفت الا آنکه کاذب باشند ملحق شوند بفرعون و اما صادقان و عزیزانے که ایشانرا رسد آن دعوی روزی سر بر آرند از آن کمال که دعوی میکنند چنانکه عالیان را حقیقت ایشان محقق شود چنانکه گفت

شعر
گفت فرعونے اناالحق گشت پست * گفت منصورے اناالحق او برست * آن انا را لعنت الله در عقب * وین انا را رحمت الله اے محب * رحمة الله آن عمل را در وفا * لعنة الله این عمل را در قفا * همچنان اصحاب که در مسالک روی و موافق شوی ستوی بودند و در مرکز صورت معنوی چنین روایت کردند که روزے حضرت مولانا در بسط معارف و نشر اسرار و لطائف گرم شده بود در مناقب منصور حلاج قدس الله سره العزیز چیزها میفرمود و آخر الکلام میفرماید که سبب طلف منصور آن بود که روزے گفت اگر محمد را در یافتمی لعزاست که فتمی ماجرا این بود که چون در شب معراج بحضرت عزت رسید تنها مومنان امت را خواست چرا همه را درخواست نکرد چرا نه گفت که همه را ببخش همین مومنان را

خوست فی الحال حضرت مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم متمثل و متجسد گشته از در درآمد که اینک
آمدم چگونه نغزامتم میگیری بگیر فرمود که بالفرمانِ حق میخواہیم که آنچه میخواہیم و دل و زبان
خانهٔ اوست که از غیر ارادت و فرمان او پاک و معصوم شده است اگر فرمودی همه را بجوابِ سیمی
اما همه را نفرمود و موسنا زا فرمود منصور دستار را فرو گرفت که یعنی بعزمت الیتیم می
گفت الاسر دستار بے سر را رضی نشوم تا روز دوم آن قضیه واقع شد و آن بهانه شد
واو بر سر دار گفت که من میدانم که این از کجاست و این خواست کیست از خواست او درو
نگردانم همچنان سر را درباخت و رُوے ازان سرورِ عالم نگرداند و ہرگز عاشقان لبین
از امر بزرگان دین و عارفان سر یقین رُوی نگردانند العارف علم الله و مرجع الطا
بنفسه و صحف اسرار رب العلمین بر وجه وان کان بالدنیا وحشی فهو معدن
العقل والادب همچنان منقولست که در صحن مدرسه مبارک سیر میفرمود و می گفت
بسم الله الذی لا یغلب من تمسک به ولا تحسر من توکل علیه بسم الله علی عزیمتی
بسم الله علی توبتی بسم الله علی سرور قلبی بسم الله علی سکری و شکری
حکایت همچنان ملک الخلفاء ولی الله فی الارض شیخ مولوی الکابلی رحمة الله علیه
که از یاران بزرگ و پهلوانان سترگ بود در ولایت دشمندیه روایت چنان کرد که مصحوب
مولانا شمس الدین ماردینی رحمة الله علیه در وقت نماز صبح در مدرسه مولانا شدیم و البته
اصحاب التماس نمودند که حضرت مولانا امامتی کند که من صلی خلف امام تقی فکانما
صلی خلف نبی اجابت فرمود و چندان اوراد و دعواتِ عجیب خوانده که هیچ شخصی را نبود بهمت
از انجمله این کلمات باجازت آنحضرت یادگرفتم که اعددت لکل هول لا اله الا الله
ولکل غم وهم ماشاءالله و لکل نعمة الحمد لله و لکل رخاء الشکر الله و لکل

اجوبۃ سبحان اللہ ولکل ذنب استغفر اللہ ولکل ضیق حسبی اللہ ولکل قضاء
وقدر توکلت علی اللہ ولکل مصیبۃ انا للہ وانا الیہ راجعون ولکل طاعۃ ومعصیۃ
لاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم **وہمچنان** فرمود کہ پیوستہ حضرت سلطان ما
بعد از گزاردن فرض صبح این دعا را بجد میخواندکہ اللهم اجعلنی نورا و فی قلبی نورا و
فی سمعی نورا و فی بصری نورا و فی شعری نورا و فی بشری نورا و فی لحمی نورا
و فی دمی نورا و فی عظامی نورا من بین یدی نورا و من خلفی نورا و من تحتی نورا
و من فوقی نورا و عن یمینی نورا و عن شمالی نورا اللهم زدنی نورا و اعطنی نورا
واجعلنی نورا یا نور المنور برحمتک یا ارحم الراحمین **حکایت** ہمچنان اصحاب
نظر و اخوان عبر خبر چنان دادند کہ در زمان حضرت مولانا در شہر قونیہ زنی ولیۂ کاملہ کہ او را
معروف فخر النسا خواندندے قدس سرہا و او خاتونی بود پارسا و صدیقۂ و در عہد خود رابعۂ
جہان بود و اکابر عالم و عارفان صاحبدل محب و معتقد مذکورہ بودند و او را کرامات ظاہر
از حد بیرون بودہ و پیوستہ از صحبت حضرت مولانا خالی نبودہ و ایشان نیز او قات
بدیدن او رفتندی مگر محبان فخر النسا او را باعث شدہ باشند کہ البتہ حج باید رفتن
و او را ہم داعیہ باطن بود گفت تا بحضرت مولانا مشورت کنم کہ بے اجازت و اشارت او
مرا مجال حرکت امکان نیست و ہر چہ او فرماید آن کنم برخاست و بزیارت مولانا آمدہ
پیش از انکہ بگفت آید مولانا فرمود کہ بغایت نیت نیکو ہست و سفر مبارک ست امید ست کہ
ما ہم باشیم سر نہاد و ہیچ نگفت یاران متحیر ماندند کہ کیفیت حال و ما برا بینہا چیست
آن شب خدمت فخر النساء در خانۂ مولانا ماندہ صحبت کردند بعد از نیم شب ہمدا وندگار
بر بام مدرسہ رفتہ بتہجد مشغول شدہ بعد از فراغ نماز نعرہای عظیم میزد و شورہا میکرد و ہمانا

از روزن بام اشارت کرد که فخرالنسا بالا بالا بیا چون مذکوره بربام مدرسه برآمد فرمود که بالا نگاه کن که مقصود حاصل شده است می بیند که کعبهٔ معظم بربالای مولانا طواف میکند و چرخ میزند عیاناً و یقیناً لاریباً و تخمیناً فخرالنسا شیفته بوده و روبلوالعجب حالتی و حیرتی طاری شد بعد از زمانی چون بهوش آمد سر نهاد و از ان خواست بکلی برخاست همانا که حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود

کعبه طواف میکند بر سر کوی یک بتی + این چه تهی است ای خدا این چه بلا و آفتی + ماه درست پیش او قرص شکسته بستهٔ + بر شکرش نبات‌ها چون مگسی ست رحمتی + جملهٔ ملوک راه دین جملهٔ ملائک امین + سجده کنان که ای صنم بهر خدای رحمتی + اهل هزار بحر و کف گوهر عشق را صدف + زان سوی عزت و شرف سخت بلند همتی + او ست بهشت و حور خود شادی عیش و سور خود + در غلبات نور خود آه عظیم آیتی + نشنوی این خطاب را ساخته شو جواب را + ذره مر آفتاب را گشت حریف ما ستی + ای تبریز مرحمت شمس هزار مکرمت + گشته سخن سبو صفت پر نهم بی نهایتی +

همچنان فقیر آن سوی فقیه سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه که از کبار یاران بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا فرمود که حاضر باش که امشب ترا در کنار خواهم گرفتن همانا که از آن شادی زاری نمود هرچه داشت پوشیده بود بیاران و فقرا شکرانه داد و گفت چون شب شد جامه خواب لطیف گسترانیدم توقع آنکه مگر خداوندگار بیاید و بیاساید که از مکایدات عبادت شب و سماعها که در روز میکند و تا خوردند وجود مبارکش چون لب ساغر لاغر گشته بود از ناگاه بیامد فرمود که سراج الدین تو در جامه خواب در آر در آمدم و تا اول صبح بیدار می غلطیدم بامید آنکه شاید که بیاید دیدم که بنماز مشغول شده دیر کشید فریادی کردم که ای سلطان دین یکدم آسایشی بکنی صبح نزدیکست و بنده از انتظار خداوندم مردم

شوکسان بیرون آمد و روانه شد و تا که اثر تغیر اصلا در چشم مبارکش نبود و سوگند آن خورد
که آنچه در صفت ذات مسیح خوانده بودم و در صحف ابراهیم و موسی مطالعه کرده بودم و همچنان
عظمت درویش انبیا را که در تواریخ سلف دیده بودم در وی عیان بود و زیاده و چنانکه در اسرار
خود فرموده و نموده است ای محو عشق گشته جانی و چیز دیگر + ای آنکه آن تو داری آنی
چیز دیگر + **همچنان** منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین تبریزی عظم
الله ذکره در مدرسهٔ مبارک فرمود که هرکه میخواهد که انبیا را بیند مولانا را بیند سیرت انبیا
او راست از آن انبیا که بایشان وحی آمده نه خواب الهام خوی انبیا صفا و اندرون خود بندهٔ
رضای حق بود اکنون بهشت رضای مولاناست و دوزخ غضب مولاناست کلید
بهشت مولاناست برو مولانا را ببین اگر خواهی که معنی العلماء ورثة الانبیاء بدانی
و چیزی که شرح آن نمیکنم اگر بی شیخ بماند بیمانند بی هزار رحمت بر روح تو باد خدایتعالی مولانا را
عمر دراز دهاد خداوندا و را بما ارزانی دار ابد وارزانی دار آمین **همچنان** روزی فرموده است
که این ساعت مثل مولانا در ربع مسکون نباشد در همه فنون خواه اصول خواه فقه و خواه نحو
و خواه منطق با ارباب آن بقوت معنی سخن گوید به از ایشان و باذوقتر و خوبتر از ایشان که اگر
من از سر خود صد سال بکوشم ده یک هنر او حاصل نتوانم کردن و آن را نادانسته انگاشته
است پیش از من از کمال لطف خود **حکایت** از فضلاء اصحاب منقولست که خدمت
مولانا صفی الدین هندی رحمة الله علیه که علامهٔ زمان خود بود و در مدرسهٔ پنبه فروشان مدرس
و گویند مردی بود پارسا و متدین مگر روزی بر بام مدرسه رفته بود و وضوی ساخت
و طلبهٔ علم گرد او حلقه زده از ناگاه آواز رباب بگوش او رسیده گفته باشد که این رباب
چندانکه رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت در منع آن چه چاره باید کردن از ناگاه

حضرت مولانا مصور گشته فرمود که نشاید در حال نعره برزد و بیهوش گشت طلبهٔ علم
که غلامان او بودند در گلیمی کرده فرود آوردند بعد ازانکه بهوش آمد حضرت سلطان ولد را لابهاگری
و تشفیع گرفت تا عذر آن بی ادبی را از حضرت مولانا درخواهد چندانکه سلطان ولد بوالده خود
سر مینهاد و شفاعت میکرد البته راضی نمی شد فرمود که هفتاد گبر رومی را غلامان کردند
بهتر ازانست که صفی هنگ را همچنان سلطان ولد میگفت که عنایتی کنید و صفایی بخشید
والتفات کنید که لوح روح او چون روی مشقهای کودکان سیاه و تاریک گشته است
حضرت ولد چندانی کوشید که شفقت مولانا جوشید و رضا داد تا جمیع اهل مدرسه برخواسته
و بحضرت مولانا آمده مرید مخلص گشتند و چندین مشکلات که در علم دین او را بودنا گفته روز بروز
حل میشد و اغلب در خوابش خداوندگار تفهیم میداد همچنان حضرت سلطان فرمود که روزی
حضرت والدم بمن گفت بهاءالدین خواهی که دشمن را دوست داری و ترا دوست دارد
چهل روز جز نیکی او مگو تا آن دشمن تو دوست گردد برای آنکه چنانکه از دل بزبان راهست
از زبان بدل همچنان راه هست محبت خدای را نیز بنامهای عزیزش توان دریافتن
خدا فرمود که ای بندگان زنهار زنهار یاد من بسیار کنید تا صفایی حاصل شود چندانکه صفا
بیشتر پرتو نور حق دران دل بیشتر همچنانکه تنور نانها چنانکه گرم باشد نان را قبول کند و
چون سرد شود قبول نکند همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز
فرمود که روزی پدرم در مدرسه معانی میفرمود گفت مرید راستین آنست که شیخ خود را
بالاتر همه داند چنانکه شخصی از مرید ابا یزید قدس الله سره العزیز پرسیده است که
شیخ تو بزرگتر است یا ابو حنیفه گفت شیخ من گفت تو بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من
و تمام صحابه شیخ من گفت محمد بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من گفت خدا بزرگتر است یا شیخ تو

گفت غیر شیخ خود من چیزی دیگر نمیدانم همه شیخ خود را میدانم همچنان از دیگری پرسیدند
که خدای تعالی بزرگتر است یا شیخ گفت درمیان این دو بزرگ هیچ فرقی نیست عارفی دیگر
گفته است ازین دو بزرگ بزرگتری می باید تا توان فرقی کردن ❊ چون خدا اندر
نیاید در عیان ❊ نایب حق اند این پیغمبران ❊ نی غلط گفتم که نایب یا منوب ❊ گر دو پنداری
قبیح آید نه خوب ❊ همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است که روزی حضرت مولانا
در تعزیهٔ ولد شجاع حاضر شده بود و تمام قضات و شیوخ و امرا و اخیا جمع بودند هر یکی
در طلب بالا و غلبه تفوق مینمودند و میمردند مولانا فرمود که بالائی آنست که بطرف حق باشد
نه بطرف دنیا و خلق بالای دنیا آنست که زیر افتد چه هرچه بالا برتر است زیرتر افتد و خردتر
شود بالای بالا حق است نه بالای دنیا و گفت ❊ نردبان خلق این ما و منی است ❊
عاقبت زین نردبان افتادنی است ❊ هر که بالاتر رود ابله‌تر است ❊ کاستخوان او بتر خواهد
شکست ❊ طوبی لمن ذلت نفسه وحسنت خلقته وطابت سریرته [illegible]
شه مسا گشته سر نهادند و همچنان حضرت ولد فرمود که تجلی مولانای بزرگ بعظمت و
کبریا بود و تجلی حضرت والدم بتواضع و لطف عظیم همانا که ولی خدا را کبریش خدایی بود و لطفش
خدایی فرمود که روزی پدرم گفت چون محل حق ازین جهان نقل کند سیرش صد هزار چندان
باشد که در حالت زندگی بود از آنکه آن سیر فی الله است و آنرا نهایت نیست و همچنان تا روز
قیامت در مریدان و عاشقان تصرف او باقی باشد چنانکه فرمود [illegible]
[illegible] و تصرف حق در بندگان تا ابدالآباد باقی است و هذه
الکفایة همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی پدرم مست شده بود گفت
بهاءالدین خدا تعالی بمن نموده است بنیاد و ایجاد عالم را که این عالم از کی باز ساخته است

و چون ساخته است و تا کی خواهد بودن والله اعلم **همچنان** ولد فرمود که روزی معین الدین
روانه بزیارت مولانا آمده بود بحضرت پدرم خبر کردم و من پیش پروانه بسیار نشستم پروانه
منتظر نشسته بود و من بتمهید عذر آن مشغول شدم که مولانا بارها فرموده است که مرا کارها
ست و حالات و استغراقها بحق امیران و دوستان هر وقتی که مرا نتوانند دیدن با ایشان
باحوال خود و امور خلق مشغول باشند ما برویم و ایشان را ببینیم پروانه تواضع می نمود
از ناگاه مولانا بیرون آمد و پروانه نهاد و گفت خدمت مولانا بهاء الدین تا
غایت عذرها میخواست و چنین لطفها می فرمود و من بنده از دیر آمدن خداوندگار
این تصور کردم که یعنی این اشارت است بتو ای پروانه که انتظار و شوق مردم نیازمند
چه تلخ است و چگونه زحمت است و مرا از دیر آمدن شما فائده روی نمود مولانا فرمود که
این تصور بغایت نیک است اما قاعده آنست که بر در کسی چون سایلی بیاید که او را
آواز ناخوش و شکلی بد او را باشد بزودی براه میکنند تا از آواز منکر نشنود و روی او را نبینند
اما اگر سایلی باشد خوش آواز و خوش شکل و خوبروی و خواهنده بتضرع و زاری زود
زود نان پاره پیش ندهند بلکه گویند صبر کن تا نان گرم پخته شود تا آواز او را بشنوند اکنون
دیر آمدن ما بهر آن بود که تضرع شما و عشق شما و نیاز شما با مردان حق خوش می آمد خواستیم
تا بیشتر شود و مقبول تر گردد ان شاء الله و درین حال پروانه سجدها میکرد و می گفت که
مقصود بنده بر در خداوندگار آنست که عالمیان بدانند که من نیز از جمله بندگان این
حضرتم و از چاکران آستانه چون بیرون آمد بشکرانه این رحمت و مرحمت مبلغ
شش هزار عدد سلطانی یاران را بندگی کرد فرمود که بخانه چلبی حسام الدین برند تا
باصحاب قسمت کند **همچنان** حضرت سلطان ولد نقل فرمود که روزی والدم

در بیان لذت صدق و اعتقاد پاک معانی میفرمود گفت جمله علوم علما جهان که در عالم
کسب می کنند تا لب گور است دیگر پیش نمی گذرد ٭ چو ازین علم ماند مرد رکیت ٭ نه توانی
نه علت نه گندمی ٭ اما اعتقاد و شت که ازان عالم آمده است باز بدان عالم همی رود
درین میان مثالی و حکایتی فرمود که مرا در جوانی یارے بود در دمشق که در درس هدایه
شریک من بود آخر الامر او را در ملاطیه قاضی کرده بودند مگر بها ونامی ملاطیه را بستد
و شهر را غارت کرد مال این قاضی را بردند عاقبت فرمود که او را حاضر کنند و پایهاش را
بیرون آرند قاضی گفت ای امیر کبیر ایدک الله بروح منه هرچه اینجا حاصل کرده بودم
بردند و در دست من هیچ نماند و این پایها را از ولایت خود بخود آورده ام چرا می برند
امیر را خوش آمد و او را کما کان عزیز داشته دلداریها فرمود و منصب قضا را باز داد تا بدانی
که آن مردی و مردمی آدمی که میگویند اعتقاد راست اوست که از ولایت قدیم اوست که
از الست باهم آورده است و باز بعالم قدیم با خود خواهد بردن جهدی می باید کردن که در
صحبت سستان طریق مردی را باد داده عنین نشوند تا در ابکار جنت محروم نشوند تا
٭ مرد آن مرد نیست بے ریش و ذکر ٭ ورنه بودی بو الفضولی کیر خر ٭ هر که نامردی کند
در راه دوست ٭ رهزن مردان شد و نامرد اوست ٭ همچنان حضرت سلطان ولد فرمود
که پیوسته جدم مولانا بزرگ عظم الله ذکره با مریدان و اصحاب خود وصیت می کرد
که فرزندم مولانا جلال الدین را عزیز و مکرم و محترم دارید و عزت عظیم کنید که اصلیت و اصل
بزرگ وارد و اصالت او از آنجا است که مادر مادرش دختر شمس الائمه سرخسی است قدس الله
سره العزیز و او حسینی بود همچنان شمس الائمه رحمة الله علیه چندین از کتب نفیس در هر فنی
تصنیف کرده بود که هیچ عالمی مثل آن در خواب ندیده بود بزرگان آن عصر مثل چنان

دیدند که آن کتب را آتش کار انگنند تا بدست قتلهٔ انبیا و جاولهٔ اولیا نیفتد و فتنه واقع نشود
چنانکه گفته‌اند ع: جاهلان منکران علمی را ٭ که ز جهل عمایندش ٭ گرچه ایمان محض آن
باشد ٭ چون نه دانند کفر خوانندش ٭ بعضی را نمودند و بعضی را در بغداد در دار الخلافه نهاده‌اند
بمهر و هنوز باقی است و گویند ز کاوت بزرگی آن بزرگ بغایتی بود که یکروز بر در جامع ملک
شهر کاتبان نشانده است تا تمام نام جملهٔ خلق را و نام پدرشان را نوشته اند بعد از آنکه
از نماز جمعه فارغ شدند شمس الائمه از اول گرفته است مرتب تا آخر نام همه را علی الانفراد
فرو خوانده و آن مبنی بر ولایت و سیادت او بود همچنان حضرت ولد فرمود که شبی اصحاب
در بندگی پدرم نشسته بودند حکایت ختنه سورکی میرفت مولانا فرمود که بهاء الدین
هفت ساله بود و برادرش علاء الدین هشت ساله بود که در قلعهٔ تره حصار بدر الدین گوهرتاش
در داری ایشان را ختنه کردم مولانای بزرگ فرمود که مادرشان حاضر نیست بگوئید
او را خوش نیاید گفت من انواع جواب بگویم چون عروسی آغاز کردند تمام امرا و نواب سلطان
علاء الدین حاضر بودند جملهٔ قلعه را آراستند ز جامهای نفیس و از سلاحهای ثمین و پادشاه اهل آن
و ان مجمع حاضر بود چنان عروسی کردند که در هیچ عهدی نبوده است و چندان بندگی نمود که لا تسأل
همچنان حضرت ولد فرمود که چون سلطان جدم را بقونیه دعوت کرد و بعد از سالی خدمت
امیر [illegible] با حضرت جدم بارند دعوت کرد حضرت پدرم را داماد کردند من آنجایگاه
بوجود آمدم همچنان فرمود حضرت ولد که روزی دو فقیه که بزیارت پدرم آمده بودند و اندکی
عدس هدیه آورده و از حقارت آن شرمنده میشدند حکایتی فرمود که روزی حقتعالی بمصطفی صلی الله
علیه وحی فرمود که با اصحاب اولو الالباب بگوی که برای من مال و اسباب بهند اشارت کرد هر یکی بوسع طاقت
و امکان استطاعت خود مال آوردند بعضی نیمهٔ مال آوردند بعضی ثلث مال آوردند ابوبکر با همه مال خود را آورد

تا مالهای بید حاصل شد بعضی اشتر بعضی زره بعضی آله حرب مگر صحابه بود درویش که
هیچ چیزی نداشت غیر از سه دانه خرما و یک نان جوین واو پر عیال شد بود و آن مقدار قوت
عیال او بود برخاست و آن محقر را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و شرمنده بنشست
اصحاب را خنده گرفته بخفیه می خندیدند مصطفی صلی الله علیه و سلم دریافت که او را می خندند
فرمود که از عالم غیب شما را سری بگویم جمله اصحاب شاکر شدند که بلی یا رسول الله فرمود که حقتعالی
پرده ها را برداشت و دیدم که مالهای شما را بیک طرف ترازو ماندند و آن سه دانه خرما و نان
جوین را که آورده بود بر یک طرف ترازو نهادند آن محقر بر همه زیاده آمد همگان سر نهادند
و سر مصطفی صلی الله علیه و سلم تحسینها دادند و از سبب این سر باز پرسیدند فرمود
برای آنکه آن درویش از چیزی برخواست که غیر آن چیزی دیگر نداشت که السخی بما ملک
و باقی اصحاب را هم بقیه مال مانده است فرمود که القلیل عند الجلیل کثیر چو یک دانه حقیر را بر
زمین دفن میکنند و بخدا می سپارند حق سبحانه تعالی آن یک دانه را درختی میکند که چندین دانهای
میوه میدهد بید برای آنکه آنرا بخدا سپردند پس دانی بدرویش و بنده حق باید دادن که بخدا سپردن
آنست که الصدقة تقع فی ید الرحمن قبل ان تقع فی ید الفقیر انما الصدقات للفقراء
والمساکین همانا که فقیران مهاجر و انصار شادیها کردند و خوشیها نمودند و ازین شادی
هر دو فقیه بنده و مرید شدند **حکایت** همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که در اجلاس
مدرسه اتابکیه تمام علما و کبار و مشایخ اخیار و امرای دیندار حاضر بودند و سلطان معظم اتابک
میان بسته بندگی میکردند و مدرس مولانا شمس الدین ماردینی در مسند تدریس نشسته همانا که
بطرف راست او قاضی سراج الدین و بطرف چپ شیخ صدر الدین بود و باقی اکابر نشسته
بودند آخر الامر مولانا رسید چون درآمد سلام داد و در میان کنار صفه که جای نعیب است نشسته

ناحدی که دامن مبارکش زیر صفه آویخته بود فی الحال پروانه و صاحب و نائب مجدالدین اتابک
برخاستند و در جنب مولانا آمدند همانا که حضرت پدرم سر در پیش انداخته بکسی نیز التفات
قاضی سراج الدین بیامد و دست مولانا را بوسیده بستد و بالای خود بنشاند بلابهای تمام
و شمس الدین ماروینی عذر میخواست که همه این جماعت برای بندهٔ شماست که مرید و بندهٔ است
همانا که جمعیت خداوندگار بالای ملکوت است تا نماز پیشین مولانا در معرفت و گرمی بود
چنانکه امرا و علما جامها را چاک کردند بعد از آن سماع شد تا شبانگاه همچنان
حضرت ولد نقل فرمود که خدمت شیخ صدرالدین را اول در حق مولانا انکار عظیم بود شبی
در خواب دید که پای مبارک مولانا را مغزی میکنند بیدار شد استغفار کرد دوم بار همچنان
دید تا سه بار استغفار میکرد آخرین بار بیدار شد فرمود که چراغ در گیرانند غلام را فرمود که برو
از کتابخانه فلان کتاب را بیاور چون غلام از علو قصد زیر آمدن کرد دید که مولانا در میان نردبان
نشسته است پیش شیخ آمده خبر کرد شیخ بیامد دید که مولانا نشسته است چون شیخ دید برخاست
و یکدیگر را در کنار گرفتند فرمود که ملول مشو و استغفار مکن چنین باشد گاه شما پای ما را مغزی کنید
و گاهی ما از آن شما گاهی شما خدمت ما کنید و گاهی ما خدمت شما کنیم در میان ما یگانگی است بیگانگی نیست همان لحظه
باز غائب شد شیخ متحیر ماند روز فردا انجلوت قاضی سراج الدین رفته قضیه را علی التمام باز گفت همچنان مصحوب قاضی
سراج الدین بتمهید عذر مولانا آمده حضرتش از حد بیرون دلداریها نمود و فرمود چون بیرون
آمدند شیخ فرمود که این مرد مؤید من عند الله است و از جملهٔ مستوران قباب حضرت عزت همانا که
در کیفیت افعال و اقوال و احوال او عقول عقلا خیره میشود اد را لعبد الیوم بنظر دیگر باید دیدن
و حرمت و خدمت و را بشیوهٔ دیگر باید کردن چنانکه فرموده بالایم اگرچه می نمایم پستی
هشیار در آن دمم که آید مستی ❊ و رما به ازین نظر کن ای دوست از آنکه ❊ ما را نتوان دید چنین [illegible]

قاضی سراج الدین فرمود الحق آن چنانست که شیخ میفرماید بعد ازان چندانکه رفتند در
حضور و غیبت در اعتقاد با و افزوده اند تا مردن از جمله محبان مخلص بودند همچنان
سلطان ولد فرمود که روزی ملک الحفاظ اسحاق حافظ نزد مولانا آمده بود تکلف
فرموده تعظیم و قیام نموده گفت تا بالا نشیند چنانکه مصحف را عزیز میدارند و بالای رحل و
کرسی می نهند باید که حافظان را عزیز دارند و بالا نشانند که ایشان حامل کلام الله اند و
همچنان در هر دلی که نور قرآن باشد نشاید که روی دوزخ بیند زیرا که کاغذ پاره که درو
قرآن نبشته اند آنرا بآتش نمی اندازند و حرمت میکنند و میگویند که درو قرآن نبشته است
اکنون ولی را که درین چندان قرآن باشد چون بدوزخ اندازند همانا که تمام حافظان شهر
بشکرانهٔ این مژده مرید شدند همچنان که سلطان ولد فرمود که روزی پدرم گفت
که بهاء الدین بمن نیک نیک نظر کن که چون دانهٔ من درخت شود مرا توانی دیدن و دریافتن
معنی مارا نیک نیک دریاب و بسیار بسیار بجای آر تا از و لذت گیری و محظوظ شوی بدانکه جسم
انبیا و اولیا و محبان ایشان تلف نمی شود چنانکه هر دانه و تخمی را که در زمین اندازند اگرچه
در صورت می میرد و ناپدید میگردد اما بعد از روزی چند زنده می شود و درخت میگردد جسم
انبیا و اولیا نیز همچنانست همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی یکی از
اصحاب دیوان آمده بود که ازان کار استغفار کند و بمهمی دیگر مشغول شود حضرت پدرم
فرمود که در زمان هارون رشید شحنهٔ بود که هر روز خضر بدیدن او آمدی از ناگاه تا یک شب
تقاعد نمود دیگر خضر بصحبت او نیامد و بکلی منقطع شد شحنه مسکین در قلق افتاد مضطرب شد
آن شب زاریها کرده خوابش نمودند که درجهٔ تو دران کار بود صباح برخاست و بپیش
خلیفه رفته بطلب منصب خود شد پرسید که حال چونست آنچه واقع بود بار گفت

خلیفه همان شحنگی را بوی مقرر کرد دید که خضر همچنان بزیارت او آمد شحنه از سر حال خود باز پرسید خضر گفت رفع درجات تو درین است که در دیوان بنشینی و رعایت ضعیفان و مسکینان بکنی و مظلوم را از جنگ ظالمان برهانی و آنرا بهتر از هزار خلوت و جلوت دانی و بر موجب من نور دك فی شیئ فیلزمه دران شغل خطیر با خطر ملازم باشی همانا که آن مرد منصب خود را باز قبول کرده مباشرت نمود عنایت شیخ را رعایت فرمود که سر مولانا همچو سر اسلام پوشیده است چون اسلام غریب آمده است سر او را به بین که چون باشد الاسلام بدا غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء فرمود که روزے مولانا شمس الدین تبریزی با مولانا میگفت که مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز و او سله بافی میکرد و من بسی از و ولایتها یافتم اما در من چیزے بود که شیخم نمیدید و هیچکس ندیده بود آن چیز را خداوندگار دید حضرت سلطان ولد فرمود که سیدنائی چنان عشق داشت که مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که عادت پدرم پیش از آن که بفقر رو نهد چنان بود که در مدرسه درس میگفت و در هر حجره دو طالب العلم بودندی هر بار که میرفت زیر نمد هر یکے بیست عدد یا نسبت عدد یا زیاده لایق هر یکی می نهاد چون فقیهان در می آمدند و نمد را بر می داشتند تا گرد افشانی کنند درمها ریخته می شد حیران می ماندند و تعطف و تلطف او را سرے نهادند فرمود که حضرت پدرم از اول حال تا آخر عمر خود هر چه کرد برای خدائیتعالے کرد نه برای خلق و ریا کرد فرمود که روزے در تربت مقدس یوسف حافظ قونوی قرآن خواند یاران نعرہ ها میزدند و از آواز خوش او رقت می شدند پدرم فرمود که شیخی وعظ میگفت مردمان در راه از مریدان او یکی را دیدند گفتند آخر شیخ تو در مسجد وعظ میگوید تو چرا اینجا نبودی چون مرید آن سخن بشنید فریاد کرد نعرہ ها زد گفتند وعظ را ناشنیده چه نعرہ ها می زنی و فریادها میکنی مرید گفت میدانم هر چه شیخ من بگوید

همه خوب باشد و صواب باشد اکنون اگرچه مردمان معنی قرآن را نمیدانند اما اینقدر میدانند که
قرآن از حق آمده است آنهمه نیکوست بران عشق لغزها میزنند و غرق ثواب بیحساب می شوند
که القاری والمستمع فی الاجر سواء **حکایت** همچنان حضرت سلطان ولد فرمود
که روزی فخرالدین سیواسی که جامع کتب اسرار بود از سیواس رسیده بود همان روز
پروانه وامرا بزیارت پدرم آمده بودند از ناگاه فخرالدین درآمد حضرت مولانا اکرام کرده
پرسید که دوش یکجا منزل بود جواب داد که درخانه پروانه فرمود که امیر پروانه را درین
راه خانه هست گفت بلی اما درزمان امن وامان نهایتی ست که کاروان در هر مقامی
و صحراء که میخواهند منزل میکنند بی اندیشه و خوف پروانه را خوش آمد بعدازان والدم
فرمود که درزمان بنی اسرائیل اشتری بوده ست که درگردن او هیکلی بسته بودند هر که او را
میدید عزت میکرد و از باغ میوه ها میداد روزی یکی آن هیکل از گردن اشتر برید بعدازان
اشتررا سخره گرفتند بازکردن اکنون ای امیر کبیر فقیر نهادبدان آن هیکل مائیم برگردن اشتر
عالم بسته چون ازین عالم غدار غرار بعالم ابرار دارالقرار سفر کینم انگاه احوال ها معلوم شود
که چونست پروانه بگریست وگفت آنروز مبادا که بعداز خداوندگار باشیم گفت نی نی
شما اندک زمانی خواهید ماند الا آسایش و آرایش نخواهد بودن همچنان شد که فرموده
بود و چون حضرت مولانا نقل کرد یاران قدیم را گفت بعدازمن شمارا آسایش نخواهد بود
الا فرزندان شما در عالم بیاسایند فرمود که روزی بعضی مریدان گفتند که ما بیچاره کام
و محتاجانیم نمی توانیم بخدمت حضرت مولانا آمدن فرمود که شمارا باید آمدن که محتاجید
و گناهگار فرمود که هر که معانی مثنوی را بشنود و کار کند بدان انه قبل سمعنا
واطعنا ست فرمود که پدرم شبی بنماز مشغول بود من در پهلوش

نشسته بودم پدرم درحال قیام الله الله میفرمود بعد از زمانے دیدم که دهان مبارکش باز مانده بود و لب نمی جنبید اما از اندرون سینه اش آواز الله الله می آمد سلطان ولد فرمود که روزے بحضرت والدم گفتم که یاران میگویند که وقتی که ما مولانا را می بینیم حالا خوش نمی شویم و خوشی ما میرود فرمود که هر که بے من خوش نمیشود آنست که مرا نشناخته است هر آنوقت شناخته باشند که بے من خوشنود باشند از من یعنی مرا آشنا شنوند فرمود که بهاء الدین هر وقتی که خود را به بینی که خوش داری وحالات خوش یاران که آن خوشی منم در تو جنبانم گفت ؎ لیک ما را چو جوئی برشادی ها جو ٭ که مقام خوش آباد جهان شاد دلیم همچنان منقولست که روزے شیخ گرامی اوحد الدین کرمانی رحمة الله علیه از حضرت مولانا پرسید که کافر کیست فرمود که تو مومن را بنما تا کافر معلوم شود شیخ اوحد الدین گفت مومن شما یید خداوند کار فرمود هر که ضد ماست کافر او ست ؎ کیست کافر بیخبر ز ایمان شیخ ٭ کیست مرده بیخبر از جان شیخ ٭ همچنان منقولست از خدمت شیخ عز الدین کوسه که از جمله واصلان حق بود فرمود که روزے حضرت فرموده است که مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه باسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دنیا دور تر باشد و برهد همچنانکه اگر یکے درویش شود اگرچه بکمال نرسد اینقدر باشد که از زمرهٔ خلق واهل بازار جدا شود و از زحمات دنیا برهد و سبکبار گردد که نجا المخففون وهلک المتقلون همچنان روزی از حضرت مولانا یکی سوال کرد که فلانے کار ناپسندیده میکند حال وی چون بود فرمود که غم نیست زیرا که مرغے را ماند که پر او بسته است هر جا که خواهد ببرد اما آن مرغ را غم باشد که پرش تمام ناشده باشد از لانهٔ خود بپرد طعمهٔ گربه شود که نداند همچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی در مجمعی فرمود که اگر تو یار و فادار نیافتی من یافتم حضرت مولانا را مد الله ظله

در روے مبارک مولانا کرده فرمود که یگانه در عالم آدمی و از میانه جمله عالم گوی از میدان بیرون
بردی و عالیان را مست عشق خود گردانیدی همچنان فرمود مگر عزیزے در میان
جماعتے مدح حضرت مولانا میکرد که بغایت فرے دارد و نوری و مهابتی و در حق مولانا
شمس الدین انکار میکرد مولانا شمس الدین جواب فرمود که آنچه او معتقد شود و اقتدا کند و متابعت
کند بباطل این چگونه فری باشد و نورے بلکه اقتدا بر حق کنند نه بباطل باز میگوئی که می باید
نبجاه ولی منفرد در رکاب مولانا رود آخر بنا بینائے چگونه اقتدا کنید باز میگوئی که اولیا را
نشانها باشد تو که اولیا را نشان بدانی آدمی چون عاجز شود یا از آن عجز روشنائی پیدا شود
یا تاریکی زیرا که ابلیس از عجز تاریک شد و ملائکه از عجز روشن شد عجزه همین کند آیات حق
همچنین باشد چون عاجز شوند بسجود در مے آیند همچنانکه مگر در بندگی مولانا یاری چند گفته باشند
که حضرت مولانا قدس سره العزیز از دنیا فارغ ست اما مولانا شمس الدین تبریزی فارغ
نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود که این از آنست که شما مولانا شمس الدین را دوست نمیدارید
که اگر دوست دارید شما را طمع نماید و مکروه نه بیند ع وعین الرضا عن کل عیب کلیلة +
سوے عین السخط یبدی المساویا + حبک الشیء یعمی ویصم یعنی عن عیوب المحبوب
همین که عیب بدان گرفت بدانکه محبت کم شد نمی بینی که مادر مشفق از حدث فرزند محبوب خود
هیچ نمی رنجد و نمی گریزد و بجان و دل مشتری اوهست بکار آن دیگر از آن ننگ خود ننگ نمیدارد
اگر لگد زند و کراهیت کند همچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که امروز عجایب صحبت
دریای معنی مولاناست . بازارگان معنی شمس تبریزم خلد الله برکته گوهر میان ماست من حدیث
گوهر میگویم تو از همه بیچاره بی خبری طریق خدا نیست البته ره با قسمت البته گذشتن است
بر بیا جاهدوا با هوا الهوی و النفس اول ایثار مال است بعد از آن کارها بسیار است

اول مرتبہ اقربست یعنی اول دریافتن مرو خداست وآنگاہ حصول وصول خداست

حکایت ہمچنان از کبار اصحاب منقولست کہ دران ایام کہ حضرت مولانا شمس الدین تبریزی اعلی اللہ کلمتہ تشریف دادہ بود در میان اکابر شہر قونیہ غلغلہ عظیم درافتاد کہ عجبا حضرت شمس الدین تبریزی ولی است یا نیست و ہر کہ چیزے میگفت و آرزوی صحبت او میکردند تا مگر دریابندش و او پیوستہ از مجامع و محافل و غلبہ حلقان گریزان می بود و اوقات کہ در مجمعہا یافت میشد در میان سخنان او سخن میگفتند ہمچنان روزے مولانا شمس الدین فرمود کہ آنکہ در میان سخن با سخن درآرد ہمچون شرف لہاوری وآن درآب تیرہ فرورفتن ست چنانکہ بخواب مے بیند کہ با آب تیرہ بزرگ فرو میرود و دو انگشت بزنہار مے جنباند کہ ای مولانا شمس الدین دستم گیر آتش بندانشد باز بحضور من سخن آغاز کرد و فرق میان معجزۂ انبیا و کرامت اولیا شرح میکرد کہ انبیا ہر وقت کہ خواہند معجزہ بنمایند گفتمش اولیا از کجا تو از کجا آغاز کرد کہ بعضے رافضیان مستم و بعضے را ماستہ بعضے رافضیان باختیار بعضے را بی اختیار گفتم لقوحے کردۂ ولی را و حال او را خیال خود چون رو بگردانیم از سخن او از بہر مصلحت او گوید کہ با من حسد دارد وکین دارد من خوئی دارم کہ جہودان را دعا کنم گویم خدایش ہدایت دہاد کہ مرا دشنام میدہد دعا میگویم کہ خدایا او را از دشنام دادن خوشتر و بہترین کارش بدہ تا عوض این تسبیح و تہلیلے و مشغول عالم حق گردد ایشان کجا افتادن بمن کہ ولیست یا ولی نیست ترا چہ اگر ولی ہستم یا نیستم چنانکہ گفتند جوی را کہ آن سو بنگر کہ خواہنا می برند گفت مرا چہ گفتند بخانۂ شما میبرند گفت شمارا چہ ازین سبب از صحبت خلق پرہیز میکنم تا از سر تقلید در تشویش نباشند

ہمچنان منقولست کہ یکی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بحضرت مولانا گفت کہ من ترا دوست میدارم و دیگر انرا از بہر تو دوست دارم در شعر مجنون را استشہاد می آورد

سه احب لحبہا سودان حتی + احب لحبہا سواد الکلب + مولانا جواب فرمود کہ اگر
غیر مولانا شمس الدین تبریزی رامیگوئی خطاست + اگر مرا بہر او دوست داری فالمتر
باشد و مرا خوشتر آید از انکہ او را بہر من دوست داری وآنچہ میگوئی کہ غیر محبوب را بتبعیت
محبوب دوست دارند وآنہم وقتی روا باشد کہ محبوب راضی باشد تیغ داشتن آن غیر را آن شخص
ہیچ نگفت سری نہاد و برخاست ہمچنان حضرت مولانا در مجمعی معرفت می فرمود گفت
حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ استر ذھابک وذھبک ومذھبک
و در حدیث دیگر گفتہ من کتم سرہ ملک امرہ وآن سنت چونست وچانست وبرجات
آری بندہ باشد کہ جرأتہا گوید مولانا شمس الدین تبریزی را اعلی اللہ ذکرہ مسلم باشد کہ گوید
من اظہر سرہ ملک امرہ الا آن بندہ گو ہمچنان منقولست کہ روزے مولانا
شمس الدین در حضور اصحاب حضور فرمود کہ امشب خواب دیدم کہ با مولانا میگفتم کل شیئ
ھالک الا وجھہ باقی دیدار دوستانست وآن دوست تو ئی سه یا دیدن دوست یا
خیالش + باقی ہمہ چیز ہا خیال ست + اہل دنیا اند واہل آخرت واہل حق شبلی اہل آخرت
ست و مولانا اہل حق وانچہ مرادست از حضرت مولانا مراد ہر کس دیگر را بس ست ہمانا کہ مقربان
حضرت از سر نیاز از سران کس باز پرسیدند فرمود کہ شیخ صلاح الدین قدس اللہ
سرہ العزیز و شیخ حسام الدین قدس اللہ سرہ و مولانا بہاء الدین من رضوان اللہ علیہم
اجمعین و من تابعہم الی یوم الدین امین بحق نبیہ الامین حکایت ہمچنان شیخ
نور الدین بدر کمال خرساق رحمۃ اللہ علیہ کہ از معتبران اعیان بود سعایت چنان کرد کہ
در اول حال مرید شیخ صدر الدین شدہ بودم و ذکر شنیدہ و بخدمت آن بزرگ تردد
مے نمودم و سنت شیخ چنان بود کہ بعد از نماز جمعہ تمام علما و فقرا و امرا بر موجب

فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله در زاویہ جمع آمدند سے وخدمت شیخ مسئلہ
میگفت تا در کشف آن سخنہا گویند وبحثہا میکردند وغلبہ عظیم میشد وشیخ اصلا نمی گفت
عاقبت سخنی میگفت تا بحث منقطع میشد روزے درخدمت شیخ اکابر بسیار نشستہ
بودند از ناگاہ از دور حضرت مولانا پیدا شد شیخ برخاست وبا جمیع اکابر باستقبال مولانا
آمد ہمانا کہ برکنار صفہ نشست شیخ بسیار تکلف کرد کہ البتہ بر سر سجادہ نشیند فرمود
کہ نشاید بخدا چہ جواب گویم شیخ گفت تا در نیمہ سجادہ نشیند حضرت مولانا نشیند ودر نیمہ دیگر
من بندہ گفت نتوانم بحق جواب آن گفتن شیخ گفت سجادہ کہ بجلوس خداوندگار کار نباید
ما نیز نمی باید سجادہ را در نوردید وبیند اخت بعد از ان ہر دو نشستند وحضرت مولانا ہیچ سخن
نفرمود وصامت گشتہ چندانی نشست کہ حاضران مجلس حیران وسکران شدند و
ہمچنان شیخ را میدیدم کہ سر در پیش انداختہ بیتابانیش بر زمین می سائید وغرق
عرق گشتہ بود از ناگاہ مولانا اللہ گفت وبرخاست ہمانا کہ وقفکم الله گویان روان شد
وخدمت شیخ از ان مستی شبانروز بخود نیامد وہیچ سخن نگفت وتمام اکابر مخلص شدہ ارادت
آوردند ومن بندہ فی الحال بہ بندگی خداوندگار آمدہ مرید شدم والحمد لله علی نعمائہ
ہمچنان خدمت نورالدین خرساق رحمۃ اللہ علیہ حکایت کرد کہ فرزندم کمال الدین
را سنت میکردم وختنہ سور عظیم بود وحضرت مولانا شانزدہ روز تمام در سور ما بود
وفوج فوج اکابر را سماع بود وجماعتی مے آمدند وجماعتی میرفتند ہمانا کہ حضرت مولانا در
مداومت سماع چندان مستغرق شدہ بود کہ دران شانزدہ شبانروز ہرگز طعامے نخورد
وشربت آب نچشید وبخواب نرفت بعد از روز شانزدہم طعامہاے نفیس آوردہ فرمود کہ
یاران برغبت بخورند کہ مرا اشتہا صادق نیست وچون سفرہ را بر داشتند چلبی امیر عالم

صاحب کرسی گشته کمال الدین را بگرفت تا ختنه کردند همان شب حضرت مولانا اشارت کرد که
طعام بیاورند همچنان چهار چهار کاسه می آوردند از هر نوع و همه را بخدمت تمام می خورد
قریب پنجاه کاسه طعام را فرو خورد و باز سماع شروع کرد ما را حیرت در حیرت زیاده شد فرمود
که مرد خدا بر مثال عصای موسی ست که چندان اشتر بار سحر سحره را فرو برد و اندر وی تنگی پیدا نشده
شکم هیچ نگشت و یا همچو نور چراغ است که ظلمت خانها را ناچیز میگرداند و همچنان در شکم بیمار پیش
از طعمه ذره تفاوت نکرده بود و همین بود که بود و این از جمله کرامات عجیب است ـ لقمه
نکه ست کامل را حلال + تو نۀ کامل مخور میباش لال + هر که در وی لقمه شد نور جلال +
هر چه خواهد تا خورد او را حلال + **حکایت** فخر جویندگان نمک گویندگان شرف الدین
عثمان گوینده که ندیم قدیم بود چنان روایت کرد که روزی در باغ کرا خاتون که ولیه
زمان بود سه شبانروزی حضرت مولانا سماع کرد و در تواجد مشغول بود همانا که سه جوق
گوینده از گفتن و ناخفتن عاجز و مسکین گشته بودند در میان سماع بگوش یکی قوال گفتم که
سه شب ست که نخفته ایم عجبا حال ایشان چون شده باشد همانا که حضرت مولانا دست
از زیر دامن بیرون کرده مشتی سیم تو مضروب و مسکوک در دف ما چنان ریخت که دف دریده
بزمین ریخته شد جمع کرده شمردیم هزار و هفتصد درم بود سلطانی و ما از آن قدرت بی قوت
گشته حیران مانده بودیم که علی الصباح حضرت مولانا در میان باغ روانه شد و من بنده
در پی خداوندگار میرفتم تا ببینم که کجا میرود بر هر درختی که میرسید سلامی میکرد و همه درختان
در سجده میرفتند و مرا از سر والنجم والشجر یسجدان حکمتی مے فرمود همانا که فریاد بر آوردم
و شوریدن میکردم تا با آستین مبارک مرا اشارت کرد که گویا آن بیست شبانه روز بیخود و بی زبان
افتاده بودم مگر یاران مرا طلبیده اشارت کرده ست که عثمان ماسکران گشته ده فلان جای

خفته است بصد هزار نیاز و ادب پیش خداوندگار آمده بنهادم و استغفار کردم و هرگز در همه
عمر خود بینوا نگشتم و غمناک نشدم همچنان خدمت خواجه شرف الدین سمرقندی که
از بطانه خانه مولانای بزرگ بود و لالای فرزندان ایشان حقا که دختر او مادر حضرت سلطان
ولد و مولانا علاء الدین بود روایت کرد که حضرت مولانا در سن نه سالگی سایر اکابر و علما و
دانشمند جست نکته گوی را در بحث ملزم میکرد و باز تلطف نموده خود را ملزم میکرد و تلطف
تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثناء بحث کسی را لا نسلم نمی گفت ایشان غلبه
میکردند و لا نسلم میگفتند و لغزها میزدند میگفتم که شما چرا لا نسلم نمی گوئید و تن میزنید گفت
چون او در سال بزرگتر است بروی او لا نسلم چون گویم بارها میدیدم که قاصد ملزم می شد تا
بکلی خراب شوند و در رعایت اکابر دین مبالغه میفرمود و همچنان اصحاب را دائم وصیت میفرمود
که وقتی از یاران نقل مساوی کنند باید که هفتاد بار تاویل کنی بخیر و نیکی و نیک اندیشی و چون
بکل از تفسیر و تاویل آن فرومانی تاویل کنی که سر او را او داند و فارغ شوی تا بی یار نمانی
ومن طلب اخا بلا عیب فقد بقی بلا اخی ع یار آینه است جانرا در حزن + در رخ آینه ای جان
دم مزن + همچنان در معرفت فرمود که وجود شیخ کامل بر مثال حمام است چنانکه در وقت
دخول حمام تا از جامها و غیره تجرید نشوی ظاهر الطهارت حاصل نمیشود و از وسخ بدن تنقیه نمییابی
و از جنابت پاک نمیشوی همچنان تا پیش شیخ راستین نیز از هستی و خود پرستی مجرد نشوی بعیش مجدد نرسی
و بطهارت قیامت نرسی و از جنابت باطن که جنابت نفس است طاهر نگردی و این آیت را تفسیر کرد لقد خلقنا
الانسان فی کبد ای فی ظلمة وجهل ثم رش علیهم من نوره ففنی عن اوصاف الانسانیة
فخرج من الکبد الی راحة فلا اقتحم العقبة العقبة نفسه فک رقبة ان یعتق نفسه من رق
الخلائق ومن رؤیته ان فلک والله اعلم **حکایت** همچنان ملکه خاتون بنت مولانا روح الله روحها

روزی از خاستهای اهل شوهر خود خواجه شهاب الدین شکایت کرد که در خانه خود تنعم ندارد
و با وجود چندان اسباب و اموال کنیزکان و غلامان خود را عور و گرسنه میدارد فرمود که هیچ
نمیکند همانا که سرپوش میخارد بعد از آن فرمود که اگر امساک ممسکان نبودی اکتساب اسباب
دنیاوی کسے جمع نشدے و حکایتی فرمود که مگر خواجهٔ بود منعم و بخیل روزی بمسجد جماعت رفته بود
ناگاه بخاطرش افتاد که مبادا چراغ بی سرپوش مانده باشد زود برخاست و بخانه دوید کنیزک را
بانگ کرد که در را گشا اما سر چراغ بپوشان تا باد بران نخورد کنیزک گفت در را چرا نگشایم گفت تا
پاشنهٔ در سوده نشود کنیزک گفت تو چندین راه آمدی نعل کفشت سوده نشد گفت معذور دار که
پای برهنه آمده‌ام کفشم در بغل من است همانا که ... منبسط گشته خنده زد و فارغ شد همچنان شیخ محمود
نجار رحمة الله علیه حکایت کرد که روزی درویشی وفات یافته بود چون در گورش نهادند
حضرت مولانای ما هر دو پای مبارک خود را در گور او کرده ساعتی مراقب شد بعد از آن
نعره بزد و تبسم کنان برخاست اصحاب کرام از آن حال سوال کردند فرمود که منکر و نکیر
آمده بودند تا او را ... باشند مرحمت نمودند ایشان را منع کردم که از آن ماست از آن که
پیوسته همسایگان سلطان از شر عوانان در امان باشند و سلیم گذرند یکی را گفتند که
از حضرت مولانا ... که مرید شدی گفت ازین بیشتر چه بینم که مرا با او اضافت
میکنند و بنام ... خداوندگار مولوی میگویند بهتر ازین چه باشد که نام من
با نام او آمیخته ... محبت او ... و از محبان حضرت اوست و سر
من احب قوما ... حاصل شده ... از عنایت بی نهایت و جذبهٔ اوست
وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء چنانکه فرموده اند ه اندازهٔ معشوق
بود غیرت عاشق ٭ ای عاشق بیچاره ببین تا ز چه تیری ٭ و همچنان نقلست که

پیوسته حضرت مولانا اصحاب را وصیت میفرمود که در هر حالتی که باشم اگر جماعتی فتوی
آرند و کسی را سوالی باشد منع مکنید و البته بمن عرضه دارید تا مراسم مدارس حلال باشد و بنحو لهم
که فتوی ازین خاندان تقوی منقطع شود همچنان در وقت استغراق سماع اصحاب کرام
دوات و قلم حاضر داشتندی تا همچنان مطالعه ناکرده مطلع حال شدی و جواب صواب
ثبت فرمودی اتفاقاً روزی در مسئله مشکل مختلف فیه جواب ثبت کرد و آن فتوی را
بدست شمس الدین ماردینی دادند قبول نکرد و انکار نمود و آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین
برده در بطلان جواب متوی طامات فرو نهادند مگر مولانا امام اختیار الدین در ان مجمع حاضر
بوده بحث کنان برخاست و بحضرت مولانا صورت حال را عرضه داشت حضرت مولانا
تبسمی فرموده گفت برو بموالی سلام ما را برسان و بگو تحقیق مسئله ناکرده در ایشان را
طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله خدمت مولانا شمس الدین را کتابی ست در دو جلد در
شرح فتوی که آنرا در شهر حلب خریده بود بمبلغ چهل درم و مدتی ست که بمطالعه آن کتاب
مشغول نشده است از کتب خانه طلب کنید و در وسط کتاب در هشتمین سطر نظر بکنند تا
مشکل حل شود در حال اختیار الدین رفته احوال را کما کان تقریر کرده تمام علما بر سر پا
خواسته عذرها خواستند شمس الدین ماردینی گفت بلی این دو مجلد کتاب را بمبلغ چهل درم در
حلب خریدم راست ست و آنچه بمطالعه آن مشغول نگشته ام هم واقع و این کرامات
عظیم ست باقی را اختیار باید کردن قاضی سراج الدین فرمود تا کتب را اینجا بیارند فرزند
مولانا شمس الدین ماردینی رفته آن کتاب را بیاورد و بر مقتضای اشارت که کرده بود ورق
ورق شمرده در همان صفحه بود که فرموده بود حل اشکال کرده حاضران آن مجلس از نور ولایت
و احاطت اسرار او تا غایت در شگفت ماندند و بر قوت مکاشفه و حسن کرامات و ملاطفه او

انصافها دادند و عاجز و مستغفر گشتند همچنان خدمت مولانا شمس الدین ماردینی نقل کرد که
شبی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم در جایی نشسته بود چون پیش رفتم
و بحضرتش سلام کردم روی مبارک را از من گردانید و از جانب دیگر رفتم همچنان گردانید
گریان گشته گفتم یا رسول الله چندین سال با مید عاطفت و عنایت حضرت تو رنجها بردم
و تحلیلها کردم و در تحقیق اخبار و آثار اجتهاد نمودم و در حل مشکلات دینی سعیها کردم عجبا
موجب حرمان این بیچاره چیست و سبب آن چه باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که آن همه راست ست اما اخوان مرا بنظر انکار مینگری و این مرا خوش نمی آید و این
حرکت ورای همه گناهان ست و جرم عظیم و خیانت شنیع ست ای اولیای حق را از حق جدا
شمرده گر ظن نیک داری در اولیا چه باشد * علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند و جان
من ست فرمود که چون از خواب بیدار شدم استغفار نموده از آن حال توبه کردم و هنوز بشرف
ارادت مولانا مشرف نگشته بودم که این نوع کرامات مشاهده میکردم عاقبة الامر مطاوعت
نموده از مخلصان حضرت او شدم همچنان هم از خدمت مذکور منقولست که در میان ائمه
دین تقریر کرد که روزی در مدرسه حضرت مولانا اجتماع عظیم نموده تمام امرا و اکابر حاضر و سماع
گرم میرفت و مدرسه ما نیز در آن حوالی بود و استماع آن حالها و ذوقها مرا شیفته گردانیده بر خاطرم
مختصر جامه پوشیدم از میان انبوه عام خلق گذشته بمدرسه درآمدم و در گوشه در پس مردم
بتلاوت سوره سجده مشغول گشتم همانا که چون بآیت سجده رسیدم حضرت مولانا در حال سجده
کرد گفتم که شاید اتفاقی باشد سوره دیگر خواندم الی آخر السجدات همچنان سجده میکرد یقینم شد
که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ ست و لوح محفوظ باطن خاطر اوست و باشارت
ما کذب الفؤاد ما رأی عبارت ازین ست درین تفکر و تحیر بودم که گریبان مرا گرفته

سرکشان کشان پیش کشیده فرمود که این سجدهٔ اهل عبادات سعادات است بعد ازین دانشمندی
را بمان و بیش مندی را پیش گیر و ازین پیشتر امتحان کردن مردان را حرام است و من در آن حالت
بیخود گشته چون بهوش آمدم جامها را چاک زده با خود گفتم ای شمس محجوب از انوار حنین آفتاب
معانی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی بودن چه بارها برهان و حجت دیدهٔ مگر که نادیدهٔ عالم را
نادیده می‌آوری گریان گریان آهسته بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمام طلبه و خلیفه خود را برگرفتم
و شبانگاه بخانهٔ مولانا شدم چون نزدیک رسیدم بمدرسه دیدم که مولانا شیخ محمد خادم
در را گشوده استقبال ما کرد گفتم احوال چیست گفت حضرت مولانا فرمود جمعی آشنایان
می‌آیند در را بگشا و استقبال کن چون در آمدم در پایان جا ایستاده استغفار کردم
پیش رفته بصد هزار لابه و شفاعت یاران کف پای مبارک خود را مولانا بمن داد بوسیدم
و بر روی خود مالیدم و مرید مخلص شدم همانا که فرجی مبارک خود را بمن پوشانیده و جان
فرجی و فرجی و جامهٔ من بساری شده فرجی یافتم و استغراق حضرتش بغایتی بود که اگر ناگهان
کفش او در گل ماندی همان جا پای برهنه روانه شدی و اگر جمع فقرا دریوزه کردندی فرجی از
دوش با دستار از سر و پیراهن از تن و یا کفش از پای برآورده بدیشان دادی و رفتی
همچنان در نقلست که خدمت صدر عالی مولانا مجد الدین اتابک داماد معین الدین پروانه
رحمة الله علیه روزی از حضرت مولانا التماس نمود که در مدرسهٔ ایشان خلوتی بیرون آورد
اجازت فرموده در خلوت شد در حجرهٔ مدرسه بعد از چند روز چو عشق غلبه کرد طاقتش نماند
چه با التنعم و فرغت آموخته بود و او را یاری بود که همدرد و محرم او بود ضرورت جوع را در میان
نهاده اتفاق کردند و شبی از حجره بیرون آمده بخانه دوستی رفتند و صفت جوع را بدو عرض
کردند آن عزیز جهت ایشان بط مسمن و برنجی معصفر و علعل مهیا کرد و بعد تناول طعام باز

بمقام خود آمدند و فرو کشیدند علی الصباح حضرت مولانا بر عادت خویش آمده انگشت مبارک بر در حجره نهاده بوی کرد بعد ازان گفت عجب حالیست که ازین حجره بوے لبط و دانه بریاں می آید نه بوی ریاضت همانا که خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در همه حال غصه او را میخورد و بمقصودش میرساند هردو یاران از حجره بیرون آمده در پای مولانا افتادند و استغفار کردند و گفتن با وجود چنین دُرّ یتیمی و محیط رحمتے خود را در کنج خلوتی قدید کردن از بے سعادتی خواهد بود همچنان منقولست که یاران فخرالدین سیواسی رحمة الله علیه کرا کابر صحاب بود مگر او را تپ محرقه مهلکه لازمه شده بود و مدتی صاحب فراش بود و تمام اطبا از معالجه آن عاجز گشته همانا که حضرت مولانا بعیادت او تشریف فرمود اشارت کرد تا سیر دانها حاضر کردند و در سر کوب کوفته فرمود تا بخوردن او دهند چون اطبا را این قضیه معالجه معلوم کردند بکلی از صحت او نومید گشتند بعنایت حق و همت مردان همان شب عرق کرده روی بصحت نهاده اطبا گفتند این معالجه دست قدرت مولاناست نه فائده طب قانون حکمت ست همچنان روزے گرامی چلبی حسام الدین رحمة الله علیه از کثرت غلبه خواب بحضرت مولانا شکایت کرد فرمود تا شیره خشخاش را بیرون آورده بخورد همانا که خوابش بکلی زائل گشته از بسیارے بیخوابی دماغش بخلل آمده باز بحضرت مولانا رجوع کرده دست مبارک بر سر او مالیده ازان مرض صحت یافت تا معلوم و مفهوم عالمیان گردد که رجال الله را آن قوت و آن قدرت جنان لمک یمین ایشان شده ست که هرچه سبب رنج و عنا باشد آنرا موجب صحت و شفا گردانند و جهل و علم را عرفان و اعدا را اخوان کنند چنانکه گفت ع چون قبول حق بود آن مرد راست + دست او در کارها دست خدا ست + اولیا را هست قدرت از اله + تیر جسته بازگردانند ز راه +

همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا بر بالای بام مدرسهٔ خود سیر میفرمود و
حقایق میگفت از میانِ اصحاب یکے آهے سوزان از جگر گرم بر کشید مگر بزرگے از کبار
شهر سواره از راه میگذشت مگر گفته باشد که علت حضرت مولانا از سر غیرت فرمود
هله تا به بینیم علت کرا واقع میشود بحکم الٰهی او را علتی حاصل شد که اکابر طبیبان از تشخیص
فرو ماندند بعد از مدتے سبب علت او دانسته بصدقِ تمام برخاست و بخدمت شتافت
و بانابت و استغفار اعتذار بسیار مشغول شد و چون توبه او باجابت مقرون گشت
عرضِ آن مرض از وے زایل گشت ارادتِ کلی آورده مرید شد همچنان منقولست
که امیر محمد شکورچی که مرید خاص سلطان ولد بود چنان نقل کرد که خدمت شاهزادهٔ جهان
کیخاتو خان بعد از نقل حضرت مولانا چون با قرا رسید ایلچی معتبر بطلب اُمرا و اتراک قونیه
فرستاد تا مطاوعت نموده استقبال کنند مگر چندے از اُمرا از گستاخیِ ایلچی او را
بقتل آوردند چون این خبر بسمع پادشاه رسید غضبے عظیم کرده یرلیقی شد که تمام
عساکر بقونیه روند و شهر را حصار کرده خلق او را بقتل آورند و بنهب و غارت
مشغول شوند دران فرصت هیچ یکے از نواب و اُمرا دفع آن غضب نتوانستند کردن
همانا که مجموع اهلِ قونیه ازان خبردار منزعجِ خاطر شدند در استخلاص خود هیچ چاره
ندیدند جز پناه حضرت تربهٔ مقدس باتفاق تمام بحضرت تربه آمدند زاری و تضرع کردن
چون کیخاتو خان با لشکر عظیم دران حوالی رسید شبے حضرت مولانا را بخواب دید که
بهیبتِ عظیم از قبهٔ خود بیرون مے آید و پیچ دستار مبارک خود واکشوده گرد باروی شهر را
حلقه مے کند بعد ازان به شدے تمام بسرِ وقت کیخاتو خان مے آید و انگشت بر حلقش
مے نهد و او را خفه میکند و او فریاد کنان امان میخواهد میفرماید که اے ترک بیخبر ترک این ظلم

و این حرکت بکن و بسوی ترکان خود برو والا جان بسلامت نبری در حال که بیدار شد
امرا و مقربان خود را خوانده چون بجد تفتیش رفتیم او را بغایت خایف و لرزان و گریان
یافتیم سوال ها کرده صورت خواب را باز گفت تمام نوابان و مقربان بیک زبان گفتند که
این را اندیشه کرده بودیم که این شهسوار که این شهر و این اقالیم از آن حضرت اوست
و هر که قصد این دیار میکند از نسل او دیار نمی ماند و هلاک میشود اما از خوف پادشاه مجال
مقال نبود باز یرلیغ شد که لشکر باز گردد چون روز شد بنفس خود بجمیع امرا بزیارت تربه
مقدس مشرف گشته من بنده هنوز تربه را ندیده بودم حضرت سلطان ولد را حاضر
کرده مرید شد و تبرکها کرد و صدقات بمجاوران حضرت و ائمه دین ارزانی داشت
و گناه شهریان را بخشیده بخوشدلی عودت نمود و اهالی شهر شادیها کردند و بمکافات
بمجاوران از هر نوع پیشکش کردند و مرا عشق قدیم و محبت یکی در هزار شد تا مرید سلطان
ولد شدم همچنان بشکرانه آن رحمت حسبة لله تربه را بکمال عمارت آوردم همچنان
در نقلست که حضرت مولانا در اوایل جوانی در میان وعظ بر سر منبر مگر حکایت خضر و موسی
علیهما السلام تقریر میکردند و یار ربانی مفخر الابرار شمس الدین عطار در گوشه مسجد بحضور
تمام نشسته بود در اثنای آن بیان شخصی را دید که بصورت عجب در گوشه دیگر نشسته هر بار
سر میجنبانید و میگفت که راست میگوئی و نیکو نقل میکنی گوئیا ثالث تو بوده این درویش
چون این کلمه را بشنید دانست که حضرت خضر است علیه السلام دست در دامنش زد
تا از وی استعانت طلبد خضر فرمود که همه ما استمداد از وی می طلبیم و تمام ابدال و اوتاد و افراد
و کمل و اقطاب را سلطان اوست دامن او بگیر و از وی طلب کن هر چه میطلبی از وی حاصل
است ازناگاه دامن از دست او در چید و غائب شد شمس الدین عطار گفت چون بندۀ

حضرت مولانا رسیدم فرمود که خضر نبی و عزیزان دیگر از عاشقان ماست در حال
نهادم و مرید شدم **حکایت** کرام اصحاب چنان حکایت کردند که شبی
شیخ الاسلام صدر الملة والدین رضی الله عنه صورت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
را در خواب دید که در خانقاه آمده بر صدر صفه بنشست و اصحاب عظام و اولیای کرام
بر یمین و یسارش صف کشیده بودند ناگاه حضرت مولانا حاضر شد مصطفی صلی الله
علیه وسلم درباره آن بزرگ از حد بیرون عنایت فرموده روی بصدیق اکبر رض کرد
که یا ابابکر مقبل فرزندی داری که چشم ما همه بدو روشن است و فخر ما بدوست و او فرزند
جان من است در موضع معین بطرف راستش اشارت فرمود که بنشیند و حضرت مولانا
حقائق و معانی میفرمود و رسول الله صلی الله علیه وسلم تحسینها میکرد و تمام حاضران ذوقها
میکردند علی الصباح حضرت مولانا بخانقاه شیخ رفته شیخ پیش دویده و اکرام عظیم کرده
و بر سجادهٔ خود تکلیف میکرد همانا که حضرت مولانا آنجا بنشست که شب حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم اشارت فرموده بود بعد از آن فرمود که چون حضرت سلطان
این جای را تعین کرده بر موجب امر او همین جا فرو نشستیم دیگر نگفت چون حضرت مولانا
از حضرت شیخ رخصت خواسته بیرون آمد شیخ اصحاب صفه را وصیت فرمود که الله الله
پیش این مرد خدا دلها را جمع دارید و از خطرات فاسده احتراز کنید که بسر دلها و ضمایر
درون مشرف است و پادشاه بزرگوار است و صورت خواب علی التمام با کابر کرامه باز گفت
و از عظمت مولانا همه را اعلام کرد و شیخ را ارادت یکی در هزار شد همچنان نقل است
که ملکه سعیده گوماج خاتون که منکوحه سلطان رکن الدین بود و مرید حضرت مولانا شده
گرد که روزی در سرای قدیم ما با عیال خود با جمع خواتین خود نشسته بودیم [illegible]

حضرت مولانا از در درآمد فرمود که زود ازین خانه بیرون آیند در حال پای برهنه بیرون دویدیم چون تمام قوم بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست در پای مبارک مولانا افتاده صدقات بارباب حاجات ایثار کردم و هفت هزار درم سلطان بشکرانه آن بر اصحاب فرستادم همچنان منقولست که حضرت مولانا پیوسته هلیله زرد در دهان مبارک می داشت جمعی از مقربان تاویلها می کردند از حضرت سلطان الخلفا چلبی حسام الدین قدس سره از ان سر سوال کرد فرمود که ریاضت حضرت مولانا تا بجائیست که نمی خواهد که آب شیرین در دهان و در حلق او درآید بلکه میخواهد که تا بدان عفوصت آمیخته و تلخ باشد تا حظ نفس نشود این دال است بر کمال ریاضت او همچنان منقولست که روزی با جمیع اصحاب بعیادت چلبی حسام الدین میرفت درمیان محله سگی برابر آمد کسی خواست که او را براند فرمود که سگ کوی چلبی را نشاید زدن ؎ ای که شیران مر سگانش را غلام * گفت امکان نیست خامش والسلام * آن سگی را که بود در کوی او * من بشیران کی دهم یک موی او همچنان نقلست که پیوسته کرا خاتون میفرمود که سالها در تمنای آن بودم که بحضرت مولانا متابعت کنم و در پی او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن دولت دست نمیداد روزی از اول صبح حضرت مولانا را هستی و استغراق عظیم غلبه کرده بود چنانکه از اول روز تا وقت عشا بر سر بام مدرسه آمد و شد میکرد و وعدهای نمود هیچ آفریده التفات نمی کرد ناگاه در اثنای سیر بکنار بام مدرسه رفته پا بر هوا نهاد و غائب شد و این ضعیفه از پرتو آن حالت بیخود گشته تا وقت صبح مانده بودم ناگاه سحرگاهی بر سر وقت من آمد و اشارت فرمود که وقت نماز است بیا نماز بگذاریم از دستار مبارک دو عقده را گشاده و سجاده کرده و عقد نیت فرض کرده اقتدا کردم بعد از تمام نماز

برخاستم تا کفش مولانا راست کنم پر از ریگ حجاز دیدم حضرت مولانا فرمود که چون بران مطلع گشتی مبادا که اینمعنی را بکسی نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز بکسی نگفتم و آن ریگها ببوسدم و توتیا و اکحل چشم هر که ببوسدم خوش شد و در شربت هر رنجوریکه کردم شفا یافت

حکایت همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طبیب رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت سلطان رکن الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده تمام ادویه را ترتیب کرده در خلوت خانه خود بتجبین آن مشغول گشته بودم تا حدی که خدمتگاران خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و داخل خلوت را بسته بودم چون با تمام رسید از ناگاه حضرت مولانا از گوشهٔ تابدان خانه ظاهر شد از غایت حیرت بخود گشته سر نهادم و تماسی آن تریاق عرضه داشتم اصلا التفات ننمود گفت ای خواجه کمال الدین اژدهای کرده ان مار نیش زده است اگر بحر محیط تریاق گردد علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند این حکایت هم از علاء الدین آذربیجانی

همچنان در نقل ست که یک نوبت حضرت مولانا بگرمابه رفته بود و اصحاب پیشتر رفته حمام را شستند و مردم را بیرون راندند و باز استقبال مولانا رفتند تا آمدن ایشان تمام مجذومان و رنجوران و مبتلایان پر شده بودند مگر اصحاب ایشان را میرنجانیدند و از سراب دور میکردند بانگ بر اصحاب زد و جامها بیرون کرده در آب در آمد و نزدیک ایشان رفته ازان آبها بر خود میریخت کافه حاضران ازان خلق عظیم و کرم عمیم او حیران ماندند مکرم الادبا امیر بدرالدین یحیی آنجا یگاه بود حاضر از سر ذوق این بیت را گفت

بیت — از خدا آمده آیت رحمت بر خلق ✣ خود کدام آیت حسن است که در شان تو نیست

همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه ترتیب جمعیتی کرده اکابر را دعوت کرده بود و جملگان حاضر گشته آخر الامر حضرت مولانا را حاضر کردند چون سماع به آخر آمد

اکابر بہ تناول طعام مشغول شدند حضرت مولانا از شیخ محمد خادم ابریق خواسته به متوضا رفت
امیر پروانه سه هزار درم بشیخ محمد خادم شکرانه داده ابریق را بستد و بحضرت مولانا رسانید
همانا که دعاها کرده بقدمگاه قدم نهاده و امیر پروانه تا دیرگاه منتظر ایستاده بود و بعد از ساعتے
جماعتے از خدمتگاران پروانه درآمدند و دستبوس امیر کرده از دور ایستادند که امیر در م انتظار
چیست گفتند منتظر حضرت مولاناست که از متوضا مولانا بیرون آید گفتند ما از راه مسجد
حرام می آییم حضرت مولانا بتعجیل میرفت پروانه حیران شد شیخ محمد خادم گفت در او این خبر را
تحقیق کن چون بمتوضا درآمد غیر از آن ابریق آب پر کسی نبود و پروانه سجده ها کرده اعتقاد او
مضاعف شد و حضرت مولانا چهل روز تمام تجلی رو ننمود همچنان منقولست که یک نوبت
سلطان رکن الدین سید غفر الله را که در سرای خویش دعوت بس عظیم کرده بود تمام شیخ
و شیوخ و اکابر حاضر بودند چنانکه قاضی سراج الدین در مسند صدر بود و شیخ صدر الدین
در مسند دیگر و سید شرف الدین در پهلوی تخت سلطان و مجموع اکابر زیر و بالا پر گشته
از ناگاه حضرت مولانا با صحاب درآمد و درمیان نهر نشست در گرد حوض اصحاب چندانکه
سلطان و پروانه مبالغه کردن بالا نگذشت شیخ صدر الدین گفت ومن الماء کل شیئ حی
حضرت مولانا فرمود بل من الله کل شیئ حی مجموع اکابر فرود آمدند همانجا سماع عظیم بود همچنان
در خانه پروانه سماع عظیم بود حضرت مولانا شورهای بسیار فرمود دگر سید شرف الدین
با پروانه بگوشه رفته بساوی مشغول شده و او از سر ضرورت می شنید فی الحال حضرت مولانا
سر آغاز کرد این غزل را فرمود ع هذیان که گفت دشمن بدرون دل شنیدم * سخن تصور بے
را که بگروه شنیدم * سگ او گزیده ام بنمود بس جائیم * نگزم چو سگ من او را بخویش اگزیدم
چو برانشای مردان نرسیده ام چو مردان * چه بدین تفاخر آرم که بسازاو رسیدم * درحال

پروانه سر نهاد و استغفار کرد دیگر سید رازی نداف همچنان نقلست که از عثمان گویند که او گفت نو عروسی کرده بودم افلاس بر احوال من راه یافته بود و ضرورت بغایت رسیده دلداری عروس نو از جمله واجبات است حضرت مولانا را معلوم شده برخاست و در حرم خود درآمد و از خدمت کرا خاتون شش دینار مصری بوام حاصل کرده باز بیرون آمد و بنشست و بعد از زمانی در اثنای سخن فرمود که عثمان پیش ازین خوش سنتی داشتی که چه بدم با ما مصافحه می کردی مدتی است که ترک آن کرده سبب چیست زود برخاستم تا دستبوس کنم دینارها پنهان در دستم نهاد و فرمود که این سنت را چون فرض نماز محافظت کن شاد شدم و مدتی آن وجه را خرج میکردم همچنان دیگربار مفلس شدم و هیچ نداشتم پیش مولانا آمدم که وقت آن شد که سنت دستبوس بجای آورم حضرت مولانا تبسم فرمود گفت سهل است خاطر خوش دار که امروز تو لقمهٔ چرب خواهد رسیدن آن روز تا بشب ملازم آستانه بودم اصلا اثری ظاهر نشد حیرتی بر من مستولی گشت که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب هنگام شد اندک باران باریدن گرفت یاران یک یک میرفتند گفتم پیش تر از آنکه تاریک و گل شود راه خانه گیرم چون از در مدرسه بیرون آمدم دیدم که سیلاب عظیم میگذرد همانا که بواسطهٔ خاک و خاشاک مخلهٔ آب گرفته بود و نمیرفت بپای خود راه آب کشودم تا روان شود ناگاه گوشهٔ همیانی در پایم افتاد و پیچیده شد چون پای را بیرون کشیدم دیدم که همیان پر سیم سلطانی در آنجا افتاده است در بغل کرده روانه شدم و در خانه شمردم صد و هفتاد درهم بوده بعضی را بعروس دادم و بعضی بالا بصرف کردم روز دوم همچنان ترش گشته بحضرت مولانا رفتم یعنی که فتوحی حاصل نشد اشارت فرمود که عثمان چرا ترش گشته زیرکی بجانه بردی ... ... تا شکایت نکنی و بشکرانه شکر گوی فی الحال سر نهادم و توبه کردم همچنان نقل است که

که شخصی از مریدان حضرت مولانا صاحب فراش بود و در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت مولانا تا سه روز مرحمت فرموده نزد گور من تردد نماید بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گور بنشست جمعی از فرزندان متوفی پدر خود را در خواب دیدند که جامهای فاخر پوشیده و بود و خرامان خرامان می آمد پرسیدند ما فعل الله بك گفت در حال که مرا در گور نهادند گروهی ملائکه عذاب حاضر شدند تا مرا برنجانند و بجهت حرمت و هیبت مولانا نزدیک من نمی آمدند ناگاه ملکی خوبروی از گوشه درآمد و آن ملائکه عذاب را از من دور کرد که خداوند تعالی این شخص را در کار مولانا کرد و او را بیامرزید و عنایت فرمود حکایت یار ربانی بهاء الدین بحری حکایت کرد که در زمان امارت خود مرا عادت بود که دمبدم بزیارت حضرت چلبی حسام الدین میرفتم و با او صحبتها میداشتم و در وقتها هم چلبی بخانه ما می آمد و هنوز بحضرت مولانا وصول نشده بود روزی چلبی بخانه من تشریف داده بود همان ساعت دیدم که مولانا از نردبان بالا آمد و گفت که امیر بهاء الدین حضرت چلبی را میخواهی که از دست ما بربائی سر نهادم که هر دو بنده مخلص از جمله ربودگان حضرت خداوندگاریم و بفراغت بنشست اندیشیدم که طعامی پیدا کنم فرمود که چیزی بیارید خواستم که بردم فرمود بخدمتگار بانگی زن تا بیارد خدمتگار را بروی گفتم که ما حضر چه داری گفت همین دم طعام خوردیم و در دیگ آب گرم نهاده ام تا کاسه ها را بشویم مولانا فرمود که آن دیگ را بیاور و صحن و کاسه بخواست و از دیگ بر انجا بدست خود بپرداخت دیدم که قلیه برنجی بود و بغایت خوبی و در لذیذی بی نظیر بود همگان حیران ماندیم که از دیگ خالی چندین طعام از کجاست فرمود که هو من عند الله طعام غیب ست باید خوردن بنده و حضرت چلبی بطعام خوردن مشغول شدیم حضرت مولانا بناز استاد آن بود که ترک مال و عقال و عیال و یار کرده بنده و مرید شدم همچنان و نقل ست که اوقات که حضرت مولانا بحمام رفتی و خلوت کردی آثار ایشان را یاران به تبرک بر گرفتندی مگر بزرگی

در خلوت حمام نشسته بود در ضمیرش گذشت که اگر ازان آثار بدست من افتادی مرید خدمت شدمی
فی الحال مولانا فرمود که قدری ازان مویدان عزیز داد ندهمان لحظه سر نهاد و مرید شده
خدمات نمود و سماعها داد همچنان نقل است که روزے حضرت مولانا در مدرسه خود سیر
میفرمود و حضرت سلطان ولد و جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام در علوی
حاضر بودند و در سیر حضرت مولانا را ناظر از ناگاه امیر غریب بزیارت مولانا حاضر شده و
نذری که کرده بود یک همیان زر پیش او نهاد و سوگند ان عظیم خورد که وجه حلال است تا خداوندگار
قبول فرماید همه را در آستین مولانا ریخت و بیرون آمد چون او غائب همه را بر سر خاک ریخته
روانه شد و برفت اصحاب فرود آمده آن مبلغ را جمع کردند و حضرت سلطان ولد همه را
بیاران بخشید و یاران وجه معاش خود کردند همچنان چون حضرت مولانا از کثرت ازدحام
خلق ملول شدی بحمام رفتی و چون در حمام نیز غلو کردندی در خزینه حمام درآمدی و در آب گرم
فرو شدی اتفاقا شبانروز در خزینه حمام آرام گرفته روی ننمود همانا که مستغرق تجلیات و
بارقات وصال گشته بود و بعد از سیوم روز حضرت چلبی حسام الدین تضرع بسیار کرده التماس
نمود که مزاج مبارک لطیف خداوندگار بغایت نحیف شده است اگر جهت ما ضعیفان شربتی
افطار کند و لحظه آرام گیرد چه باشد فرمود که کوه طور با همه وجوه خود و تحمل یک نظر جمال حق نکرد
پاره شد ؎ صار دکا منه وانشق الجبل ٭ هل رأیتم من جبل رقص الجمل ٭
مسکین تن ضعیف نزار من درین سه شبانه روز هفده بار شعشعهٔ آفتاب جلال و بوارق انوار جمال
بر وتابید چون تاب آورد و تحمل کرد و ازان تاب هرگز رو نتابید و گفت ؎ از کمال قدرتش
ابدان رجال ٭ یافت اندر نور بیچون احتمال ٭ آنچه طورش بر نتابد ذره ٭ قدرتش
جا ساز از قاروره ٭ گشت مشکات و زجاجه جاے نور ٭ که همی درد ز نور آن قاف طور ٭

چشمشان مشکات دان و نشان زجاج ✿ تافته بر عرش و افلاک این سراج

همان ساعت برخاست و سماع شروع کرد گویند هفت شبانه روز بلا انقطاع در سماع بود

همچنان نقل هست که جمعی از تجار که از قدیم العهد با جلال الدین فریدون دوستان بودند هر بار بطریق معالجت بخدمتش آمدندی و دلبستگی عظیم نمودندی و روزی از خدمت او التماس کردند که بحضرت ارادت آورند و حساب مال خود را نشسته بخدمت کور دادند تا شکرانهٔ یاران باشد و ایشان بکلی از دنیا فارغ گشته درویش شوند و بجد گرفتن که این ارادت ما را بحضرت مولانا عرضه کن تا چه فرماید و آن اموال را بر چه نسق بمصرف رسانیده آید همانا که چون چلبی جلال الدین احوال تجار را بحضرت مولانا کماکان عرضه داشت مولانا از سر ملالت برخاست و ابریق ستده بمبرز درآمد و زمانی مکث فرمود انتظار تجار از حد گذشت بخدمت سراج الدین تبریزی لابها کردند تا حال توقف را دریابد چون بقدمگاه درآمد دید که حضرت مولانا در گوشه ایستاده است فرمود که سراج الدین ما از کجا و دنیا از کجا و ما را کی دنیا بوده است و پیغمبر ما را چه دنیا بود و اصحاب او دنیا را کی دوست داشتند حقا که بوی این نجاست مبرز بهتر از اسباب تمام دنیا و اهل دنیا است لطف کن و از ایشان عذر ما را بخواه تا بدست خود بارباب الباب و استحقاق قسمت کنند اگر صادق راه حق اند ایشان را چه ثواب و در آنجا بیشتر است از آنچه ما و اصحاب ما در زحمت باشیم و از مجموع آن اسباب خلالی قبول نکرد و آن جماعت همه اموال را بدرویشان بذل کرده سماعها دادند و مرید شدند **حکایت** همچنان از کبار اصحاب منقولست که سلطان رکن الدین از خدمت علاء الدین طبیب آذربیجانی التماس نموده که برای او انواع معاجین ترتیب کند قرب سه هزار عدد سلطانی خرج کرده معجون میکرد مگر فرزند طبیب گفته باشد که تو مردی کریم

نهادی و بخدمت تو امد شد دوستان دایم است وازین معجونها التماس خواهند کردن و ناچار
بهر یک چیزی دادن و بسی خواهد تلف شدن تدبیر آنست که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل
نهیم تا معلوم کنند که در خانه کسی نیست همان روز در را محکم کرده یا حرم خود بترکیب معاجین
مشغول شدند از ناگاه دیدند که پردهٔ تا بخانه باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد و در کنج خانه
فرو نشست از دیدن این معامله حکیم و خاتونش بیهوش گشتند از هیبت آن حال خشک
شدند بعد از ساعتی خود را جمع کرده برخاست و تمام معجونها را که در تاس زرین کرده
بودند پیش مولانا نهادند که البته حضرت مولانا تناول کند انگشت مبارک بر بالای
آن نهاده گفت در اندرون ما در دیست که اگر معجونهای عالم را بدو دهند یکدم تسکین
نپذیرد و آن وجع مجیج آرام نگیرد هر دو گریان گشته حضرت مولانا برخاست بر در اشارت
کرد قفلها وا شد و روانه گشت چندانکه در پی او دویدند آثاری ندیدند هر دو با خلاص
تمام بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکیم علاء الدین را در حق اولیا اعتقادی نبود
وطعنها میزد از آن صحبت شیفته گشته خاتون خود را برگرفته بقونیه آمده مرید مخلص شدند
دو قوع این قصه در آذربیجان بوده همچنان از کبار اصحاب منقولست که پیوسته
حضرت خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و رمز کنوز حقایق غیبی را از حضرت
مولانا برسیدی و جوابهای لطیف شنیدی روزی حضرت سلطان ولد دستار خود را
می بست کنار دستار راست نمی آمد و باز خراب کرده می پیچید مولانا فرمود که بهاء الدین بگرد
مپیچ و در بند تکلف مکن و در رعونت مباش که من نیز خود در اوایل بارها دستار خود را
نکو پیچیدم برادرم خضر علیه السلام از من ترک صحبت اختیار کرد مدتی از صحبت او
محروم ماندم بعد الیوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نه پیچید اصحاب بپیچیدند

و بر سر مبارک می نهاد همچنان منقولست که در اوان جوانی حضرت مولانا در دمشق در مدرسه
مقدمیه برانیه گویند بتحصیل علوم مشغول بود و بارها جماعتی از اهل بصیرت دیدند که خضر در ان حجره
تردد میکرد و تا غایت آن حجره مزارات احرارست و اغلب عرفاء کمل از اطلاع اسرار ان
حضرت غافل و از اهل بودند چه مستوران حق را هرکسی نمی تواند دیدن و دانستن چنانکه
در نقلست که شیخ ابوبکر کتانی رحمه الله بزیارت کعبه معظم مشرف شده بود و در زیر ناودان نشسته
دید که پیرمردی از باب بنی شیبه درآمد و باشکوه تمام نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت
چرا آنجا نروی که مقام ابراهیم است و آنجا جماعتی نشسته اند و استماع حدیث نبوی میکنند
تا نیز بشنوی و مستفید شوی که آنجا پیری آمده است روایات درست و اسناد عالی دارد گفت
او هرچه آنجا باستادی میگوید من اینجا از استاد استاد او می شنوم گفت از که می شنوی
گفت قلبی عن ربی گفت بچه دلیل میگوئی گفت بآن دلیل که تو خضری خضر گفت سبحان
الله تا اینوقت می پنداشتم که مجموع اولیای حق را میدانم و از من پوشیده نیست یقینم شد که
مستوران حق از چشم من نیز مستورند و من ایشانرا نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند
چنانکه فرموده و فوق کل ذی علم علیم ✽ دست بر بالای دستت ای فتا ✽ تا به
یزدان که الیه المنتهی ✽ و همچنان حضرت مولانا میفرمود که مولانا شمس الدین تبریزی نیز
مخفی بود و در حجر حق مستور ✽ بارها گفته ام که فاش کنم ✽ هرچه اندر زمانه اسرارست ✽ لیک
از چشم زخم بیم جفا ✽ بر زبانم نهاده مسمارست ✽ همچنان از کبار اصحاب منقول است که
حضرت مولانا در فصل زمستان شدید شبی در مدرسه خود بنماز تهجد مشغول بود و روی مبارک
بر فرش مدرسه نهاده چندانی اشک راندی که مشکها پر شدی چنانکه از برودت هوا محاسن مبارکش
را یخ گرفته بر فرش چسپیده بود علی الصباح بصیاح تمام آب گرم بر روی می ریختند

تاریخ حل شود و چون صورت نماز ظاهرش این بود تا براسرار نماز باطن کرا اطلاع افتد مگر محبان مخلص ازین حال سوال کردند فرمود که از امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ منقولست اذا حضر وقت الصلوٰۃ یتزلزل ویتلون فیقل لہ مالک یا امیرالمومنین فیقول قد جاء وقت امانۃ ان عرضہا اللہ تعالے علے السموات والارض والجبال فابین ان یحملنہا و اشفقن منہا وحملہا الانسان فلا ادری احسن اذا ما حملت ام لا وقال علیہ السلام الصلوٰۃ اتصال باللہ من حیث لا یعلمہ الظاہر چون حال ولی برین منوال است تا دیگران را چہ رسد

زبان کہ طوطی گویاست با ہزار بیان * ز صد یکی نکند سیر حال را تقریر * قلم کہ چوب زبانست بستہ بند بہ بند * چگونہ سر دل عاشقان کند تحریر *

ہمچنان منقولست کہ گفت روزی از عرفاء زمان جماعتی بزیارت حضرت مولانا آمدہ بودند یکی از ایشان از سراین حدیث ان اللہ تعالی شرابا اعدہ الاولیاء بہ اذا شربوا سکروا واذا سکروا تابوا واذا تابوا طابوا الی آخرہ سوال کرد تا آن چہ شراب است فرمود کہ چون حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بقرب خاص قاب قوسین او ادنی اختصاص یافتہ مشرف گشتہ بر سرادقات حقایق جمال جلال حضرت احدیت را جل جلالہ بدیدہ بصیرت مشاہدہ فرمودہ بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رموز کنوز ربانی از حضرت عزت دو جام جہان نمای از نور حاضر آمد یکی پر از شراب خالص و یکی پر از شیر سایغ و باختیار یکے ازین دو جام اشارت رسید حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اختارت اللبن وترکت الخمر لاخیار امتی زیرا کہ آن عہد ابتدای احکام قوانین شریعت و استحکام اساس دامر طریقت بود و جام

جهان نمای حقیقت راجهت عارفان، ز خاصان ملت خویش محافظت فرموده
از بوی نوش آن شراب سنت که بعضی اولیای کمل در اوقات بیخود مے شوند
وکشف راز می کنند چنانکه گفت ؎ کدام شربت نوشیده بود ابراهیم *
که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار * چه سکر بود که او را ... او سبحانی *
که گفت رمز انا الحق ورفت بر سر دار * باتفاق تحسینها کرده ارادت آوردند *
وهمچنان حضرت مولانا در صفت آن چنان شراب خوشگوار چه گفتار بسیار که
فرموده اند وگفته که اگر بر عقل عالیان ازین مستی چکد جرعه نه دم بماند و نه عالم نه جنون
و نه خودکامی وهمچنان در غزل میفرماید ؎ ساقی جان خوب رو ما ده سبو
تا سر و پای کم کند زاهد مرتضای من * از کف خویش خسته ام وز خم خویش تشنه ام
تا بکی جدا شود چاکر و کدخدای من * پرسیدند که وجد چیست فرمود الوجد انزعاج الروح
من احتمال غلبة الشوق همچنان رؤسای اصحاب روایت کردند که روزی حضرت
مولانا مع اصحاب بحمام رفته بودند چون یاران با بشارت حضرتش بخدمت همدگر
مشغول شدند برخاست و در خلوتی درآمده از حد بیرون ساکت شده چلبی
جلال الدین فریدون را اصحاب کرام بجد گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد
در خلوت شد از آنچه بیند دید که خلوت تا سقف از وجود مبارک مولانا مالامال شده بود لرزه بر اعضاش
افتاده چندان نعره بزد که تمام یاران بیهوش شدند حضرت مولانا آهسته آهسته بیرون آمده سماع کنان تا مدرسه
روانه شد همچنانکه از خدمت استاد الفضلا مولانا شرف الدین قیصر رحمة الله علیه
منقولست که او گفت که چون خدمت شیخ صدر الدین پیش آمد که بر جنازهٔ مولانا نماز
کند ناگاه شهقه بزد و بیخود شد تا ساعتی بعد از آن نماز کرد و اشک خونین از دیدگان

خود روان کرده روان شد جماعت کبار از کیفیت آن حال سوال کردند گفت چون پیش آمدم تا بنماز مشغول شوم صفی دیدم از روحانیان ملأ اعلی حاضر آمده بزیارت و نماز مولانا مشغول شدند و فرشتگان آسمان بجمع کبود پوشیده گریستند ہمانا که خدمت شیخ با جمیع اکابر چہل روز تمام بزیارت تربت مبارکش تردد می نمودند ہم مولانا شرف الدین فرمود که خدمت استادم قاضی سراج الدین برابر تربت مولانا استادم بود و زاری کنان این بیتہا می خواند ؎ کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل + دست گیتی بزدی تیغ ہلاکم بر سر + تا درین روز جہان بے تو ندیدی چشمم + این منم بر سر خاک تو کہ خاکم بر سر + ہمچنان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت مولانا بالای بام مدرسهٔ خود طواف میکرد اوقات دو تیر پرتاب بر روی ہوا میرفت و باز ببام مدرسه می آمد روزی چنان غائب شد که بعد از بیست روز تمام در مسجد حرام نشان دادند و اصحاب جمع آمده ہفتهٔ در سماع بود ہمچنان از کبار احرام منقولست که یار عزیزا میرجی که از مریدان مخلص بود و گراو را جہت عزیمت مصلحت دمشق افتاد و پیش مولانا آمده استعانت خواسته و طلب استمداد کرده بدمشق روانه شد چون بشہر دمشق در آمد بر سر کوشکی حضرت مولانا را ایستاده دید که بدست مبارک خود اشارت میکرد و در حال نعره بزد و بیہوش شد چون بخود آمد ہیچ ندید مہمات خود را با تمام رسانید چون بقونیه آمد بزیارت مولانا مشرف شد میخواست که حکایت را باز گوید که مولانا فرمود که مردان ہمچو ماہیان دریای محیط اند از ہر جا خواہند سر بیرون کنند سر نہاد و کیفیت را باصحاب باز گفت ہمچنان ملک الادبا مولانا صلاح الدین سلطی رحمة الله علیه فرمود که چون بحضرت مولانا مرید شدم میدیدم که روزی ده دوازده رقعه بخدمت پروانه

وغیره فرستاده مساکین واهل حاجات راهمه رواشدی وهیچ یک خطا نکردے
مراد ضمیر گزشت که بجار روز قیامت نیز این دستگیری خواهد بودن چنانکه فرمود ؎
صالحان امتم خود فارغند ÷ از شفاعتهای من روزی گزند ÷ بلک ایشان را شفاعتها
بود ÷ گفت آن چون حکم نافذ میرود ÷ وقتی که شمشیر بران درا ندرون خلاف ببرد
قیاس کن که در وقت تجرید چها کنند یاران شادی کنان شکرها کردند همچنان
کمال کرم ورموز حلم بنهایتی بود که روزی در سماع شده بود و مستغرق دیدار یار
گشته حالتها میکرد ناگاه مستی در سماع در آمده شورها میکرد و خود را بیخود وا در حضرت
مولانا میزد یاران وعزیزان او رنجانیدن فرمود که شراب او خورده است و بدمستی
شما میکنید گفتند ترساست گفت او ترساست شما چرا ترسا نیستید سر نهاده
متغفر شدند همچنان روزے درمیان بازار قونیه میرفت
مگر ترکی پوستین گرفته فراد میکرد که دل کو دلکو بجد میگفت حضرت مولانا نعره زنان
بچرخ در آمد و دل کو دل کو میگفتند سماع زنان تا بدر مبارک آمد همچنان روزے
از حضرتش سوال کردند که بعضی اولیا را متکبرے بینیم و آن تکبر برکجاست فرمود که در مردان
خدا اکبر کبر را می باشد نه کبر ریای و تحیر نفسانی و عجب جاه مردم جانی چنانکه امام جعفر
صادق رضی الله عنه گاه تزکیه نفس خود کردے و خلقان و ملوک را التفات ننمودے
پرسیدند از ان تکبر او گفت حاشا من متکبر نیستم ولیکن چون من از نیستی خویش
برخاستم کبریائی او مرا مستهلک گردانید و بجای کبر من نشست و این کبر از کبریا
اوست و من در میان نیستم ؎ گفت زبان کبر آورد کبرت نیازت را خورد ÷
شو تو ز کبر خود جدا در کبریا آویخته ÷ نقل است از بایزید که فرمود قدس الله سره العزیز

هرکه مرادیدا رقم شقاوت ایمن شد چنانچه فرموده ؎ رهد ز تیر فلک و ز سنان مریخش * هران مرید که او را لعشق پروردم * و در جای دیگر گفت ؎ خود مرید خود نمیرد کاب حیوان خورده اند * وانگهان از دست کی از ساقیانِ ذو المنن * و همچنان روزی در میان جمع از معجزات انبیا و کرامات خواص اولیا معانی میفرمود گفت فرق در میان معجزات و کرامات آنست که معجزات سنن انبیاست و کرامات آثار انوار اولیاست معجزات اخراج شی است از عدم و تقلیب اعیان است و کرامات صفت انوار باطن اولیاست کما قال بعض اهل المعرفة کرامة الولیّ هو قوّة فعلٍ و کفایة مؤنة یقوم لهم الحق بما هی ما خرق العادات و معجزة النبی اخراج الشئ من العدم الی الوجود و تقلیب الاعیان کما قال قدس سره ؎ قلب اعیان است و اکسیر محیط * ائتلاف خرقهٔ تن بی محیط * و قال للاولیاء کرامات وللانبیاء معجزات فالمعجزات بالدعوی لانها حجة والکرامات بغیر دعوی لانها اجابة دعوة همانا که بعضی کاملان سبیل طریقت و شاربان سلسبیل حقیقت از اظهار کرامات بنفرت تمام احتراز و اجتناب واجب دانند بلکه مشغولی آنرا عین حجاب انگارند چنانکه بخدمت جنید رضی الله عنه نقل کردند که فلان درویش بر سر شط سجاده انداخته نماز میکند و در هوای پرد و بوالعجب کرامات میگوید شیخ فرمود که دریغا که او ببازیچه مشغول شده است و قانع بدان گشته و بحال خویش خرسند آمده او را بخوانند و باگاهانید و از ان حالت باز آورد و از ان بایست باز ایستاد تا معلوم شود که مقامات کاملان ملک تا کجاست ؎ تا کجا آنجا که جان را راه نیست * جز سنانِ برقِ مَه الله نیست * ای برادر بی نهایت درگهیست با هر انچه میرسی با لله مه الیست * و قال قدس سره العزیز عقوبة الانبیاء حبس الوحی

وعقوبۃ الاولیاء اظهار الکرامات وعقوبۃ المؤمنین التقصیر فی الطاعات

همچنان خدمت ملک الادبا مولانا صلاح الدین ملطی روایت کرد که در شهر عراقیه
درخانه نورالدین وفادار با جماعت بزرگ و شیوخ کرام همدم بودم همانا که شیخ مؤید الدین
جندی با چندی صوفیان که جنیدی بودند از قونیه رسید استقبال کرده بغایت
تکرم و معزز داشتند بعد از سلام و طعام انواع کلام از شیخ مؤید الدین سوال کردم
که خدمت شیخ صدرالدین در شان بی نشان مولانا چه میگفت و در خلوت چگونه
صفت میکرد گفت والله روزی با خواص یاران در بندگی شیخ نشسته بودیم مثل
شمس الدین ایکی و فخرالدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و نصیرالدین
قونوی و غیرهم حکایت سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد شیخ بصدق تمام و ایقان
کلی شور کنان فرمود که اگر بایزید و جنید درین عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه
را برگرفتندی و منت بر جان خود نهادندی همچنان خوان سالار فقر محمدی صلی الله علیه وسلم
اوست ما بطفیل او ذوق میکنیم و همگی ذوق و شوق ما از قدم مبارک وست تمام دروشیان
انصاف داده بیان عیان شیخ آفرین کردند بعد از آن گفت مؤید الدین من بیچاره
نیز از جمله نیازمندان حضرت آن سلطانم و این بیت گفت ~ لو کان فینا
للالوهیۃ صورۃ هی انت لا اکنی ولا اتردد همچنان منقول است که مگر راهبی دانا
در بلاد قسطنطنیه آوازهٔ علم و حلم مولانا شنیده بود و عاشق شده مسافرت نموده
بطلب مولانا بقونیه آمده راهبان شهر او را استقبال کرده معزز داشتند راهب صادق
التماس زیارت آنحضرت کرده اتفاقاً در راه متقابل رسیده سی کرت بخداوندگار
سجده کرده چون سر برمیداشت مولانا را در سجود میدید و گویند که حضرت مولانا

سی وسه بار بدو سر نهاد راهب فریاد کنان جامها را چاک زده گفت ای سلطان دین تا این غایت چه تواضع و تذلل است با همچو من بیچارهٔ پلیدی فرمود که چون حدیث طوبی لمن رزقه مالاً وجمالاً وشرفاً وسلطاناً وجواداً بماله وعفة فی جماله وتواضع فی شرفه وعدل فی سلطانه فرمودهٔ سلطان ماست با بندگان چون تواضع نکنم بخانهٔ چرا شایم وکرا شایم وبچه کار آیم

گفت آنکه هست خورشید زره او ٭ حرف طوبی هرکه ذلت نفسه ٭ بندگی او به از سلطانی است ٭ کانا خیر م شیطانی است ٭

فی الحال آن راهب بیچاره با اصحاب خود ایمان آورده مرید شد وفرجی پوشید چون حضرت مولانا بمدرسه مبارک آمد حضرت سلطان ولد واصحاب را حکایت فرمود که بهاء الدین امروز راهبی کم زنی قصد کم زنی ما کرده بود تا آن مسکنت را از دست ما برباید والحمد که بتوفیق احدی ومعاونت محمدی در کمی وکم زنی ما غالب شدیم چه آن تواضع وکم زنی ومسکنت از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میراث محمدیان است ونصاب آن چنان دولت نصیب مسکینان امت اوست واین غزل را گفت

آدمی آدمی بسته دمی زانکه نه آدمی ٭ آدمی را در همه در خود بسوزان دمی باش اگر محرمی ٭ کم زده آن ماه نو بدر شد آخره تا منزلی کم زمی از کمی ٭ همچو ملک حالت گردون بین همچو فلک خم زده اکرمی خمی ٭ الی آخره

همچنان روزی یک میخی بر دیوار حجرهٔ مدرسه کوفت حضرت مولانا فرمود که این مدرسهٔ ما مسکن اولیاست واین حجرهٔ مولانا شمس الدین است نمی ترسند که در اینجا میخ میکوبند تا دیگر چنان نکنند می پندارم که آن میخ را بر جگرم میزنند حرمت مدرسه تا این غایت میفرمود تا بی حرمتیها را چه رسد همچنان روزی حضرت مولانا درین بیت معانی میفرمود

دعوی عشق کردن آسان است ٭ لیک

آن را دلیل برہان ہست ❊ گفت روزے بادشاہے دیدکہ کودکی پیرے را می زد وعظیم می رنجانید سلطان فرمودکہ او را حاضر کنید پرسیدکہ این پیر را چرا میزنی وبیحرمتی میکنی ہمین دم سیاست کنم کودک گفت سلطان اسلام را بقا باد او دعوی عاشقی میکرد واز محبت من می لافید اکنون سہ روزست کہ او را ندیدم بدان سبب او را میزنم تا عاشقان حق را عبرت باشد واز غیرت او اندیشہ کنند **حکایت** ہمچنان احزاب اصحاب قدس سرہم روایت کردند کہ روزی جوانی معتبر از سادات مدینہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بزیارت حضرت سلطان ولد آمدہ بود وجماعتی از سادات با او بودند تعریفش کردند کہ فرزند سید ترب و از مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم ہست ہمانا کہ بو العجب دستارے بستہ بود چنانکہ غذبہ در پیش تا بناف فرو گذاشتہ وکنار دیگر را شکر او مولوی کردہ ہمچنان حضرت سلطان ولد او را اکرامی عظیم نمودہ بزبانی کہ بلسان عربی مبین بود وبمعانی واسرار مشغول شد وآن جوان باخلاص تمام ارادت آوردہ مرید شد واجازت درخواست کرد بوی بعربی اجازتی دادند کہ خلیفہ خاندان باشد بعد از ان حضرت سلطان ولد از وی پرسید کہ این شیوہ شکرآویز مولانای ماست ومنسوب بمولویان ہست ومشائخ دیگر ازین قسم نیست وسادات دیگر این شیوہ را نکردہ اند شما را این شیوہ از کجا رسید جواب داد کہ ما از قدیم العہد آن خلیلم واز قبیلہ قریشیم وتا بودہ ہست از زمان خلیل الرحمن علیہ السلام مفاتیح کعبہ معظم واز ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پیش ماست وہر کہ مفتاح بایست شود ویا نعلین مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم ویا از آثار او ترب داران حضرت کہ آبا واجدا د ما بودند میدہند وباجازت ما باطراف جہان از امت محمدی میگردانند وآنجا متمتع میشوند ونذورات آنرا سال

بسال پیش ما می آورند تابگان آنحضرت ومجاوران آن دولت علی قدر مراتبهم ومناقبهم
وظیفهٔ وقت رامی رسانند وهمچنان از اجداد ما منقولست و درکتاب اسرار معراج مسطور
که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در شب سبحان الذی اسریٰ بعبده لیلاً بمعراج
عروج نمود وبقربت ثم دنیٰ فتدلیٰ مشرف شد وبرؤیت دیدار جبار مخصوص گشت
وملحوظ نظر عنایت شد ومحظوظ گشت واز آنچه از آیات دیدنی بود کما ینبغی دید واسرار
وحی را بیواسطه شنید ؎ درمیان عاشق ومعشوق رمزی است رفت چه داند
معشوق ونه عاشق مر ترا یاری چه شد ❊ چون بجهت وحدت هست عبادت نمود بر
کنگرهٔ عرش مجید تمثال صورتی را مشاهده فرمود که بدان خوبی در ارکان ملک وسکان
فلک ندیده بود ؎ یکی ماهی همی بینم برون از دیده در دیده ❊ نه او را دیدهٔ دیده
نه وصفش گوش بشنیده ❊ چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در لطافت آنصورت
حیران وسکران مانده بود وتعلق عظیم بدو نموده دید که دستاری برسر نهاده بود
با شکر آویزه جامهای بردیمنی پوشیده بغایت اهتزاز واضطراب می نمود از جبرئیل
کیفیت حال آن یک پیکر باز پرسید که چندین هزار تماثیل عجیب واشکال غریب
که تحت العرش در هر فلکی علیحده مشاهده کردم که ما من مخلوق الا وله تمثال تحت العرش
الی آخره هیچ یکی از آنها مرا چنان بخود ربوده ونگران نکرد الا که این صورت لطیف
الطف منیف عجبا این صورت که باشد وسر این چگونه بود اهذا ملک مقرب ام نبی
مرسل او ولی الله مکمل جبرئیل علیه السلام گفت این صورت کسی است که از نسل صدیق
اکبرست رضی الله عنه که در آخر زمان میان امت تو ظهور خواهد کرد وعالم را باسرار
وانوار وحقایق تو مالامال کرده زیب وزینت خواهد بخشید وهمچنان حق تعالی اورا

قدمی و قلمی و دمی بخشد که جمیع البالب ملکت و ارباب دول محبت و مرید او شوند و او از سر نور مظہر
مظہر دین تو خواہد بودن چنانکہ گفت ؎ مخزن انا فتحنا بر کشاد ✿ سر جان مصطفے را
باز گو ✿ ہمانا در سیرت و صورت من جمیع الوجوہ نظیر تو باشد کما قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ما من نبی الا ولہ نظیر فی امتہ نام او ہم محمد باشد و لقب او جلال الدین نوح
و سخنان او شارح اسرار اخبار تو و کاشف بطون قرآن عظیم بود دران حال حضرت
رسول صلی اللہ علیہ وسلم از غایت شادی بشاشت عظیم نمودہ بمقر خود رسید و دستار
مبارک خود را ہمان شیوہ کہ تفرج کردہ بود باز بست و لباسی موافق آن لباس پوشیدہ
در میان اصحاب در آمد اصحاب ہمہ متعجب ماندند ازین لباس چہ پیش ہیچ وقت ندیدہ بودند
کہ آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم بدین لباس نزد اصحاب بر آمدہ باشند پرسیدند کہ یا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبب پوشیدن این لباس چیست و از کجاست آن سرور
صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ در شب معراج فرزندی از فرزندان ابابکر را دیدم کہ ملبس این لباس
بود مرا خوش آمد کہ پوشم و فرمود کہ خذوا عمایمکم فان الشیطان لا تذنب العمایم ھیجان العرب
مقدار یک شبر تمام بر دستار خود ارسال کردہ و کنار دیگر را در پس قفا شکر آویز
کردہ بود از آن زمان تا الی یومنا ہذا ما قرشیان متابعت سنت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم کردہ ہمان محکم ورزیم و آن سنت قبیلۂ ماست و گویند علما و مشایخ خراسان
بر ہمین سنت میروند و آن روز از غایت شادی صدیق اکبر رضی اللہ عنہ ہر چہ داشت
بشکرانہ فدای رسول و یاران کردہ گویند کہ در وقت وفات رسول صدیق اکبر از حد
بیرون میگریست و زاریہا میکرد رسول میفرمود یا ایھا الصدیق ما یبکیک و
این گریہ بے نہایت تو از کجاست فرمود کہ حضرت آدم صفی و نوح نجی و انبیاء کرام را

عمرها دراز بود و سالها میان امت خود بدعوت مشغول شدند تو که پادشاه همه آدم و من
دو نه تخت لوای میفرمائی در شصت و دو سالگی سفر میکنی و میروی ازان سبب دلم می سوزد
و دریغم می آید که چون تو سلطان بزودی میروی و من میخواستم که همچو آدم هزار سال در عالم
می ماندی تا عالمیان بوجود مبارک تو مشرف گشتندی فرمود که هیچ غم مخور که یک روزه
دعوت پر رحمت من مقابل هزار ساله پیغمبران دیگرست و آنچه با امت من روی نموده
است و خواهد نمودن و علماء امت مرا رسیده است امم ماضی را در سالهای بسیار روی
ننموده است و ننموده و بدانی که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل گفته من است یا صدیق خاطر
خاطر خوش دار که الیوم لتسد کل فرجة الا فرجة ابی بکر همه روزنها بسته گردد مگر روزن
ابوبکر رضی الله عنه و لابو بکر صفتان بدانکه من روزی از گریبان یکی از فرزندان تو سر
بیرون خواهم کردن و عالم را باز بنور خود منور گردانم تا مقصود تو بکلی حاصل شود ابوبکر
صدیق رضی الله عنه سر نهاد و شادان شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم همانا عنه
نقل کرد و ما سادات قرناً بعد قرن در تمنای این زمان بودیم که آن صورت را که بدان صورت
و سیرت و صفت رسول الله صلی الله علیه و سلم دیده بود و اشارت فرموده ظهور کند
تا ما بشرف روزگار شریف او مشرف شویم و لله الحمد که بدان دولت رسیدیم و آن
سعادت مساعدت نمود و بمقصود ما بحصول پیوست همچنان حاجیان نیز متواتر این خبر
دادند و از سادات راستین مدینه بدین تفصیل و تفضیل شنیدند آنچه گفتند در اوصاف
کمالیت همچنان بشیخ نگفتند و دو صد چندانست دیگر همچنان منقولست
که در زمان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز معتبر تاجری بقونیه آمده همانا
که زیارت حضرت تربه را دریافته انواع تحف و طرف بحضرت سلطان ولد بوده

اصحاب را خدمات بسیار کرده واز سرگذشتهای سفر خود بسی حکایات باز گفت و در
اثنای حکایت چنان گفت که سفر کشش و بحرین کرده بودم تا نگر آل و ذکر و بوقیت
بچنگ آورم بزرگی از اعیان آن دیار بمن ارشاد کرد که مطلوب تو پیش فلان صیاد
یافت شود چون بخدمت وی رسیدم صندوقی بار کشاده از هر نوع عرضه داشت
چنانکه در قیمت هر یک حیران ماندم واز حصول آن مجموع و چگونگی کثرت طراوت
او را باز پرسیدم گفت والله چهار برادر بودیم و پدری داشتیم نیز از قدیم العهد
ماهی گیران بودیم اما درویش و مفلس الحال اتفاقاً روزی در کنار دریا شست انداخته
بودیم از ناگاه جانوری در شست ما گرفتار شد چندانکه می کشیدیم و می کوشیدیم
نمی توانستیم بیرون آوردن بعد از زحمات بسیار چون بکنار بیرون آوردیم آن خود
خداوند آب بوده است او را عجب البحر خوانند چنانکه در افواه مردم مشهور است جانوری
دیدیم بوالعجب همگان متعجب ماندیم که این را چه کنیم و بچه کار آید همچنان ملول گشته
برای طالعی میگریستیم که بعد از چندین روز شکاری بدست ما افتاد و آن جانور همچنان با ما
نگاه میکرد پدرم گفت که من این را در خانه کنم واز هر کسی درمی بستانم و آنگاه بخلق
بنمایم تا همه این را تماشا کنند و قدرت حق را ببینند بلکه گرد عالم بگردانم
تا فتوحی حاصل شود و رنج ما کلی ضایع نشود و بانطاق واهب النطق آن جانور بگفت
آمد و گفت مرا رسوا مکنید هر چه مطلوب شماست بیاورم چندانی که سالها با ولاد و اولاد
شما بس کند و ما از گفتار او متعجب ماندیم پدرم گفت ای جانور عزیز ترا لب یا بی بند
چون توان باز کردن گفت سوگند بخورم پدرم گفت بسم الله بیار تا چه داری گفت ما
محمدیانیم و مریدان حضرت مولانائیم بروح مقدس مولانا جلال الدین رومی که بروم باز

باز بیایم پدرم نعرهٔ زد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت اورا از کجا شناسی گفت
ما دوازده هزار قوم رُوی بوی آورده ایم و اوهر بارے در قعر دریا باز بما رُوی نموده
و از معانی و حقایق درس بما میفرماید و از حقایق و ارشاد ما میکند و ما پیوسته بر اسرار
آن سلطان درین مشغول می باشیم فی الحال پدرم او را آزاد کرد بعد از دوم روز
بیامد و چندان مروارید و سنگها آورد که نتوان گفت و از ما حلال خواسته عودت نمود
و در عین آن قلت و فقر و فاقه عظیم از ناگاه قارونِ وقت شدیم و خواجگانِ معتبر
گشتیم چنانکه غلامانِ ما تاجرانِ فاخراند و هر تاجری که از یواقیت و غرایب طلب
داشت پیشِ ما یافت شد و ما اولاد آن صیادیم و ما را پسران صیاد می گویند و در ان
عهد قدیم پدر عزیز ما بقونیه رسیده زیارت حضرت مولانا را دریافته بود و الله الحمد
که درین زمان من بنده را نیز ملاقات حضرت شما میسر شد و بدولت ابدی رسیدم
و همچنان تجاران قدیم بتواترِ روایت کردند چنانکه فرموده ماهیان خبر یابید
در دریا ✤ هزار موج برآورد جوش دریا بار ✤ و در جای دیگر فرموده ماهیان از
پیر آگه ما بعید ✤ ماشقی زین دولت و ایشان سعید ✤ و این کراماتی هست و نهایت
عظمت و معجزات محمدی صلی الله علیه وسلم همچنان از کرام اصحاب منقول است
که روزی خدمت شیخ صدر الدین و قاضی سراج الدین و سائر علما و عرفا باتفاق
بمسجد مرام و باعها بیرون آمده بودند و همچنان حضرت مولانا هم در میانِ آن جماعت
تشریف فرموده و حضور ارزانی داشته بودند بعد از ساعتی برخاسته در آسیابے
در آمد بسیار توقف فرمود و انتظار این جماعت از حد گذشت مگر خدمت شیخ و
و قاضی در طلب مولانا در آسیا در آمدند دیدند که حضرت مولانا در برابر سنگ آسیا

در چرخ درآمده است فرمود که حق حق اول که این سنگ آسیا سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگوید شیخ فرمود که من و قاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می شنیدیم که آن سنگ آسیا سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگفت و این غزل را از سر آغاز کرد **غزل** دل چو دانه ما مثال آسیا آسیا کے داند این گردش چرا + تن چو سنگ و آب او اندیشها + سنگ گوید آب داند ماجرا + سنگ گوید آسیابان را بپرس + گو فگند اندر نشیب این آسیا + آسیابان گویدت ای نان خوار + تا نگردد این که باشد تا بیا + ماجرا بسیار خواهد شد خموش + از خدا وا پُرس تا گوید ترا + و ما از غایت آن عظمت او و تصرف بیخود شدیم چون بهوش آمدیم حضرت مولانا غائب شده بود **همچنان** شیخ محمود صاحبقران روایت کرد که یار غار جلال الدین قصاب روزی حکایت میکرد که روزی پیش مولانا شخصی گفت فلان کس خوی بد و بارگران وارد و این مثلی است مشهور که خوی بد و بارگران ع حضرت مولانا فرمود که اصل آن مثل چنانست که در زمانِ ماضی بادشاهی بود عادل و کریم نهاد و در دروازه آن شهر دکانِ کوزه فروشی بود و او بغایت پیری رسیده چنانکه این بادشاه ازان دروازه درآمدی پیر کوزه فروش در دعای سلطان مبالغه نمودی و مدحها کردی همانا که روز نوروز پادشاه را برو گزر افتاد فرمود که هرچه ترا مقصود و مطلوب است امروز از من بخواه پیر گفت شاه عالم را بقا باد بفرمانا خواص حضرت و لشکر مملکت تو هر یکے کوزه و سبوی از من بدان بها که میخواهم بخرند و بمیدان سلطان باهم برند بادشاه اشارت فرمود که هر که مرا دوست میدارد ازین پیر کوزه بخرد تمام لشکریان از امرا و کبراء حه کوزه ازوی بدیناری خریدند و ببردند مگر سلطان را وزیری بود گراخان و فرومایه و بدخواه آخر ترسیده بنفسه

بطلب کوزه بیامد پیر بروی سبوی عرضه داشت و صد دینار بها نهاد وزیر مناقشه نمود قبول نمیکرد و همچنان پیر در تزاید می بود آخر الامر بحکم ضرورت بهزار دینار سبو را بخرید پیر بجد گرفت که البته مرا نیز بگردن گرفته بحضرت سلطان بری والا سبوی را می دهم اگر خواهی و اگر نے پیر را بر گردن برداشته سبوی را بحضرت سلطان آورد همانا که بادشاه گفت که ای پیر این چه حالت است و چه امانت است که کردی گفت شاه عالم خوی بد و بار گران یعنی اگر وزیر خوش خوی بود و خسیست نمیکرد و دیناری میداد و سبوی را می برد بدین ملامت مبتلا نمی شد بشومی خساست نفس عرض نفیس خود را بباد داده بر جان خود خواری بار آورد و همچنان خدمت جلال الدین قصاب که ندیم اصحاب بود حکایت کرد که روزی در اوائل ظهور این اسرار جماعتے فقها در خلوت مرا در میان آوردند و از سر خشونت انکارات عظیم زدند و من از سر درد و بیری ناگاه تیزی دادم خنده برایشان غلبه کرد فی الحال مرا آزاد کردند و بیرون جستم گفتم تیزی از من عنایت از حق یاران خندها زدند و خوش شدند حضرت مولانا فرمود که سر این مثل چنان است که بادشاهی بود که او را بفصد کردن احتیاج افتاده بود چون فصاد را پیش بادشاه حاضر کردند فصاد مسکین نشتر را تیز کرد و قصد فصد کرد همانا که سر نشتر شکسته شد و در آنجا ماند فصاد از وهم بادشاه بے خواست تیزی در غایت تیزی داد سلطان را خنده عظیم بگرفت و بقهقهه بخندید فی الحال سر نشتر از بازوی سلطان بیرون جست فصاد گفت سلطان عالم تیزی از من و عنایت از خدا و این مثل در میان هر دم از آنگاه باز یادگار ماند همانا که بقدر امکان از بندگان فقیر بندگی و از حق تعالی عنایت و دستگیری چنانکه گفته اند علے الله یلت صیاح و علی الله صباح

و این دو حکایت از لطایف حضرت مولاناست که در اوقات میفرمود چنانکه گفت

بیت هزل من هزل نیست تعلیم است ❊ بهر ارشاد خلق تفهیم است ❊

همچنان منقولست که در زمان مولانا شخصی بر بالای درخت میوه وار برآمده بود تا

میوه ها چیند از ناگاه صاحب باغ واقف شده بیامد که از درخت فرود آی گفت فرود

نمی آیم گفت چون باغبان بجد گرفت گفت زنم مطلقه ثلاث باد اگر ازین درخت فرود

آیم شبانروز بر آنجا بماند انواع فتوی طلب کرد ممکن نشد عاقبت عزیزی گفته باشد

که این شکل را بحضرت مولانا عرضه باید داشتن جماعتی از محبان مخلص این حکایت را

بحضرت مولانا روایت کردند جواب فرمود از ان درخت بدرختی دیگر رود و فرود آید

تا هیچ خللی واقع نشود و اگر چنانکه تنها باشد بر سر اسپی فرود آمده فرود آید حانث

نشود همچنان کرد در رهید تمام مفتیان شهر آفرینها کردند **حکایت** همچنان از

کبرای خفرا چنان منقولست که در خانهٔ ضیاء الدین وزیر طاوسی نام خاتونی بود چنگی

بغایت خوش آواز و شیرین ساز دلنواز جامه پرداز نیکو دل و نادرهٔ جهان و از لطافت

چنگ او تمام عاشقان اسیر چنگ او گشته بودند اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آنخانه

در آمده برابر حجرهٔ او بنشست همانا که طاوس چنگی جلوه کنان پیش آمده سر نهاد

و چنگ در دامن مولانا زد و بحجرهٔ خود دعوت کرد حضرت مولانا اجابت فرمود از

اول روز تا نماز شام بنماز و نیاز قیام نمود از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده بوی

داد و کنیزگان او را دینارهای سرخ بخشیده روانه شد همان روز شرف الدین خزینه

دار سلطان را بروی عبور افتاده عاشق مفتون او شد و مردم امین فرستاد

و ارسال کرده تا او را بحمام برند و در جامهٔ خود در آورده و پنجاه هزار دینار کلاه بندش بخشید

خدمات بجد نموده و شب زفاف ازو سوال کرده تا غایت ترا این خوبی و ملاحت نبود درین
ایام چه معنی که ترا از لبعهٔ عهد زلیخای زمانه می بینم و آن نیستی که پیش ازین بودی این زیب و
زینت ترا از کجاست همچنان حکایت تشریف دادن مولانا تعریف کرده باره دستار
او را که سربند کرده بود باز نمود خزینه دار دلشاد گشته بحضرت مولانا شکرانها فرستاد
و مرید شد عاقبت کار حال طاوس چنگی بجای رسید که حوریان قونیه و لوریان
قدس مرید او شدند و میانهٔ ایشان صریح کرامات میگفت و از ضمیر مردم خبر میداد
و مجموع کنیزکان خود را آزاد کرده بشوهران داد و آخر الامر آنخانهٔ مبارک را حمام مسلمانان
ساخت و این زمان مشهور بحمام معلوم گشته همچنان منقولست که روزی حضرت
مولانا در خلوت خود مستغرق نماز شده بود یکی در آمد که بینوایم و چیزی ندارم چون
او را دران مستغرق بدید قالیچه را از زیر پای مبارکش کشیده روانه شد همانا که خواجه
فخر الدین مراعی آن حال را دریافته چون مرغی بطلب آن شخص بیرون آمده و او را نیز
در بازار دید که قالین را میفروخت بزجر آن مسکین مشغول گشته بحضرت مولانا آورد
فرمود که از غایت احتیاج کرده است عیب نیست معذور دار از وی باید خریدن زهی
کان حلم و جمال علم دریای شیم همچنان شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه
روایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا اشارت کرد که دو درمی خطاب نیکو بستان
و بیار و آن زمان یک سندی خطاب را بدو بهی میفروختند فی الحال حاصل کرده آوردم
از دست من بستد و دو میزرک کرده روانه شد و من آهسته آهسته در عقب او میرفتم
تا در خرابه در آمد دیدم که ماده سگی با بچگان خفته بود فرمود که هفت شبانروز است
که این بیچاره چیزی نخورده است و بسبب بچگان غیبت ننموده همه را در خوردن سگ داد

و من ازان شفقت و مرحمت حیران ماندم گفت ہمانا کہ حق تعالیٰ نالۂ او را بسمع من رساینده غمخوارگی فرموده ہمچنان روایت کردکه درخانهٔ پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا بخلوت خانه در آمده بنماز شروع فرموده خدمت کرجی خاتون دو طبقی بزرگ حلوا فرستاد تا یاران بخورند از ناگاه سگے در آمد حلواها بخورد و بعضے را ملوث گردانید اصحاب ملول شدند میخواستند که او را قهر کنند و برنجانند فرمود که مصلحت نیست او از شما محتاج تر است و اشتهای نفس او صادق تر همگنان بنهادند ہمچنان اصحاب عظام جلبی بدر الدین و شمس الدین حکایت کردند که روزی در بام مدرسه لالا نشسته بودند مگر که برادر شمس الدین گفته باشد که کو آن زمانے که جامهای نفیس پوشیده بر اشتر سوار میگشتم و غلامان در پے میدویدند ہمانا که بعد ساعتے بحضرت مولانا آمده از ناگاه پروانه سه هزار درم و بقچهٔ پر جامهای نفیس و غلامی و اشترے فرستاد عذرها خواستند فی الحال حضرت مولانا فرمود که جلبی بدر الدین این درمها را به برادرت شمس الدین بده تا جامها بپوشد و بر اشتر سوار گشته غلامی خدمتگار شے باشد و درمها را خرج کند و در سینهٔ بے کینه اش تاسف و تاهف و تصلف راه ندهد و از غیرت فقر و فقرای راستین دین پر حذر باشد در حال جلبی بدر الدین و شمس الدین جامها را چاک زده روی بر خاک نهادند و مستغفر شدند بعد ازان فرمود که هر که را لذت فقر محمدی صلی الله علیه وسلم روی نمود حقا که از لذت دو جهانی و اعراض فانی اعراض کرده و فارغ شده و در سلک احرار ابرار منخرط گشت و این بیت را گفت **مثنوی**

هر که از دیدار برخوردار شد \+ اینجهان در چشم او مردار شد \+ فقر فخری بهر آن آمد سنی \+ تا ز طماعان گریزم در غنی \+ و ہمچنان حضرت سلطان ولد اید الله بسره المؤید

نقل فرمود که روزی والدم در مدرسهٔ مبارک نشسته بود دیدم که سه نفر جوان سرخ پوش
درآمده بنهادند بحضور تمام فرونشستند حضرت پدرم فرمود که مصلحت باشد
تا ببرند فی الحال از نظر من غایب شدند ازان حال سوال کردم فرمود که ایشان از هفت
تن اند مگر یکی از ایشان نقل کرده بطلب بدل و آمده بودند و اینجا یگانه سقای
هست از محبان ما چه او بکمال حال و مقامات رجال رسیده بود و مقرب درگاه
الله تعالی شده از من او را درخواست کردند اشارت کردم تا او را ببرند و برجای متوفی نصب
کنند و حدیثی فرمود که کلما مات واحد منهم ابدل الله تعالی مکانه آخر فاذا جاء
الامر قبضوا و یاران ما چندانکه آن سقا را طلب کردند یکی ندیدند و همچنان بعد از وفات
مولانا قدس سره العزیز بزیارت سلطان ولد رسید از مقامات و درجات خود باز
نموده غائب شد همچنان یار ربانی ملک منصور فلک منور مولانا اختیار الدین رحمة الله
علیه روزی بحضرت مولانا خوابی را که دیده بود تقریر میکرد و تعبیر آن میجست گفت
امشب در خواب دیدم دریای بس بیکران و درکنار آن دریا درختی دیدم بر مثال
درخت طوبی بغایت بلند و بزرگ و برشاخهای وی بینهایت مرغان کلان
کلان نشسته بودند و هر یکی بالحان شیرین صفیر میزدند و تسبیح میگفتند و من
دران عظمت حیران مانده بودم حضرت مولانا جواب فرمود که آن دریای بی نهایت
ایزد است تعالی و تقدس تعظم و آن درخت بزرگ وجود مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم
ست و شاخهای آن درخت درجات انبیا و مقامات اولیاست و آن مرغان کلان
کلان ارواح انسان ست و الوان الحان که می سرایند معانی و اسرار و نکات زبان
ایشان است همچنان بخدمت اختیار الدین در دفعه دیگر حق سبحانه و تعالی

اوراد عامی تلقین می فرمود بدین عبارت که اللهم ارحم علی سیدی و سندی و شیخی
و مکان الروح من جسدی و ذخیرة یومی و غدی مولانا جلال الدین حق و
الله علی آبائه و اجداده و امهاته و اولاده و خلفائه و اتباعه الی یوم القیامة
همچنان مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دانشمند بزرگ روایت
کرد که فلان میگوید که ما نیز بنده و عاشق خداوندگاریم اما درین حال تحصیل علوم مشغول
گشته ایم و اجتهاد مینمائیم امید هست که بعد از حصول آن مطلوب بیائیم و مرید شویم جواب
فرمود که حاصل ناکرده نمی تواند ترک آن کردن وقتی که حاصل کند چون تواند از قید
رهیدن و بعالم فقر رسیدن همانا که کار بیکاران ست ـ این کار کسی نیست که
کاری دارد + تا بخت کرا بود کرا دارد دوست + هم بروایت آن بزرگ دانشمند منکر
عظیم بود از حال اولیا تمرد مینمود ناگاه روز عرفه عید الضحی بحضرت مولانا مقابل
افتاده است او را بگرفت و از دروازه بمیدان بیرون آمد و بخلوت جائی برد که هیچ
کسی نبود فرمود که نگاه کن دانشمند خود را بر کوه عرفات میان اهل تلبیه دید از تابش
حیرت دردی در وی پیدا شد نعره بزد و بیخود گشت حضرت مولانا روان شد چون
دانشمند مسکین از آن عرفات بخویش آمد دید که حضرت مولانا رفته بعد فریاد کنان
بمدرسه آمد و از آن حال یاران را آگه گشت با خلاص خاص و ایقان ایقان از جمله
خالص گشته دیدان عنایت ناگهان دلنوازش شاهان شکر ها میکرد و شکر اینها میداد
مگر ناگهان آن عنایت سید که ای من غلام چنان ناگهان ☼ راویان عدل که از ما مثال
فضل آراسته و پیراسته بودند روایت چنان کردند که حاجی بکتاش خراسانی که خلیفه
خاص بابا رسول الله بود که در تاک روم ظهور کرده بودند و جماعتی او را بابا رسول الله

میگفتند حاجی بکتاش مردی بود عارف دل و روشن درون اما در متابعت مولوی
نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با مریدی چند نزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه
می طلبی و این چه شور و غوغاست که در عالم افگندهٔ و این سوال مبنی بر آنکه چون تمام اکابر جهان
و اصاغر عالم راغب آنحضرت شدند و ذوق همه مشایخ و علما و امرا بدان سخنان بود
و بسی مریدان مقلد که شیوخ مترسم خود را اعتراض کرده بنده و مرید شدند دران خاندان
بتحقیق و تصدیق ایشان را رشک آن حالت بغایت می خلید از هر جای از سر غیرت
هر یکی سخنی و نکتهٔ میگفتند و طعنه می زدند همچنان گفته بود که اگر یافتی فهو المطلوب
ساکن باش و اگر نیافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی و خود را منظور عالمیان ساختی
دوکان چندین خلق را درهم زدی چنانکه فرموده است ~ سر قدم کردیم و آخر
سوی جیحون تاختیم ÷ عالمی برهم زدیم و رخش بیرون تاختیم ÷ چون که در سینهٔ
مجنون آن لیلی شدیم ÷ سرکش آمد مرکب و از حد مجنون تاختیم ÷ الخ و همچنان
گفته بود که جهان را از شر و شور خود برکردی و بساقان سیه کار که از هیبت شور تو
الخ تمام سیاه جامه شدند گویند چون مرید مذکور که شیخ اسحاق بود در مدرسه رسید
مگر حضرت خداوندگار دران حالت در سماع بود آستانهٔ مدرسه را بوسید بادب تمام
و حضور درویشانه درآمد همانا دم حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود غزل
اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی ÷ و گر بیار رسیدی چرا طرب نکنی ÷ بکاهلی بنشینی که
اگر این عجب کاریست ÷ عجب تویی که هوای چنان عجب نکنی ÷ الخ آن درویش بیخود
گشته همان غزل را و تاریخ انشته روانه شد چون بخدمت شیخ حاجی بکتاش رسید
قضیه را چنان که دیده بود و شنیده کماکان شرح داد و بیخود دست و غزل ر

حاجی بکتاش گفت همان روز بود که دیدم حضرت مولانا چون شیر غرّان از در درآمد و فرمود که غرّ خواهر شور ما از سر سوز و طرب است نه از سر سوز و طلب و گلوی مرا محکم بگرفت بیم آن بود که هلاک شوم سر نهادم و استغفار کردم و اضطرار و تذلّل بیش آوردم در آن ساعت از دیدهٔ من غائب شد اکنون ای درویشان من سلطنت و عظمت او دران مسابت نیست که در تصور مثال امثال ما گنجد بغیر از امثال آن صورت معنی مثال صورت نمی بندد ❊ چنان لطافت خوبی و حسن جان بخشی + کسی از و نشکیبد بجز شقا و ضلال + بجمعهم سر نهادند و محب و مخلص شدند همچنان علماء اصحاب کبار اهم الله جلابیب رضوانه روایت کردند که روزی حضرت مولانا با اصحاب کرام بمسجد جمعه می رفتند از ناگاه بجلّادے مقابل افتاد که چندین خونها کرده بود و گردن مردم زده او را زیارت کرد و عزت نمود یاران از انحالت حیران ماندند که او چه اهل زیارت است تا مثل او سلطان او را تعظیم کند بزرگی ازان حال سوال کرد فرمود که مردی بود از اولیاء الله که در قباب عزت پوشیده مانده بود و دائم آرزو بردی که از قفس قالب مرغ روح او پرواز کند و بدرجهٔ شهادت رسد حق تعالی سببے ساخت تا مذکور را متهم کردند و این جلّاد او را از حبس قفس بدن رهانید آن ولی خدا ولایت خود را بدین جلّاد داد همانا که یاران وصف حال و رابد و تقریر کردند در حال جلّاد مسکین بصدق عظیم بتوبه و استغفار جدّی نمود و از جملهٔ مریدان مقبل شد ❊ ای لباس سگ پوست کورا نام نیست + لیک اندر پرده بے آن جام نیست + همچنان امام ربّانی سیّد المذکورین مولانا مجد الدین ولد قراشهری رحمه الله مردی بود متقی و اهل ورع و از انواع علوم بهره مند و از اعلم اولیاء حظی وافر داست و از جملهٔ خلفاء خداوندگار بود در خطهٔ روم

یکی او بود شجرهٔ او را بدست خود بشسته روایت کرد که در اول حال از قونیه شهر ترک پسری بقونیه باهم برده بود در مدرسهٔ مولانا در خدمت من می بود مگر شبی حضرت مولانا در صحن مدرسه تا نصف شب کالقمر لیلة البدر سیر میفرمود و جمع اصحاب در خواب رفته بودند وآن طالب علم ترک آهسته آهسته درس خود را تکرار میکرد و مراقب احوال خداوندگار می بود و مرا هم خواب غلبه کرده بود فقیه ترک می بیند که حضرت مولانا بر نور سبز راکب شده اندک اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون برون رسید فقیه مرا بیدار کرد وچون بران اطلاع یافتم نتوانستم تحمل کردن و خود را گرفتن بیخود وار نعره زدم و بیهوش گشتم یاران خفته یکبارگی بیدار گشتند وچون من بخود آمدم فرمود که مجد الدین چرا نعره میزنی و طعمهٔ خود را از حوصله بیرون می اندازی ترک نو مریدی تواند تحمل کردن و تو افشا میکنی ابدال حق را ازینها بسیار باشد محرمیت حاصل کن تا محروم نشوی بهانا که من کنم سره ملک امره نه که فرمودهٔ مردانست س کرد از دار نیستی پیدا نکردی خیر و شر * هرچه نا پنداشتش بر روی مه بنداشتی همچنان یاران مخلص خاص محل اجتها داختصاص داشتند و بانوار اخلاص منور بودند روایت چنان کردند که روزی حضرت مولانا در مدرسهٔ خود فرمود که مولانا شمس الدین ما رومی مرد ولی است اما خود را نمیداند ما او را از خودی خود واقف کنیم چه بعضی از اولیا هستند که ولایت خود را نمیدانند و بعضی ولایت خود را واقف اندا ما دیگری را نمیدانند و بعضی کمل کرام آنانند که ولایت خود را و دیگری را عین الیقین می بینند و حق الیقین میدانند و ایشان ساقیانِ کاملاند و از مشرب کوثر محمدی صلی الله علیه وسلم نوشند و این شمس الدین را روزی مردی از مردانِ خدا نظر عنایت انداخته بود تا ازان نظر مبارک بی نظیر عالم

شده وولی گشته چون یاران این خبر خیررا بمذکور بیانیدند که حضرت مولانا درحق شما
امروز در مدرسه میان چندین اکابر چنین گواهی را داد در حال همه شاد و شادیها کردند
همچنانکه مولانا فرموده راست است حکایتی کرد که روزی که مراهق گشته بودم و در شهر
حلب در مدرسه تحصیل میکردم و بتکرار هدایه مشغول بودم دیدم که ناگاه درویشی در در آمد
واز من درخواست آب کرد بی تعلل و توقف برخاستم و کوزه آب بدست درویش
دادم و قدری طعام ما حضر داشتم در پیش درویش ولریش نهادم ازان حرکت موزون
من دیدم که درویش خوش شد و در من یک نظری عجب بکرد همانا که از لذت نظر شیرین
او چنان ذوقناک شدم که انزال منی شد و در من دران خوشی تا خود را جمع کردم دیدم که
درویش رفته بود و غائب گشته و هنوز لذت آن نظر در کام جان من باقی است
اما چون بحضرت مولانا رسیدم و این عظمت را دیدم ملحوظ نظر عنایت او گشتم حلاوت
آن نظر را در مقابلهٔ آن عنایت کم از قطره دیدم از دریای محیط و ذره یافتم از نیر اعظم
ولله الحمد والمنة که بعنایت وارشاد او سلطان ولی شناس نیز گشتم همچنان
اصحاب عظام اسکنهم الله دار السلام روایت چنان کردند که شیخ بدرالدین دافلاطون
تبریزی چون بدار الملک قونیه رسیدند مال تربت مقدس امیر علم الدین قیصر روح الله
روحه را بحضرت سلطان ولد دلالت نمودند و هنرمندی خود را عرضه داشت کردند که
او دعوی میکند که هر روز هزار درم سلطانی بخدمت یاران مجری دهند چه اصحاب بیشمار
اند و وجه اخراجات کمتر همانا که شیخ بدرالدین کیمیا میداند است حضرت سلطان ولد که
مربی تمام اصحاب و امرا و اهل آداب بود این قصه را در بندگی والد خود عرضه داشت
و حضرت مولانا هیچ نفرمود چون بدرالدین تبریزی با دب تمام در آمد و سر نهاد

بصدق درون مرید مخلص شد همچنان حضرت ولیة الله فی الارضین فاطمه خاتون والده شیخ ما سلطان العارفین چلبی جلال الدین امیر قدس الله سرهما بنت شیخ صلاح الدین قدس الله سره که مریم ثانی بود و صدیقهٔ ربانی خبر داد که از شگاف در نظر میکردم که خداوندگار درین باب چه فرماید که سبحان الله عجب چیزیست ما سعی میکنیم که زر را خاک کنیم تا گرد فتنه او نشیند و دود کدورتش از دود مان ما برخیزد کی آمده است که من خاک را زر میکنم تا فتنه برانگیزاند مگر که از اشارت اَلفتنة نائمةٌ لعن الله تعالی من ایقظها بیخبر است این کار افزائی باشد و نمی داند که زیاده جوئی را دوست مینداریم حقا و ثم حقا که حق را بندگان هستند که اگر بر سنگ و کلوخ نظر کنند بی علت کیمیا زر شود و یاقوت گردد و همچنان برخاست و دست مبارک را بر سر ستون مرمرین مدرسه نهاد در حال دیدم که ستون مرمر همچون آفتاب درخشنده و زرین شد تا المعان آن چشمها را خیره کرد اصحاب بدر الدین تبریزی نعره زنان جمعهم بیهوش گشته و مرا عقل زائل گشته و چون بخویش آمدم فرمود که بهاؤ الدین خدمت بدر الدین را بصحبت جنید زمان خلیفة الحق چلبی حسام الدین ببر تا ملازم خدمت ایشان باشد **مثنوی** تا بداند که بزر طامع نه ایم + ما زر از زر آفرین آورده ایم

آنکه گر خواهد همه خاک زمین + سر بسر زر گردد و در ثمین + فارغیم از زر که ما بس پر فنیم + خاکیان را سر بسر زرین کنیم + از شما کدیهٔ زر میکنیم + ما شما را کیمیا گر میکنیم + همره جان نت + نگردد ملک ند + زر بده سرمه ستان بهر نظر + بعد الیوم بدر الدین تبریزی کرمی و رزید کیمیا و صنعتی که بکار می برد فدای یاران بود و عاقبة الامر علم الدین قیصریه بعد از رحلت مولانا او را معمار تربهٔ مبارک ساخته بود و **همچنان** از مقربان حضرت منقول است که روزے حضرت سلطان رکن الدین انار الله برهانه پنج همیانی سیم سلطانی فرستاده بود

خواجه مجد الدین بگرفت و پیش مولانا برد یا بانگ بروی زد که بیرون انداز تا هر که خواهد گیرد
ے قماش کاین تو نمود بیرون انداز از خانه * درون مسجد قصبی سگ مردار چون باشد *
بیرون انداختند هیچکس قبول نکرد و برداشت مجد الدین آنحال را بحضرت مولانا عرضه داشت
فرمود که برو خرج کن هم نتوانست تلف کردن سیوم بار آمد و پرسید که آن سیم را چه کنم و چه
باید کردن فرمود که اگر مرا بحقیقت بی تقلید دوست میداری آن مجموع را برگیر و در خندق
ریز تا جانت از حساب و خلاصی یابد همچنان برگرفتند و در خندق قلعه ریختند خندق پر
از آب و لجم سیاه بود بسا کسان که بهوس آن سیم سپید رویها سیاه کرده جانها باختند
بعد از آن فرمود که مال و نیاز هر قاتل ست و همگان از بهر او در قتال و تمام خلق را می کشند
و فانی میکنند تا حدّیکه مردان خدا را نیز دهان تلخ میکند الله الله احتیاط می باید کرد
تا از جمیع آفات سیم سلیم ماند و تسلیم عادات او نگردد ے و نیا نبود عیدم من زشتی او
دیدم * گلگونه نهد بر رو آن روی سیه زرده * حکایت همچنان مشهور آفاق شد
باستحقاق اخی امیر احمد ناسری رحمة الله علیه که از رؤسای آن دیار بود مردی بود منعم و متمول
و صاحب مقام بسی روزگار دیده و بصحبت اکابر رسیده بود و چون حضرت سلطان
العارفین چلبی قدس الله سره العزیز بدان دیار رسید و جمیع اهالی باهره من الذکور
والاناث بنده و مرید او شدند چنان حکایت کرد که در عنفوان جوانی چون صفت حمیده
ظهور حضرت مولانا بتواتر اینجا میرسید و از عظمت حال و قال او مسافران عالم بیان
میکردند مرا هوس آن می شد که از پدر اجازت خواسته بطرف قونیه عازم شوم و شرف
دست بوس آنحضرت را دریابم و البته پدر و مادر دستوری نمیدادند و مهلاً و ملاً تغییر را ن
میکردم شبی از غایت شوق و عشق تمام برخاستم و چند رکعت نماز حاجت گذاردم و بان

نیت چهل بار سورهٔ انعام خواندم تا مگر انعام حق معاون گشته از سلک انعام بیرون آمده
بدان زیارت مشرف شوم چون نزدیک صبح سر نهادم و بخواب رفتم بهمان صفت و صورت
که از یاران و مسافران شنیده بودم حضرت مولانا را بخواب دیدم فرجی پوشیده
و دستار خانی بر سر نهاده بخانهٔ ما در آمد و من بنده پیشتر دویده سر می نهادم و سر
و رو بر خاک قدمش میمالیدم و لابها میکردم مولوی از یاران مقراض میخواهد و موی مرا
بریده بر رویم بوسها میداد و چند بار بارک الله بارک الله میگوید و میفرماید که شیخ مثنوی است
و من از غایت شادی بیدار میشوم و مویهای بریدهٔ خود را بر سر بالین می یابم و ازین حالت
حیرت در من ظاهر میشود و از شوق آن چند روزی دیوانه وار در کوها میگردم و عاقبة الامر
اجلاس عظیم کرده فرجی می پوشم و باقامت سماع و اوضاع و تلاوت مثنوی شروع میکنم
بعد از آن ارمغانی نیکو از هر چیزی ترتیب کرده بحضرت مولانا ارسال کردم و از حال
خود اعلام دادم همانا که شجرهٔ خلافت فرستاده من بنده را بمریدی قبول کردند و من
عرضداشت کردم که همچنان علامت قبول من آن بود که حضرت شما بدین دیار تشریف
داده باید و علم الیقین مرا بعین الیقین گردانیده بحق الیقین رسانید همچنان پیوسته حضرت
سلطان ولد مذکور را برادر دیار میخواند از سر نو بصدق تمام مرید جلی گشته تمام فرزندان و
اصحاب و اعقاب خود را مرید سلطان کرد اِنَّ لَهُمْ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ مقام ایشان
شد همچنان منقولست که درویشی حضرت مولانا را بخواب دیده مرید شد و مویش را برید
و علی الصباح خواب را بکرام اصحاب حکایت کرد اصحاب آن عزیز را بحضرت مولانا ارشاد
کردند تا از نفس مرید شود گفت اخی موی او را دوش برگرفته بودم و او را قبول کرده آن
کافی باشد همچنان منقولست که روزی خدمت شیخ صدر الدین بدرس احادیث مشغول بود

که اکثر اهل الجنة بُلهٌ چه معنی دارد فرمود که اگر ابله نبودندی بجنّت و انهار خرسند نشدندی جای که دیدار یارست چه جای جنّت و انهارست فرمود که اکثر اهل الجنة بُلهٌ و علّیون لذوی الالباب و این بیت را گفت بیت در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید * از حال بهشتیان مرا ننگ آید * ور بی تو بصحرای بهشتم خوانند * صحرای بهشت بر دلم تنگ آید بس هر دو نهی که تنفرج باغ بسته شد از دیدار باغبان محروم ماند بیت جنّت مرا بی روی او هم دوزخست هم عدد من خستم زین رنگ و بو کو فرّ انوار لقا * فرمود که روزی جماعت صاحبدلان دیدند که رابعه قدس سرها بدستی آتش و بدستی آب باستعجال میدوید سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا میروی و چیستی گفت میروم که آتش در بهشت زنم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب رهزن از میان برخیزند و مقصود معین شود و بندگان خدا خدا را بی غرض رجا و علّتِ خوف خدمت کنند چه اگر رجای جنت و خوف جحیم نبودی یکی حق را نه پرستیدندی و مطاوعت ننمودندی بیت پشت این مشتی مقلد کی خمیدی در رکوع * گر نه در جنّت امید قلیه و حلواستی * اما مطلوب و مقصود محبّان مخلص وصال محبوب است و هر دو تیغ آن وصال **مثنوی** هر چه جز عشق خدای احسن است * گر شکرخواریست آن جان کندن است * از خدا غیر خدا را خواستن * ظن افزون است کلی خواستن * شیخ ماتریدی را گفتند هل ماترید گفت اُرید ان لا ارید

حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در تقریر معانی گرم شده بود و از جماعتی از هر طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که ترکی بشهر آمده بود ناگاه بر در مدرسه رسید دید که مدرسه را روفته اند و آب افشانی کرده و فقها با دستارهای بزرگ و جامهای نفیس نشسته اند بعد از ساعتی دید که نواب مدرسه بیامد جهت هر یکی از نان و گوشت و غیره راتبهٔ ایشان بود آورد و هر کسی را حصه بداد ترک را این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترک بیچاره ترک عیال و دیه خود کرده بر خود دستاری و جبه

رهست کرده بمدرسه درآمد و بمدرس سلام داده در چپ او بنشست مگر درس فقه فقیر بود
بفراست معلوم کرد که او عالم نیست و آن برای غرض کرده است مدرس فرمود که ای عزیز
من بار ایش ظاهر و جبه و دستار کسی دانشمند و فقیه نمی شود ولی مجاهده و مشاهده کسی را سیاه
ست سالها خون جگر باید خوردن و تکرار می باید کردن و دود چراغ می باید کشیدن تا
مگر بتوفیق الله تعالی و لعنایته او کسی کسی شود و از وجود او کسان کسی توانند آموخت
اکنون مثال جماعتی که صورت پرستانند و در زیب صورتند و در ترتیب ظاهر اکتفا کرده
فرجی برای صورت پوشیده اند و هرگز معنی دان و معنی بین و معنی کش نیستند همچو
آن ترک گفته اند سالها زحمات باید کشیدن تا مگر آدمی یکدمه آن دمی گردد ۵
سالها باید که اندر آفتاب * لعل یابد رنگ و رخشانی و تاب * تا که بشک مشک گردد ای
مرید * سالها باید دران روضه جرید * همچو تاری شد دل و جان در شهود * تا سر رشته
بمن روی نمود * چون خیالی میشود در زهد تن * تا خیالات از درونه رفتن *
همچنان منقولست که کمال الحراز شیخ محمود بخار رحمة الله علیه روایت کرد که بروزی
در مدرسه مبارک سماع عظیم بود و خدمت شیخ فخرالدین عراقی که از عارفان زمان بود در آن
ساعت حالتی کرد خرقه و جبه اش افتاده میگشت و بانگها میکرد همانا که حضرت مولانا
در گوشه دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طبیب با جمیع علما نگاه داشت میکردند
بعد از مولانا اکمل الدین بشیخ فخرالدین عنایت کند فرمود که اگر خداوندگار راستین
خدمت شیخ فخرالدین عراقی از این بس خوابهای خوش خواهد دیدن فرمود که اگر سر این
سو کند و خسپد آخر الامر ملحوظ نظر عنایت گشت باجازت آن حضرت معین الدین پروانه
شیخ فخرالدین را بجانب توقاه دعوت کرده خانقاه عالی جهت او عمارت فرمود

و در انجا یکه شیخ خانقاه شده و پیوسته شیخ فخر الدین در سماع مدرسه حاضر شدے و
دایما از عظمت مولانا باز گفتے و آهها زدے و گفتی که او را هیچکس کما ینبغی ادراک نکرد
و در عالم غریب آمد و غریب رفت و در جهان آمده روزی دو بما روی نمود آنچنان
زود برون شد که ندانیم که بود همچنان روزے حضرت مولانا در میان معرفت فرمود
که آب جوئی که ماهیان در وی مقیم اند تا نان ریزه در وی نریزی ماهیان سر بیرون
نمیکنند و بدان نان پاره نمی پیچند همچنان آب حکمت ما که در جوی ما روان ست
تا صدق طلب و اعتقاد درست و اخلاص بے ریا در وی نریزی ماهیان معانی با علی
قدرهم المستمعین والطالبین ازین جوی سر نمی کنند و گرفتار شصت هیچ صیادی نمی شوند
همانا که تذلل و افتقار عظیم می باید که اضطراب و اضطرار موجب استحقاق ست امن یجیب
المضطر اذا دعاه ؎ حق تعالی کو سماوات آفرید ٭ از برای دفع حاجات آفرید
هر چه روید از پی محتاج رست ٭ تا بیابد طالبی چیزیکه جست ٭ تا نگرید طفلکی نازک گلو
کے روان گردد ز پستان شیر او ٭ همچنان روزے مگر عزیزے از یاران غمناک
شده بود حضرت مولانا او را فرمود که همه دلتنگی دنیا از دل نهادگی این عالم است
و هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزه
بچشی دانی که با او بمانی و جای دیگر میروی دلتنگ نباشی طوبی لمن جالس اهل الفقه
والحکمة وخالطه اهل الذل والمسکنة باز فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد
جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند چنانکه گفت ؎ تا درین خرقه ایم
از کسل ٭ هم نرنجیم و هم نرنجانیم همچنان مرویست که روزی یکی از اصحاب از قلت
اسباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا لابهای نمود تا ویرا قدرے دنیاوی دست دهد

فرمود که برو و مرا دشمن گیر و هیچ دوستم مدار تا دنیا ترا دوست گیرد و حق تعالی ترا دنیا دهد گفت نتوانم فرمود که بس برو در بینوائی و درویشی صبر کن تا بنوای برسی تو ای استماع کنی چه دین با دنیا یکجا جمع نمی شود مگر مردان حق را و این بیت گفت

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری	وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری
وی شاد بهر دو عالم از بیخبری	شادی و غمش ندیدنی معذوری

مگر شخصی کیسه پر زر یاده کرده بود و بیخود وار می دوید و از هر کسی می پرسید ناگاه بحضرت مولانا رسید فرمود که مگو که گم کردم بگو یافتم یافتم همچنان درویشی دلریش روایت کرد که روزی شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد سر نهاد و گفت ازین عالم دون قوی سیر و ملول شده ام کاشکی بدان عالم میرفتم تا می آسودم که حضرت باریتعالی آنجاست فرمود که چه دانما اگر آنجا باشد بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ✦ از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی ✦ همچنان مگر عزیزی از یاران در مجمعی عظیم الاتفاق افتاد و هر یکی از هر بابی قصها می خواندند و فضلها میجستند و آن عزیز هیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود که یارا چرا تو هم معرفتی و سخنی نمی گوئی گفت مجموع اکابر بود متوهم شدم فرمود که تو دهن بالستی کشادن ما خود می گفتیم و همچنان قدوة الاصحاب جلبی جلال الدین المعروف بابن اسفهسالار رحمه الله علیه که از عرفای اصحاب امیرزادهٔ شهر بود حکایت کرد که روزی مولانا بقیصریه پیش پروانه قاصد فرستاد و نامه املا میفرمود حضرت جلبی حسام الدین می نوشت و در ضمن مکتوب گفتها گفته و درّ معانی سفته بودند چون نامهٔ مبارک را بر سر دستار زدم سر نهادم و پایهای مبارک خداوندگار را بوسها دادم

وگفتم اگر زبانی پیغام پرسند چه گویم فرمود که تو آنجا دهان باز کنی باگفتنی راگویم چون
بخدمت سلطان و امرا رسیدم و سلام مولانا رسانیدم همگان بر سر پا برخاسته اکرام
عظیم کردند ایستاده پروانه مکتوب را بعبارت شیرین فرو خواند و در هر محلی آفرینها
میکردند و مطلوب را اجابت نموده از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکند
و مزاج مبارکش چونست چندانی حقائق و دقایق گفته ام که بیخود شدم پروانه و
امرا گریها میکردند و افسوسها میخوردند که چون از آنحضرت و از ان صحبت و دیدار
مهجوریم عاقبت پروانه از من پرسید که خدمت جلبی بارها تشریف میفرموده امّا
مثل این بار شما را برین معرفت ندیده ایم حکایت را باز گفتم همشان باتفاق
سرنهادند و تحسینها کردند و بسی خدمتها که فرستادند و همچنان

خدمت افلاطون زمان خواجه اکمل الدین طبیب طاب الله ثراه روزی بزیارت مولانا
آمده بود و آنروز در خانه حسام الدین بودند اکمل الدین جامهای بس نفیس پوشیده
بود و جوغهای سقلاط سرخ با پوستین سمور بر دوش گرفته بعد از لمحه حضرت مولانا در
گوش اکمل الدین سرّی گفت فی الحال سرنهاد و جامها بقوالان داده روانه شد
حضرت جلبی حسام الدین از مذکور پرسید که مولانا در گوش شما چه فرمود و موجب
حالت چه بود گفت مرا در ضمیر میگذشت که با این جامهای نفیس زمانه در نظر مردان حق
چون آمده ام و چون یافت شدم و این حرکت هیچ مصلحت نبود همانا که خود را بغایت
بیچاره و شرمسار دیدم و حالم دگرگون گشت همان ساعت در گوشم فرمود که فارغ
باش و اندیشه مکن و خجل مشو جان ما که تنست نزد ما اعتباری ندارد تا جامه بالای که
بیرون است چه اعتبار خواهد بودن که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ینظر الی

الی قلوبکم و نیاتکم جهدی کن که تو معرف جامه نشوی نه جامه معرف تو و من از خوشی آن عنایت جامها را شکرانه بقوالان دادم و چندانکه اکمل الدین در قید حیات بود دیگر جامه تکلف نپوشیده **همچنان** ملازمان صحبت و خادمان خدمت روایت چنان کردند که حضرت مولانا چغندر و ارسیر را دوست میداشت بعد ازانکه ده و پانزده روز بلکه بست و سی روز گذشتی اصلا افطار نکردی و سیر و انبهای خام میخورد و میفرمود که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم با امیر المومنین علی هردم اشارت میفرمود که کل الثوم شاید باشد حکمتی که او داند **همچنان** حضرت کرا خاتون والدهٔ چلبی عارف قدس الله سرهما روایت کرد که قرب ماهی حضرت مولانا را ندیدم که چیزی افطار کرده باشد و من هنوز نوعروس بودم و معلم من حضرتش بود روزی فرمود که فاطمه خاتون در خانه ماماست هست گفتم هست اما بغایت ترش فرمود که بیار در کاسهٔ بزرگ کرده پیش او بردم فرمود که بیست سر سیر بکوب و در انجا کن تا لذت گیرد نیمشبی دیدم که باز آمد و ماست را بخواست و نانهای سخت رنگ گرفته را در انجا تر کرده تمام آن کاسه را بخورد و من قدرے ماست در دهان کردم فی الحال زبانم آبله کرد از غایت حدت آن همچنان کاسه را لیسیده بمن داد و بنماز تهجد شروع فرمود حتی مطلع الفجر و چون یاران جمع آمدند بسماع مشغول شد تا هفت شبانه روز قرار نکرد و لحظه نیارامید روز هشتم بحمام رفته هفته دیگر در آنجایگاه بود و عالمیان بدین قدرت عظیم حیران ماندند بسی منافقان را زنار بریدند و موافق شدند از مخالفت استغفار کرده موافقت نمودند **همچنان** روزی فرمود که ازین عالم سه چیز اختیار کردیم یکی سماع یکی فقاع یکی حمام منقولست از چلبی شمس الدین المدرس که او روایت کرد که روزی فرزند حضرت خداوندگارم ملکه خاتون رحمها الله مملوک خود را رنجانیده بود از ناگاه حضرت مولانا از در در آمد و بانگی بروی زد که چرایش میزنی و

وچراش میرنجانی چه اگر او خاتون بودی و تو کنیزک چه خواستی کردن و میخواهی که فتوی دهم که در کل عالم کنیزک هیچ نیست الاحق را و فی الحقیقة برادران و خواهران ما اند که ماخلقکم ولا بعثکم الاکنفس واحدة در حال توبه کرده او را آزاد کرد و هرچه پوشیده بود بوی پوشانیده و چندانکه در قید حیات بود دیگر غلامان را بعرض سایینده و به نسبت نبوی سلوک نموده میگفت بیت شرم دارم از نبی ذوفنون ٭ البسوهم گفت مما یلبسون ٭ مصطفی کرد این وصیت تابنون ٭ اطعموا الالباب مما تاکلون ٭ من چو پوشم از خود اطلس لباس ٭ زان نپوشانیم خصم را هم پلاس ٭ همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا را از کثرت سماع و لطافت مزاج بسیار زکام شده بود فرمود که الزکام امان من شر السام وهو یقطع عرق الجذام اول فصد واخره حمام همان ساعت قصد فصد کرده پیراهن خود را بفصاد بخشید دویم روز بحمام رفت همچنان بزرگی سوال کرد که در عقب صلوة مکتوبه آیة الکرسی خواندن چه حکمت وارد فرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرا آیة الکرسی عقیب کل صلوة مکتوبة قبض الله روحه بنفسه عباد را ازان عمل عظیم تر چه فائده وچه حکمت باشد که جان ترا بدست خود قبض کند و فیض رحمت فرماید لاجرم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دائما میخواند و امت خود را هم بر قرأت آن ترغیب و تحریص فرمود و فضیلت آیة الکرسی از عرش عظیم عظیم تر است و در هیچ کتابی نیست مخصوص مصطفی است صلی الله علیه وسلم و بامت مرحومه او علیه السلام همچنان پیران و یاران حقیق که سالکان طریق تحقیق و مستان جام رحیق بودند رضوان الله علیهم اجمعین چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا فرمود که یاران ما تربه ما را

بلند سازید که از مسافت دور پیدا شود که هر که تربهٔ ما را از دور بیند و اعتقاد نماید
و بولایت ما اعتماد کند ایزد تعالی او را از جملهٔ مرحومان گرداند علی الخصوص که کسی بعشق
تمام و صدق بی ریا و حقیقت بی مجاز و یقین بیگمان بیاید و زیارت کند و نماز بگذارد
و هر حاجتی که دارد بخواهد باری سبحانه و تعالی جمیع حاجات او را برآورده گرداند و بمقاصد
خود برسد و مطلوب دینی و دنیاوی او حاصل شود ؎ ز لبش دعا که بکردم و عاشقست
وجودم * که هر که بیند رویم دعا بخاطرش آید * وهمچنان فرموده است که دعا همچون
تیرست و آئین یاران پرهای تیرست ؎ بخواه ای دل چه میخواهی عطا نقدست
شه حاضر * که آن مه رو نه برتابد برو تا سال آینده * همچنان نقل صحیح است که
روزی حضرت مولانا فرمود که هفت کرت تربت ما را عمارت کنند آخرین بار ترکی
بیرون آید متمول و تربهٔ ما را یک خشت از زر و یک خشت از نقرهٔ خام بسازد و حوالی
تربت ما را شهری انگیزد بس بزرگ و تربت ما را در میان شهر ماند و در آن زمان
مثنوی شیخی کند همچنان از یاران کبیر منقول است که روزی در بندگی مولانا
حکایت شیخ خواجه صاین الدین مقری میکردند که ابوحفص دوران و قانون زمان
است و هر شب باید که ختم قرآن کند آنگاه آرام فرمود که آری کودکان کودکانه نیکو
شمرند و از مغز مغزش خبر ندارند فرمود که کتاب الله مبنی علی اربعة العبارة والاشارة
واللطائف والحقائق العبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق
للانبیاء و آن عزیز پیوسته بعبارت عبارت مشغولست و از سر آن محجوب است
همچنان روزی صاین الدین بتکلف میگوید که امشب بعشق مولانا قرآن را ختم
کردم فرمود که چون نظر کیدی فی الحال سرها دو گریان شد و مولانا فرمود ؎

بر دلش گر تافتی گفتی لبش * ذره ذره گشته بودی قالبش * گر تو انزلنا کتابا بالجبل * لا تصدع ثم انقطع ثم ارتحل * لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و درین باب چه معنیها که فرمود امام ابوحنیفه رحمه الله که شبی نماز عشا میکرد سورهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها فرو خواند چون برین آیت رسید که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره شهقه بزد و بیهوش گشت گویم هفت شبانه روزے بر سر سجاده بیخود مانده بود از هیبت اسرار قرآن - اگر قرآن خوانی آنچنان خوان که ترا بخوانندت نه آنکه از غفلت آن خواندن برانندت و سر رب تالی القرآن والقرآن یلعنه سے عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد * که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا **حکایت** کمل اصحاب روایت چنان کردند که روزی قاضی سراج الدین ارموی رحمة الله علیه که در جمیع علوم عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چند فن معتبر مسائل مشکل و نکت غرا استنباط کرده مستحضر گشت و بشاگردان خود تفهیم داد که وقتی مرا در مجمع امرا و فضلا با حضرت مولانا اتفاق افتد میخواهم که فضیلت و حیثیتی خود را بوی تمام معلوم سازم تا معلوم کند که دانشمندی چیست و دران دم که من در بحث گرم شده باشم و دقیقه از من فوت شود از هر جانبی معاونت کنید همانا که حضرت مولانا صباح بسروقت قاضی درآمد و سلام داده بهیبت عظیم در وی نظر میکرد و نزد وی باز بیرون می آمد قاضی سراج الدین در پے او بیرون می رود هیچکس را نمی بیند و از مردم محکمه سوال میکند کسے نشانش نمیدهد بعد از ساعتی دید که حضرت مولانا از علو قاضی فرود آمد و روانه شد حیرت آن جماعت یکی در هزار شده خدمت قاضی بالای علو میرود که نماز صبح بگذارد می بیند که بر ابزاره های دیوار علو مجموع آن مسائل و نکتها را یگان یگان نبشته است

واسوله واجوبهٔ آن را در تحت هر مسئله و نکته ثبت فرموده و در تحقیق آن چندان لطایف
غیبی بیان کرده که در بیان نیاید فی الحال قاضی نعرهٔ میزند و جامه بر خود چاک میکند و
ازان امتحان واستغفار کرده روان بمدرسه می آید و از حضرت مولانا عذرها خواسته
محب مخلص میشود و پیش تمام اکابر و شیوخ این قضیه را باز میگوید و این حکایت
در بدایت حال بوده و ازان سبب بود که بعد از نقل مولانا در منع رباب و تحریم سماع
جماعتی سعیها میکردند و ازو استمداد می طلبیدند اصلا تمکین نمیداد و رخصتی نمی شد همچنان
روزی حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز از حضرت مولانا پرسیده
است که همشهری ما قاضی سراج الدین چگونه کس است فرمود که نیکو مرد است گرد حوض
میگردد و موقوف یک لکدست امید هست که نومید نشود بلکه بامید گردد همچنان
شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که چون یاران عاشق و مرید مولانا
می شدند دعا میکرد و میفرمود که خدا شما را از شر گرگان نگاه دارد یاران سوال
کردند که ایشان چگونه قومند فرمود که قاطعان طریق حق و اهل هوا و بدع و منکران
جان همچنان منقولست که چون حضرت مولانا در سماع مست می شدند قوالان را
میگرفتند و همچنان چرخ زنان و پای کوبان صلوات میداد که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ
عَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّبَارِكْ وَسَلِّمْ باز شروع میکرد همچنان یک روز آیینه داری محاسن مبارکش
را راست میساخت گفت خداوندگار چگونه سازم فرمود که آن قدر که فرقی باشد میان مرد
و زن بر و نیز دیگر فرمود که من بر قلندران رشک می برم که هیچ ریش ندارند و حدیثی فرمود
که من سعادة المرء خفة لحيته لان اللحية حلية المرء وفي كثرتها اعجاب المرء وهو من المهلكات
و فرمود که بسیاری ریش صوفیان را خوش است اما صوفی تا ریش را شانه کرد عارفی بخدا سیر

همچنان روزی در مدرسه ایستاده بود و یاران مجموع حاضر بودند رو بیاران کرد و گفت
والله علم و اعلم کسی نیست بجز یک کس و آنکس با شماست و از برای شماست و از بهر شماست
و میکوشد و شما را میخواهد چنانکه گفت بیت من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام *
من از کجا حبس از کجا مال کرا دزدیده ام * یاران شکرها کرده سر نهادند و شادمان شدند
همچنان ولد مدرس روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که خواجه فقیه احمد مارحمه الله
علیه پیوسته گفتی که چهل سال تمام لیلا و نهارا نفس را هدایت بجد کردم و ریاضت بسیار
کشیدم تا اگر علت دانشمندی از من برود و از آن حجاب بیرون بردم می بینم هنوز اثر
باقی است و چندانکه لوح دل ساده تر قربت بیشتر همانا که لوح محفوظ از لوح حفاظ اعلی است
و همچنان فرمود که حضرت والدم سلطان العلما فی العلم بهاء الدین ولد رضی الله عنه
دائما میفرمود که اگر ما را نه علمهای تحصیل و آن معنی گشتی آنمعنی از علم خوبتر ستی و میگفت
بیت دل ز دانشها بشستم آشنائی یافتم * ظلمت هستی نماندم روشنائی یافتم *
اکنون کسی می باید که چون از مدرسهٔ فقه بمدرسهٔ فقر آید چنان آید که حق را باید
چنانکه در مدرسهٔ فقه را برون شورهاست بدانکه مدرسهٔ عشق را قوانین است
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت عارف صمدانی علاء الدین
بریاپوش رحمه الله علیه اشارت فرمود که اگر از تو سوال کنند که مولانا که بود جواب ده
که نه بینی و نشنوی معنی نه عظمت او را توانی دیدن و نه اسرار او را توانی شنیدن
بعد از آن فرمود که ده من نان را خائیدن و در جیب ریختن قوی سهل است اما یک من
نان را خوردن عظیم دشوار است چه این علما ظاهر علوم اهل معلوم را میخوانند و میریزند
اگر یکبار چنانکه خوردندی بی آنکه خواندندی از زحمت خائیدن رهیدندی و خاموشی

وخاموشی را پیشه خود کردندی ست شست فرسنگ از سخن بگریز * که زدام سخن درین سستی * همچنان فرمود که در آخر وقت خواجه حکیم سنائی زیر زبان میگفت مجان ع همچنان گوش فا پیش دهانش بردند این بیت را میگفت بیت باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست * در سخن معنی و در معنی سخن * همچنان از اصحاب کرام منقولست که مگر معین الدین پروانه میخواست که ولد تاج وزیر را در قونیه قاضی کند او مردی بود بر فضائل علم و ادب ابائی ادب و عجب واز عالم اولیا دور روزی گفت به سه شرط منصب قضا را قبول میکنم شرط اول آنکه رباب را از میان خلق برگیری دویم آنکه محضرا نرا که غلا محکمه اند برانی سیوم آنکه محضران تو را حکمی دهی تا از مردم چیزی نبرند پروانه جواب داد که آن دو شرط را می شنوم و توانم کردن اما رباب را نتوانم برداشتن که وضع پادشاهی همین بزرگست از ان سبب بقضا رضا نداد چون این حکایت بسمع مبارک حضرت مولانا رسید که زهی رباب مبارک و لله الحمد باید کرد که رباب دستگیر او شد واو را از چنگ قضا رهانید عاقبت الامر تمام اولاد او مرید خاندان شدند همچنان یاران کرام روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد بحضرت والد خود حکایت میکرد که صوفیان با همدیگر خوش میسازند و صحبت میکنند با یکدیگر قیل و قال ندارند اما یاران ما با همدیگر در جنگند بی موجبی و سببی با یکدیگر نمی سازند فرمود که آری بهاء الدین اگر هزار ماکیان در خانه باشند با همدیگر می سازند اما دو خروس در یک محل نمی سازند و یاران ما بمثابه خروس اند از ان با خروش شدند ع چون نبی سیف بود ست آن رسول امت او صفدر انند و فحول * مصلحت در دین ما جنگ و شکوه * مصلحت در دین عیسی غار وکوه * همچنان شیخ محمود صاحب قران روایت کرد که روزی شخصی بحضرت

شکایت میکرد که یاران باهمدیگر دائم در جنگند فرمود که برادر با برادر اگرچه جنگ میکند
اما پدر با هر دو صفاست مگر روزی از اتفاق صوفیان در حضرت مولانا تقریر میکردند
که باهمدیگر چه خوش بر می آیند فرمود که نی چه عظیم فرو می روند علامت برآمدن آدمی
آنست که با مردان خدا و اولیاء صحبت کند و الا برآمدن اهل دنیا عین فرو رفتن
است چنانکه کرمی در سرگین وحین اگرچه بالا میجوشد هم باز فرو میرود بعد از ان فرمود
که شیخ همچون آفتاب است دست به این آفتاب زنید و خود را بوی تسلیم کنید اگر برآید
همه برآئید و اگر غروبی کند همه غروب کنید تا تسلیم کلی و انقیاد پیر و مطاوعت وی ثابت
شود همچنان روزی با عالی مردی معرفت میگفت فرمود که تو درین حال بشناختن
زری باید که زر تو شوی وقتی که در بوته درآئی و بارها بجوشی بر سندان ریاضت ضرب
ضراب خوری تا انگشتری سلیمانی شوی و با گوشواره عارض سلطان گردی اکنون آن همه
آدمیان مردم اند و مسلمان مقلد وقتی آن دمی محقق شوند که در کوزه عشق درآیند و بر سندان
صبر زخمهای شدائد کشند و تحمل محالات کنند و بر جفاهای عوام احتمال نمایند تا صفا
یافته مرآت الله گردند و هذه کفایة و همچنان روزی از محققان اصحاب چنان
منقولست که معین الدین پروانه روزی بخدمت شیخ صدرالدین رفته بود بعد از
فرمودن فوائد بسیار شیخ فرموده است که امشب مرا عروج عالم ملکوت شده بود و بسی
عجب متعجب گشته حضرت مولانا را بر بالای عرش مجید دیدم ایستاده و آنچنان قربی
که او راست هیچ ولی را نیست و نموده است دوم روز پروانه معتقد عظیم گشته با اکابر
شهر بزیارت مولانا آمد و با ادب تمام نشست پیش از آنکه آن حکایت را روایت کند
فرمود که امیر معین الدین بمعنی راست است و آنچنانست که شیخ دید اما ما او را هیچ ندیدم

وپی سماع شد و این غزل را از سر آغاز کرد و گفت

اگر حریف منی پس بگو که دوش چه بود	میان این دل و آن یار میفروش چه بود
وگر نه چشم بدیدی جمال او هم دوش	مرا بگو که در آن حلقهای گوش چه بود
وگر تو با منی هم خرقه و هم رازی	بگو که صورت آن شیخ خرقه پوش چه بود
اگر فقیری و ناگفته رازی مثنوی	بگو اشارت آن ناطق خموش چه بود
وگر شناخته کاصل آن و جان تو کجاست	یکی است اصل لبش وز چشمی و جوش چه بود
وگر بدیدی جایی که پشت و رویش نیست	که در تصور عشاق پشت و روش چه بود
وگر نه عشق نه سر ذوق فقر غرض باهم	هزار ذوق پیام و گفت گوش چه بود

پروانه را از آن حال مجال قال نماند و برخاست و روان شد همچنان از کبار اصحاب منقولست که خدمت قدوة الابدال خواجه فقیه احمد رحمة الله علیه از جمله شاگردان بهاء الدین ولد بود هدایه میخواند و آن روز سلطان العلما چندانی معانی بگفت و نمود که جانهای مقدس حیران ماند فقیه آشفته وار برخاست و کتب خود را در آتش انداخته بجانب گورستان روانه شد چندانکه حضرت شیخ در قید حیات بود بشهر قونیه نیامد بعد از آنکه رحلت بود در دروازه احمد تقاعد نمود آنگاه شهرت گرفته کرامات مینمود و معینات میگفت اما در متابعت و اوقات که در جوانی حضرت مولانا را بر وی گذر افتادی نعره ها زدی و غریوها کردی و گفتی که راه دهید که گنج روان می آید و از دور سجده کردی و مجموع خلائق که بر و هنگام بودندی چندین نوبت این گواهی را از وی شنیدندی کیفیت حال و اسرار آن قال معلوم ایشان نشدی و گویند حضرت مولانا فقیه را دیدی که گذشتی چشمها بهم کردی و فرمودی که او اهل اقتدا نیست مقتدی مخلص نیست که

من جمیع الوجوه بطریق متابعت بمقتدای خود اقتدا نماید و این مردیست یکسواره که گلیم

خود را از غرقاب رهاینده است و نجات یافته ایشان را در عالم غیب اهل فتور خوانند تا

حضرت ماشاء الله چه فرماید و چه معامله کند همچنان از حضرت کراخاتون که حرم مولانا (قدس سره)

بود و شرح ولایت آن خاتون را در اطباق اوراق گنجایشی ندارد نقل است

که شبی نزدیک سحری از عالم غیب الغیب غلغله و گلگله بسمع مبارک او می رسید از ان معنی از

حضرت مولانا سوال کرد که غلغلهٔ ارواح و کلکلهٔ ملائکه متواتر می شنوم چه حالت است فرمود

روح پاک فقیه را ملائکه کرام بآسمان میبرند آن بود که وقت چاشت قیامت برخاست

در تاریخ سنه ثمان عشرة و ستمائة و نماز او را مولانا گذارده دفن کردند همچنان فی الله

فی الارض حبیب فقیه اقشهری که او استاد زکریا نوفال بود از شاگردان مقبل مقبول

سلطان العلما بود همچنان گرد درویشی از مشایخ عصر در اول بهار وفات یافت

اعتقاد عوام این بود که ولی خداست بحضرت مولانا اعلام کرد که آن فلان مرد

ولی مرد است فرمود که تمام اشیا و اجزای عالم رو بحیات نهاده اند و چون مرد چگونه مرد

خداست تا مرد خدا رضا نهد مرگ را برو دست نیست و اغلب انبیا و اکابر اولیا باید که اندر

فصل خزان و غلبت زمستان نقل کنند چنانکه حضرتش در زمستان شدید که روی زمین

چون حدید شده بود رحلت فرمود و هذه من امارات الولایة همچنان خدمت

قدوة المدرسین قامع اهل البدع مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی

حضرت مولانا فرمود که ازین یاران ما هیچ کاری نیامد و کوششی نتوانستند کرد بهتر از ان

نیست که پیشتر که بدان عالم رویم و جهت ایشان درجاتی مهیا کنیم تا یاران را مشکلات

عقاب عقوبات آسان شود گفت مرا دولت تو راه مرو رنجه مشو زانکه من از لطف و کرم سوی تو

آینده شدم حکایت همچنان از فحول اصحاب منقولست که روزی در جمعیت معین الدین
پروانه شیخ مجد الدین جندی که در علم حروف ممتاز بود و نیز در شیخ صدر الدین مع سایر علما و شیخ
دعوی کرد که امروز درین مجلس هرچه مولانا با من بگوید من بلا نسلم لا نسلم منع کنم تا ملزم شود
شیخ بارها فرمود که امتحان کبار طریقت مذموم است نشنید همانا که حضرت مولانا از در
مدرسه درآمد فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله بیکبارگی فریاد کرد و شیخ مجد الدین
بیامد و سر نهاد و مستغفر شد و بسی عذرها خواست همان روز در اثنای معرفت فرمود
که چنانکه در قانون شرع نبوی فی تحت کل شعر جنابة وارد است تا اگر یکتار موی از مویهای
تن تر نشود آدمی از جنابت ظاهر طاهر نمیشود همچنان نزد محققان مدقق نیز در آدمی
از هستی او موی باقی باشد هرگز از جنابت خباثت باطن پاک نشود چنانکه گفت کامل
صفتی راه فنا می پیمود + ناگاه گذر کرد ز دریای وجود + یک موی ز هستی او بر او باقی بود +
آن موی بچشم فقر زنار نمود + چنانچه حق تعالی در شان مشرکان نجس انما المشرکون
نجس فرمود و مقصود نجاست باطن ایشان بود نی نجاست ظاهر و آن هستی و فضول
نفس ظلوم جهول است همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فتوی نبشته بود
و آنرا بخدمت قاضی عز الدین سیواسی بردند چون بمطالعه رسانیدند از سر فضیلت و فضول
بصد قبول نکرد فی الحال حضرت مولانا بمذکور مصور شده فرمود که آن مسئله دران کتاب
مختلف که کاغذ فتوی را نهاده ببین نعره بزد و از هوش برفت چون بخویشتن باز آمد
و آن مسئله را در آنجا بیافت از سر اخلاص بنده و مرید شد حکایت همچنان از راویان
حکایت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی در
مجمع فضلای تبریز حکایت کرد که در اوان شباب چون بقونیه رسیدیم و با اکابر و علما

همدم وهم بازگشتیم و ما دوازده یار بودیم در غایت استعداد و هر یکی در فنون علوم ذوفنون
بودند عاقبت الامر باتفاق یاران خود از چند پارهٔ کتب غریب و مسائل و نکت عجیب
اختیار کرده مستحضر شدیم چنانکه هر یکی را در آن باب مجال ایراد و جواب نبودی همانا
که چون روی مبارک آن بادشاه را دیدم از آنها یکی در خاطر نماند کوشیدم که نکتهٔ بگویم
و مسئله وا پرسم دیدم که همه از لوح درونم محو شده بود و اصلا قوت حافظهٔ مذکوره ام
مددی نکردم از سرّ آیهٔ يَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ
چیزهای عجیب معلوم شد دیدم که از کمال قدرت در من تصرفی کرده جمیع علوم را از دلم
پاک برده و مرا خالی بمانده چنانکه می گوید ؎ چون نسیان بست او را ه نظر +
کار نتوان کرد گر باشد هنر + چون بتذکیر و بنسیان قادر اند + بر همه دلهای
خلقان قاهر اند + آیت انسوکم ذکری بخوان + قدرت نسیان نهادن شان بدان
و من غرق دریای وحدت گشته بودم از ناگاه حضرت مولانا بشرح معانی شروع
فرمود در ضمن آن لطایف تمام و مسائل و نکت ما را تلقین کرده یگان یگان تقریر کرد
و مواضع ایراد و دقیقه کبری را باز نمود و هر یکی را بجای رسانید که از فهم آن عقول
عقلای عالم حیران ماندند برخاستیم با صدق تمام با یاران خود مرید شدیم حقا که
بعد الیوم خود را بحر بی پایان دیدم همچنان از علماء اصحاب منقول است که
که خدمت مولانا شمس الدین ماردینی مگر در خواب مسئله را فرو خوانده و در فتوی آن
قاصر شده شبی حضرت مولانا را در خواب دید فرمودش که آن در هدایه مذکور است
در فلان باب سی و سیوم ورق را بشمار و در صفحهٔ راست در هفتم سطر ببین و استحضار
حاصل کرده فتوی بنویس و هیچ از متعصبان مذهب میندیش صباحی برخاست

وهدایه را در پیش گرفت؛ هدایت آن سلطان هادی بیچنان بود که فرموده بود بعد از آنکه فتوی را بنوشت کیفیت حال کماکان بعلماء مدرسه تقریر کرد و گویند که آن روز که فرمود ببیست نفر دانشمند نفور زنار انکار بریده از انکار نجات یافتند و مرید مخلص شدند؛ والسّلام علی من اتبع الهدی ع من عشق را بدیدم بر کف نهاده جامی میگفت عاشقان را از بزم ما سلامی + **حکایت** یاران مکرم و مقربان حریم حرم عظّم الله ذکرهم بیچنان روایت کردند که ملکهٔ زمان بانوی جهان خاتون سلطان کرجی خاتون رحمة الله علیها که از جملهٔ محبان مخلص و خالص و مریدهٔ خاص خاندان بود دایم در آتش شوق مولانا می سوخت اتفاقاً خواست که بقیصریه رود و سلطان را از و ناگزیر بود از آنکه کرین ترجمان و صاحب رای زنان بود و تحمل بار فراق آنحضرت نداشت مگر دران عهد نقاشی بود که در صورتگری و تصویر مصورات ثانی مانی بود و در فن خود مانی را در نقش فرومانی میگفت و اورا عین الدوله رومی گفتندی اورا تشریفها داده اشارت کرد تا صورت مولانا را در طبق کاغذ سیمی برند چنانکه میباید در غایت خوبی بنگارد و گذارکند تا مونس و شعار او باشد پس عین الدوله با امینی چند بحضرت مولانا آمده تا ازین حکایت اعلام کند بیچنان نهاده از دور بایستاد پیش از آنکه سخن گوید فرمود که مصلحت است اگر توانی همانا که طبقی چند کاغذ محرّی آورد عین الدوله قلم بر دست گرفته توجه نمود و حضرت مولانا بر سر پا ایستاده بود نقاش نظرے کرد و بتصویر صورت مشغول شد و در طبقی بغایت صورت لطیف نقش کرد دوم بار نظر کرد دید که آن چه اوّل دیده بود آن نبود در طبقی دیگر رسم دیگر زد چون صورت را تمام کرد باز شکلے دیگر آغاز نمودار آمد و آنرا در بیست طبق گوناگون صورتها بست

وچندانکه نظر میکرد نقش دیگرگون میدید متحیر ماند و نعرۂ بزد و بیهوش گشته قلبها را بشکست و عاجزوار سجده ها میکرد همانا که حضرت مولانا همین غزل را از سر آغاز کرد **غزل**

آه چه بی رنگ و نشان که منم	کی بنشینی مرا چنان که منم
گفتی اسرار در میان آورم	کو میان اندرین میان که منم
کی شود این روان من ساکن	اینچنین ساکن روان که منم
بحر من غرقه گشت هم در خویش	بوالعجب بحر بیکران که منم

الی آخره همچنان گریان عین الدوله بیرون آمد و کاغذها بخدمت گرجی خاتون برد مجموع آنصورتها در صندوق نهاده در سفر و حضر با خود میداشت و در حالتی که شوق آنحضرت او را غالب شدی در حال آن معنوی مشکل آرام میگرفت **حکایت** همچنان یار ربانی ولی نهانی حسام الدین چلبی در بلغ مولوی رحمة الله علیه روایت کرد که مرا در جوانی درد چشم شده بود و بمعالجهٔ اطبا اصلاح نمی پذیرفت و ناسور شده بود روزی از مریدان مولانا بخدمت پدرم دلالت کرد که او را بحضرت مولانا بر وا ز و استعانت جوی تا چشمها فرزندت خوش شود همچنان پدرم مرا برداشته بحضرت مولانا آورد دیدم که حضرت ایشانرا هم درد چشم بوده است مرا در ضمیر گذشت که چون او معالجهٔ درد خود نمیتواند کردن بدرد دیگران چه درمان کند فی الحال فرمود که حسام الدین پیشتر آ تا چشمهای را ببینیم پیش دویده سر نهادم همانا که بدو انگشت مبارک خود آب دهان برگرفت و برچشمهای من مالید و فرمود که فرزند کارد دستهٔ خود را نمی برد اما در مقام دیگر ذو الفقاری میکند و سنت الهی چنانست که بندگان محتاج همدیگر باشند و فی الحقیقت آن همه افتقارها بر حق میگردد و بعد دوم روز باذن الله تعالی و بعنایت مولانا عینان من منور گشته

پدرم ترتیب سماع کرده دعوت کرد مجموع اہل خانه بنده و مرید شدیم و ازین نوع کرامتها در ہر

روز بیحساب مشاہده می کردیم درین حال ہشتاد ساله شده ام و دیگر زحمتی و دردی ندیده ام

والحمد لله رب العلمین ہمچنان شیخ اکمل الدین تبریزی الخادم رحمة الله علیه که سرور خادم

مشهد مقدس تربه بود چنان روایت کرد که مصحوب حضرت مولانا در شهر حلب بودم و

چند روز در آنجایگاه توقف افتاد روزی بسوی بازار رفتم و از بقالی چیزی خریدم از ناگاه

بمن دشنام داده مرا رنجانید بیامدم و غربت و دشمنی این قوم را بحضرت مولانا تقریر کردم

اتمان قوم قوی برنجید فرمود که ازین شهر سفر بیاید کردن لشکر مغول میرسد و حلب را خراب

میکند همان بود که بطرف دمشق روانه شدیم و در عقب لشکر مغول رسیده حلب را خراب

و بیآب کرده بیچاره بقال را پاره پاره کردند ہمچنان کرامت دیگر که از حضرتش در راه

شام مشاہده کردم و شجاعت پنهانی او را آشکارا دیدم آن بود که ساربان اشتران را

در منزلی بجد گرفت که البته درینجایگاه نزول کنیم حضرت مولانا تمکین نداد باز الحاح کرد

پیش آمد که من نمیروم حضرت مولانا مشتی بربناگوش او فرو کوفت در حال نگونسار شد

و ہر دو دستش را محکم بسته بر دوش مبارک بگرفته روانه شد ہمچو قرب یک فرسنگ راه رفته در سبزه

گاہی خوش گیای فرو نهاد فرمود که ای ابله گیرم که در حق ما رحمتی و شفقتی نداری غم اشتران

خود نیز نخوری چه آن منزل خشکستان بود و امشب آن منزل منزلگاه مغل خواهد شدن

و حوالی آن را زیر و زبر خواهند کردن آن بود که لشکر مغل منزل بمنزل در پی ایشان می رسید

و ولایت حلب را خراب کرده حلب حلب کردند ہمچنان از شیخ کمال الدین منقول است

که شبی شیخ صدر الدین رحمة الله علیه مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دید و مشکلات

مسائل که برو پوشیده بود استفسار کرده برو کشف می شد و میدید که حضرت مولانا

برابر رسول صلی الله علیه وسلم نشسته است و قول ورا تصدیق میکند و تحسین می فرماید شیخ
بیدار شده از شادی در جهان نمیگنجید و دران اندیشه فرو رفته بود از ناگاه دید که حضرت
مولانا از در درآمد و در همان مقام که برابر مصطفی صلی الله علیه وسلم نشسته بود نشست همه
آن مشکلات را بر شیخ مکرر کردن گرفت تا نیک مقرر شود و شیخ نعره ها بزد و حالها نمود
باخلاص تمام شکرها میکرد در زمان آنچنان سلطان شیخ زمان بود و مشار الیه و مدار علیه

نقل است از کبار احرار رضی الله عنه روزی حضرت مولانا در پیش دکان شیخ
صلاح الدین زرکوب قدس الله سره میگذشت همانا که آواز طق طق زدن بگوشش رسید
بسماع و چرخ مشغول گشت و هنگامهٔ عظیم جمع آمد بخدمت شیخ صلاح الدین خبر کردند که مولانا
سماع شروع کرده است شیخ بشاگردان خود اشارت کرد که دستها را از ضرب وا
مگیرید که اگر زر و غیره تلف شود باکی نیست و از وقت تا صبح دیگر در سماع بود بعد از ان
فرمود که سماع آن بود که گویندگان رسیدند و سماع بجد گرفته این غزل آغاز کرد

یکی گنجی پدید آمد دران دکان زرکوبی — زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

چون شیخ بدکان درآمد دید که تمامی دکان پر از زر ورق شده بود و سندان و همه
آلتی که بود همه زرین گشته چون مولانا از سماع بیرون آمد فرمود که دکان یغما کردند و
از ان برخاسته در حلبه نیکان نکوکار گشت و آن بود که از ان عنایت مشهور جهان
گشت گویند که سندان را شاگردان شیخ پنهان کرده فروخته اخراجات سماع کردند
و یاران عزیز را دادند همچنان رئیس الاصحاب چلبی جلال الدین المعروف بابن
مستوفیالا رحمة الله علیه حکایت کرد که مرا در عالم جوانی خواب عظیم زحمت میداد و دائما
سرگردان میبودم بحضرت مولانا از غلبه خواب شکایت کردم فرمود که خشخاش بیا

آوردند و بیشتر آنرا بگوفتند و علی الریق مرا درخورانیدند همان بود از ان گرانی در من اثری نماند و
بعنایت او و آن بخارات از دماغ من زائل شد و سر سبک گشتم و دائما اسرار خداوندگار را
مذکور بخشتی هفت شبانروز گذشتی که خوابش نبردی رضی الله عنه روایت کرد که روزی
حضرت مولانا در باغ خلیفه چلبی حسام الدین قدس الله سرهما بود و آنروز سماع عظیم شد
از اول روز تا وقت عصر همانا که تقاعد فرمود هر دو دستهای مبارک خود را بالا برداشته
آواز داد که بیایید بیایید لم یا بر گشایید و فرمود که جماعتی از سفر دور میرسند و از ما حلوای
گرم میخواهند تا در ضمیر مسافران عزیز خیال حلوا سر زده بود از ناگاه جماعتی فضلا از بلاد
ترکستان و بخارا المشهر قونیه رسیدند و هماندم حضرت مولانا را طلب داشته خبردار شدند که
در باغ چلبی حسام الدین اند همچنان با گرد راه گرد شاه گشته در حال رسیدند چون شرف
دستبوس مولانا مشرف گشتند و به تشریف سعادت مستعد شدند هماندم خدمت ملکة الخواتین
فخر النساء فی العالمین قدس سرها طبقی پر حلوای خانگی در پیش مسافران نهاد حضرت مولانا
اشارت فرمود که فکلوا مما رزقناکم حلالا طیبا چه اگر مائدهٔ عیسی را درخواست میکردید
منزل میشد تا حلوا را چه رسد الله الله از حضرت مردان خدا طلب حلوا مکنید بل طلب آن
کنید که مشکل شما حل شود و قوت جانی غذای شما گردد هر چار یار بنده و مرید شدند
همچنان جماعتی شیوخ از حضرت مولانا سوال کردند که در روز عید طبل و نقاره
چرا میزنند آن چیست فرمود که دهل و سرنا را جهت گوش گران زنند تا از ان حالی ایشانرا
انتباهی باشد و غافلان از خواب غفلت بیدار شوند و استعداد روز عید کنند و از هر
چیزی باخبر شوند و این معنی را از دندمهٔ صور قیامت و طبل روز عرصات گرفته اند که
روز قیامت بعضی را عید و قومی را وعید ست تا از ان زمزمهٔ صور و نعره نا قور اعتبار گیرند

دار حشر اجساد خود با خبر شوند ؎ نالهٔ سرنا و آواز دُهل * چیزکی ماند
بدان ناقور کل * همگان تحسینها دادند همچنان منقولست که شخصی اگر زنش به طلاق
سوگند داد که هرچه بگویم آن کنی و اگر نکنی من مطلقه باشم و شوهرش راضی شد گفت باید که پیش من
گوشت خوک بخوری آن مسلمان درین حال سرگردان شده از هیچ عالمی مشکل او حل
نشد برخاست و بحضرت مولانا آمد و زاریها نموده ازین حال اخبار کرد فرمود که از محکمهٔ
قاضی منی نانی بستان و بخور تا طلاق واقع نشود **حکایت** همچنان مگر گرجی خاتون
از خدمت معین الدین پروانه رنجیده بود تمام اکابر و نواب شجاعت طلب عفو کردند که
گناه پروانه را عفو کرده مصالحه کند رضی نشد گفت بشرطی صلح میکنم که پروانه به
طلاق سوگند بخورد که آنچه از و خواهم بدهد و الا من مطلقه باشم شوهر قبول کرد زن گفت
میخواهم که هر نعمتی و عجایبی که حق تعالی در جهان آفریده است پیش من حاضر آری شوهر
بیچاره درین کار فرو ماند و تدبیر این خواهش نمی توانست کردن عاقبت الامر از سر
اخلاص برخاست و بحضرت مولانا آمده و کیفیت ماجرا را باز گفت فرمود که برو
کتاب الله را بدست آور و آنرا در دستارچه بسته در دامن او کرده باشی عجائب و
جمله نعمت را پیش او آورده باشی که لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین تا
هرگز طلاق و فراق واقع نشود همچنان از حضرت مولانا پرسیدند که سر ورود
بارک الله فی سبتها و خمیسها چیست گفت از برای آنکه هر دو همسایهٔ جمعه اند برای
شرف و مبارکی روز آدینه شب خمیس تشریف مبارکی یافت الا ان فی اخلاق الله
و همچنان هر عقلی و یقینی که همسایهٔ عشق شوند و او را در میانه شیخ خود سازند لاجرم
هرچه گویند و کنند مبارک و متبرک باشد چنانکه گفت ؎ همنشین مقبلان

چون کیمیاست * چون نظر شان کیمیای خود کجاست همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا بحجرهٔ چلبی بدرالدین ولد مدرس درآمد واو را خفته دید الهی نامهٔ را
در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته همانا که رعایت ادب صورت
از سایر طاعات بهتر است ادب را نگاه دار تا محل غضب و هدف تعب نگردی
از خدا جوئیم توفیق ادب * بی ادب محروم گشت از لطف رب * بی ادب خود را نه تنها داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد * خنک جان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن خاطر کامل
باشد همانا که در هر خانه که کلام الله آید الله تعالی حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی باشد
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر آمد و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود
ارواح آیند وهذه کفایة همچنان منقولست که روزی شمس الدین ولد مدرس در
حجرهٔ خود خفته بود و از سر غشیان نسیان مثنوی را پس پشت خود نهاده از ناگاه حضرت
مولانا درآمده آن کتاب را چنان دیده فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد
والله والله از آنجا که آفتاب سر بر میزند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفتن و در اقلیمها
خواهد رفتن و هیچ محفلی و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا بجدی که در معبدها و مصطبها
خوانده شود و جمیع ملک از آن سخن حلل پوشند و بهره مند شوند همچنان مگر حضرت سلطان
ولد روزی فرموده باشد که همچنان سخنان شما را بایزیدی باید که فهم کند فرمود که نی نی
بهاءالدین ما با آن رضی نشویم همچنان حضرت ولد پرسید که بعضی مردم گاه گاه بیاران
اعتقاد میفزایند و باز دیگرگون میشوند فرمود که مثال آنجماعت چنانست که اوقات دیوانگان
سخنان عاقلانه میگویند و اغلب باز هذیان و ترهات مشغول میشوند اما دولت رست آنکس
رسته که هیچ وجهی قدم از جادهٔ اعتقاد و اخلاص بیرون ننهند و در صراط خود مستقیم باشد که

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا کہ مقام استقامت مقام صدق ہست ہمچنان
درویشی در حضرت مولانا حکایت کرد کہ فلانی شراب خوار عظیم ہست اما ہیچ مست نمی شود فرمود
کہ مگر بر جیب می ریزد خاصیت شراب آنست کہ وقتی کہ مست نکند سرکہ بودہ باشد مثال
مقلدان شریعت و طریقت نیز ہمچنانست کہ کلام اللہ را میخوانند و میخایند و سخنان اولیا را
تقریر میکنند و ہیچگونہ مستی و شوقی ندارند و از انجا ذوقی نمی نمایند از انکہ میخوانند و میخایند
ہیچ نمی خورند ہمانا کہ از خدا خوانی خدا دانی بہتر ہست و مقصود از لبیک ان لبیر فوتست فہولمن سو
ہمچنان در باب عشق معانی فرمود کہ العشق یزید بالسماع و ینقص بالجماع چہ ہر کہ بجماع بیشتر
مشغول شود چنانست کہ پر و بال خود بمقراض مے برد و طنابہای حیاتش را می گسارد پایہ
نردبان آسمان را می شکند ہمچنان روزی فرمود کہ مردم را بالا بردن قوی مشکل
اما بسوی زیر زود ترمی فتد ہمچنان روزی در معنی این بیت معرفت می فرمود

چون چنین خواہی خدا خواہد چنین ٭ می دہد حق آرزوی متقین ٭ بر خیال میل تو چون پر نو
تا بدان بر حقیقت بر شود ٭ چون براندی شہوت پرت بریخت ٭ لنگ گشتی وان خیال از
تو گریخت ٭ بر نگہدار و چنین شہوت مران ٭ تا پر میلت بر د سوی جنان ٭ خلق پندارند
عشرت میکنند ٭ بر خیالی پر خود را میکنند ٭ یعنی کہ حق سبحانہ و تعالی خواست بندگان
خاص خود را بی اہمال و اہمال قبل الممات و بعد الممات میدید چنانکہ در شہری آتش عظیم
افتادہ بود و اصلا کشتہ نمی شد قطبی ازان حال تفحص کرد درویشی را آرزوی کباب
شدہ بود و ہیچش نمی یافت چون از انجا فارغ شد بفت کرد و آتشہا فرو مرد۔
ہمچنان شیخ محمود نجار روایت کرد کہ پیوستہ حضرت خداوندگار از خدمت شیخ محمد
خادم سوال کردی کہ امروز در خانہ ما چیزے ہست و اگر گفتی خیر ہست ہیچ نیست منبسط گشتی و

و شکرها کردی که یا لیتها کانت القاضیة که خانهٔ ما امروز بخانهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم می ماند و اگر گفتی
که اسباب خانه هیچ مهیاست و چیزی کم نیست منفعل گشتی و گفتی که ازین خانه بوی خانهٔ فرعون
می آید گویند در بندگی ایشان هرگز شمع در نگرفتندی بغیر از روغن چراغ و گفتی هذا للملوک
و هذا للصعلوک همچنان خدمت مولانا اختیار الدین که از کبار اصحاب بود روایت
کرد که روزی در حضرت مولانا نشسته بودیم از ناگاه برخاست و علیک السلام کرد
و بنشست و ما هیچ کسی را ندیدیم بعد از آن فرمود که افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء
الله من الصابرین یعنی میکن هر آنچه کردنی است حضرت چلبی حسام الدین سر نهاد
و از آن حال باز پرسید فرمود که دیدم شخصی ازرق چشم پر خشمی زرد صورتی پیشم آمد
سلام کرد که من تبم و مرا حمّی خوانند دستوری دادم تا مرا سه روز مهمان باشد
فی الحال لرزیدن گرفت چون سه روز منقضی شد دیگر زحمت تب را ندید موافق حضرت
سه روز جمیع یاران را تب گرفت همچنان منقولست از حضرت سلطان
الخلفاء چلبی حسام الدین قدس سره که او فرمود که در سفر شام بموافقت حضرتش جمیع
یاران را سه روز تب گرفت ملازم مولانا بودم همانا که در دمشق در مدرسه در آمدیم
می بینیم که جماعت فقها در عرض پاک بهاء الدین ولد جنبش میکردند که چرا شاید که
او را سلطان گویند و محالیان را شیفتهٔ خود کرده از قرب الله دم میزنند و خود را
الهی میخوانند و در گفتن مساوی کرم شده بودند حضرت مولانا با ایشان اتحاد نمود هیچ
نمی گفت مگر از آن جماعت یکی او را دریافته خاموش شد چون از مدرسه بیرون آمدیم
آن شخص حال را با فقها گفته باشد که این مرد فرزند بهاء الدین ولد است همشان باز گرد
عذرها خواستند و انصاف درویشانه دادند و مهمانی عظیم کردند فرمود که مقصود ما خوشی

شمانست پیوسته مطالب آن خوشی ایم همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه
بزیارت شیخ صدرالدین رفته بود و دران صحبت حکایت ادرارات میکردند و دران زمان
مگر جهت اصحاب هر روز نیم دینار ادرار میداد و بدان شیخ فرمود که باشد که حضرت مولانا از ادرار
و دنیا فراغت دارد بدرویشان مقل مستحق میباید دادن همانروز پروانه هم بزیارت مولانا
آمد فرمود که معین الدین شیخ را اخراجات بسیارست و معیشت پادشاهانه میکند یاران ما را هیچ نمی باید
و آن دینار او را اولیترست پروانه سرنهاد و بسیار گریست و یاران را بندگیها نمود
همچنان شیخ محمود حکایت کرد که روزی یاران تشنیع زدند که شیخ صدرالدین را
چندین ادرارست و از اوقاف و حضرت مولانا را نیم دینارست فحسب فرمود که شیخ را اخراجات
بیشترست و حمایت مسافران بدست اوست و ما را هیچ نیست و آن نیز درویشان
باید دادن همچنان از کمل اصحاب منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ
اوحدالدین کرمانی میکردند رحمة الله علیه که مرد شاهد باز بود اما پاکباز بود و چیز ناشایسته
نمیکرد فرمود که کاشکی میکردی و گذشتی شعر ای برادر بی نهایت درگهیست
بر هر آنچه یافتی بالله مه ایست چنانکه درویشی بخدمت بایزید آمد رحمة الله علیه تا مرید شیخ شود
شیخ فرمود که این گناهان مشهور که در افواه اناث و ذکور مذکورست هیچ کرده گفت نی
گفت زهی همه را ببین و بگذر نگاه بیا و مرید شو تا بجاه و که در خلوات آن زهد صرف تو
ترا رهزنی کند و عجبی در باطن تو سر زند و بمکر و دول شیطان ذلیل شوی و از شومی
خودبینی از خدابینی محروم بمانی چه از دیدن طاعات عجب مستی میزاید و از دیدن گناهان
شکست و شکستگی سر میزند پس مرد مردانه آنست که روز بروز بیشتر شود و پیشتر رود
و دمبدم از قال بحال ارتحال نماید همانا که درین راه تعلق و توقف موجب هلاکت است

همچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوحدالدین در عالم میراث گذاشت
غله وزرها و دو من عمل بهاست ۝ هر که او بنهاد ناخوش سنتی * سوی او نفرین رود هر
ساعتی * نیکوکاران راست میراث از خوشاب * آنچه میراث است اورثنا الکتاب *
همچنان یکی سوال کرد که در زوایا و خوانق پیوسته کوزها را برابر قبله می نهند چه معنی دارد
فرمود که چون مسافری غریب از در مقام درآید باید که هیچ نگوید و از توجه کوزه استدلال
قبله کرده اول دو رکعت نماز کند آنگاه بحاضران سلام دهد و سخن گوید و در مذهب یعنی
اول سلام دهد و نماز کند آنگاه بسخن گفتن مشغول شود همچنان یاران مقرب و
واخوان مودت رحمهم الله چنان روایت کردند که اوقات محبان و معتقدان آنحضرت
اکثر اوقات سیمها و دینارها می آوردند و پنهانی در زیر نمدش میریختند حضرت مولانا
جهت رعایت خاطر دوستان قبول میکرد و هیچ نمیگفت در نیم شبی که نماز برمیخواست آن
مجموع را برگرفته در جامهای یخنی اصحاب اخیار بطریق اقتدار سوال کردند که چرا بیاران الانعام
نمی کنید و بجا میریزید فرمود که کمال دوستی آنست که محبوب ترین و بهترین چیزها را
بدوستان و یاران دهند آنانکه چیزهای ناخوش و زهرناک را بیاران ایثار کنند
جمیع اسباب و عروض دنیا زهر قاتل و متاع قلیل بی حاصل است دریغم می آید که محبان
خود دهم و چیزی که مرا زیان میکند و زحمت می دهد اولی آنست که بشما ندهم و شما را
ازو دریغ دارم و این حدیث را فرمود که ضع یدك علی صدرك فاحب ان تصنع لنفسك
فاصنع لاخیك ۝ مپسند بکس آنچه بخود نپسندی * باجمله از آن خواه که خود خرسندی *
همچنان نگر روزی حرم خداوندگار از علت قلت حکایت میکرد فرمود که دنیا را
از شما دریغ نمیدارم و شما را از دنیا دریغ میدارم از قدمای اصحاب منقول است که

روزی حضرت مولانا بحمام درآمد و هفت روز و شب در خزینه حمام نشسته بعد از فغان بسیار و غریو یاران بیرون آمده بسوی مدرسه روانه شد از سر آن معنی سوال کردند فرمود که یکدم با اهل دنیا صحبت داشته بودم و هم سرایت یافته بودم میخواستم تا از آن برودت خلاص یابم تا دیگران که در زمهریر دنیا غرق اند چه رسد و از آن یخدان دنیا خلاص یابند الله الله تا طالب آفتاب تموز معنوی نشوند از آن جمادی و فسردگی بدر نه آیند و روان ایشان روانی نیابد و حقیقت آن آفتاب صحبت مردان خدمت و الفت دیدار مبارک او و همچنان در صفت اهل دنیا فرموده است **مثنوی**

چون جماد و فسرده تن شد گرفت	می جهد انفاس شان از تل برف
چون زمین زین برف در پوشد کفن	تیغ خورشید ای حسام الدین بزن
گر جهان پر برف گردد سر بسر	تاب خور بگدازدش تا یک نظر

همچنان خدمت امام ترمعظم یار کرم بهاؤ الدین بحری رحمة الله علیه چنان روایت کرد که مصحوب مولانا بحمام آب گرم رفته بودیم همچنان ده روز تمام اندرون آبگرم نشست و هیچ افطاری نفرمود و از ناگاه ترکی کاسهٔ بزرگ ماست آورد در آنجا سیر بسیاری کرده افطار نمود پس از آن چهل روز دیگر بذوق سماع مشغول شد و اصلا چیزی نخورد چه آن پادشاه انام غلب ایام تغیر زمان خود را برین نسق میفرمود **حکایت** همچنان روزی در میان یاران معرفت فرمود که درویشی را که پیوسته در طلب خدمت و از خلق انقطاع کلی نموده سالک مسالک عشقیست چهل خواجه منعم محب مال بخش می باید تا خدمت او کنند و مالا بد او را من جمیع الوجوه تدارک بسازند و او را هیچ چیزی مفتقر نگردانند تا او بفراغ بال پر و بال کشاده بقال حال خود مشغول گردد و مستغرق وصال حق

شود وجہت دوران قربتی حاصل کنند واغلب انبیا واولیا را این آیت دست نداد آن
حال رُوی نمود وھذہ کفایۃ لاصحاب الھدایۃ ہمچنان خدمت خلاصۃ الاصحاب مظہر نور
عمری شیخ جمال الدین قمری رحمۃ اللہ علیہ چنان روایت کرد کہ روزی سلطان عزالدین
کیکاوس انار اللہ برہانہ بزیارت مولانا آمدہ بود چنانکہ می باید قوی التفاتی نفرمود و بمعارف
ونصائح مشغول نشد سلطان اسلام بندہ وار تذلل نمودہ گفت تا حضرت مولانا بمن
پندی دہد فرمود کہ چہ پند دہم ترا شبانی فرمودہ اند گرگی میکنی پاسبانیت فرمودہ اند
دزدی میکنی وخلاف سلطانی کردہ بسخن شیطان کار میکنی ہمانا کہ سلطان گریان بیرون
آمد و بر در مدرسہ سر برہنہ کردہ توبہا کرد وگفت خداوندا اگرچہ حضرت مولانا بمن چنان سخت
فرمود واز بہر تو فرمود من بندہ بیچارہ نیز این تواضع وتضرع از بہر بادشاہی تو میکنم
بحرمت آن دو صدق بے ریا کہ برمن رحمت کنی ؎ بر آب دو دیدۂ نم رحمت کن
بر سینۂ پُر سوز غمم رحمت کن ✤ ای رحمت تو بیشتر از ہر مشتے ✤ برمن زہر کی کمم رحمت کن
ہمانا کہ حضرت مولانا خرامان خرامان بیرون آمد واو را نوازش عظیم فرمود وگفت کہ حق تعالی
بر تو رحمت کرد وترا آمرزید ہمچنان ہم او نقل کرد کہ روزی در بندگی خداوندگار حکایت
کردند کہ اتابک ارسلان طغش مدرسۂ عظیم ساختہ و در وقفیہ او قید ہا کردہ است کہ البتہ در آن
مدرسہ مدرس حنفی مذہب وصوفی باشد ودائما فقہیات خوانند وشافعیان را در آنجا تمکین
ندہند وحضرت مولانا فرمود کہ بروایت ابن مسعود چیزے مقید در راہ حق نا محمود است چہ
ہر چیزے کہ جہت مرضیات حق میکنند می باید کہ بی قید باشد وبی شرط تا خالصا
لوجہ اللہ باشد وثواب آن متضاعف گردد وچیز مقید او بدان میماند کہ درویشی سندی
با خواجہ نیشاپوری ہمراہ شدہ در آن درویش بفراغت تمام پا برہنہ می رفت و از بیست سال

وخارا احتراز نمیکرد نیشاپوری را بوی رحم آمد کفش خود را بوی بخشید هندی دعا می کرد و بجد تمام میرفت نیشاپوری دمبدم تحکم میکرد که چنان زود مرو و پا بر سنگلاخ آهسته‌تر قدم نه و از زخم خار پرهیز کن هندی ملول شد کفش را بیرون آورده پیش او نهاد که بستان مرا خیر مقید نمیباید سی سال است که برهنه پا میگردم بی هیچ قید اکنون برای کفش نتوانم مقید و محکوم کسی شدن و ممنون منت گشتن پس معلوم شد که خیر مقید مفید نیست اگر خواهی که از تمام قیود مطلق باشی پیوسته خیر مطلق کن وَکَمَا تَمَنَّ تَسْتَمِنَّ وَلِرَبِّکَ فَاصْبِرْ ؎ تا کاسه دوغ خویش باشد پیشم * از کیسه کاسه کسان نیندیشم * در بی برگی بمرگ با اندیشم * آزادگی را به بندگی نفروشم *

همچنان ازو منقولست که روزی معین الدین پروانه با ولادخطیر شرف الدین و ضیاء الدین مکذی رحمهما الله بزیارت مولانا آمده بودند پروانه التماس نمود که موعظت بشنود فرمود که امیر معین الدین تا توانی و میتوانی چهار قبله را خدمت کن و خدمت آن چهار قبله را بر خود لازم دان پروانه سر نهاد که ما قبله یکی میدانیم سر قبله دیگر کدامند فرمود که اول قبله نماز است هر روزی پنج بار گزاردن دوم قبله دعاست تا چون احتیاج افتد روی بسوی قبله دعا کنی و بزاری تمام ملتمس خود را دریوزه کنی سیوم بادشاهان قبله حاجات درماندگانند و ملجأ مظلومان تا چون مظلومی و درمانده روی بسوی تو آرد حاجت او را روا کنی تا حق تعالی حاجات دینی و دنیای ترا روا کند ؎ تا توانی درون کس مخراش * کاندرین راه خارها باشد * کار درویش مستمند بر آرد * که ترا نیز کارها باشد * چهارم دل مردان خدا که قبله نظر حق است و از مکونات عالی تر و برتر ؎

آن دلی کز آسمانها برترست　　آن دلی ابدال یا پیغمبر است

مسجدی کان در درون اولیاست   سجده گاه جمله است آنجا خداست

زینهار نگاهداری تا سنگ فجور دران و لها نیندازی و باغیر او نه پردازی و همچنان چون
باخلاص تمام و اهتمام تمام طرف حق را نگاهداشته باشی ملک سبحانه و تعالی مملکت دین و
دولت دنیا و آخرت را بر تو نگاهدارد والسلام علیکم گویان همی خاست پروانه سجده کنان
بیرون آمد و بسے التجاها کرد یاران فرموده همچنان روایت کردند که روزی حضرت
مولانا در معنی این بیت معانی منیر مود ؎ تا نگوئی سر سلطان را بکس +
تا نه ریزی قند را پیش مگس + حکایت فرمود که شخصی بشهری عزیمت کرده بود
تا طرارئ آن قوم را دریابد و در آنجا بعیاری مشغول شود ناگاه بمحله رسید کودکی را
دید که کلیچه بر دست گرفته بود و میخورد این عیار ازو درخواست کرد کودک گفت نمیدهم
بجد گرفت کودک گفت همچون گاو بانگی بزن تا بدهم عیار سو بسو نظر کرد هیچ کسی را ندید
و از غایت جوع البقر بعر وا بانگی بکرد گفت اکنون بده کودک گفت نمیدهم از آنکه مادر
پدر من سپرده اند که کلیچه را بگاو مده که لائق گاو کاه باشد ؎ قند خر را گر طرب انگیختی
پیش خر قنطار شکر ریختی + همچنان کلام حکمت را و اسرار احرار را بهر کسی نشاید گفتن بلکه
منع و استتار آن از جمله واجبات است که تعطوا الحکمة من غیر اهلها فتظلموها الی آخره
بکسی نهی و تا کسی محل آن اسرار و قابل آن دیدار نبود نشاید نمودن و نامحرم را گستاخ کردن
ناقدان اخبار و ناقلان اخبار روایت چنان کردند که روزی حضرت سلطان ولد را چند دینار
ضائع شده بود تمام خانها را برهم زد و از آن درهم اثری پیدا نشد و همه آن درهم غائب
میان کتب علاؤ الدین برادرش موجود شد همچنان حضرت ولد توبیخ و تعزیر آغاز
کرده عتابها میکرد و سقطها میداد حضرت مولانا فرمود که بهاؤ الدین علی که حرف جراست

اگر علی جز نکند پس چه کند هر دو صفا شدند همچنان محموده خاتون تا همی را بعزیزی داده بودند مگر بطبع داماد موافق نیفتاد با وی دخول نکرد و هر دو در خانه کردک مقبوض و سرد یک مانده بودند و قبض عظیم ایشان را فرو گرفته بود از ناگاه حضرت مولانا از در کردک در آمده مبارکباد کرد و دیناری چند نثار فرمود و دیگر فرمود که سلسله محموده قابض نباشد محموده قبض چه کار دارد همانساعت در هر دو بسطی روی نمود و از آن قبض اطلاق یافته مجلسی چند کار کرده نتیجه ذوق آن غسل را نگران شدند همانا که داماد و عروس سر نهادند و سروری در ایشان ساری شد همچنان مگر در عروسی یاری حاضر شده بود یکی با نگچه برزدک شکر با دام نیست که نیاوردند مولانا فرمود که شکر هست اما با دام نیست ❊

همچنان جویان دلاک روزی حضرت مولانا را سر می تراشید و در حلق موی مبالغه میکرد فرمود که چون باز خواهد رستن اینقدر کافی است همچنان از عفات مخدرات منقولست که روزی در ضمیر منیر کرا خاتون قدس سرها درگذشته باشد که حضرت مولانا زمانهاست که در تقلیل طعام و منام و کثرت سماع و تقریر معارف و کلام قیام مینماید و مبالغه عظیم میفرماید و ریاضت قوی میکند از آن سبب بجانب ما التفات نمیکند و گرد شاهد بازی نمیگردد و عجبا این از صفت بشری و شهوت زناشوهری در وی اثری مانده باشد یا بکلی اشتها ساقط شده فارغ گشته ست همان شب تشریف صحبت ارزانی فرمود چون شیر غران مست هشتاد نوبت دخول کرد تا بجدی که از دست مولانا گریزان گشته طرف بام مدرسه روان شد و استغفارها میکرد و باز بحضرتش سجده میگرفت که هنوز تمام نشده بعد از آن فرمود که مردان خدا بر هر چه خواهند قادرند و بر ضمایر مردم ناظرند بهر حالی که جوینی حاضر حضرت عزت ایشان را حافظ و ناصر و حاشا که

از امور جزویات ذاہل و قاصر باشند ہمانا کہ ترک مباشرت و معاشرت ما از غایت
استغراق مشغولی است بحضرت حق و آنہم از برای سخاست میخواہم کہ بعد الیوم خود را جہت
آن عالم آراستہ و مہیا گردانی کہ آن خوشی و آن لذت بی زوال و باقی است بعد ازان
فرمود ہمین قصہ بعینہ میان صدیقہ و حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و سلم واقع شدہ بود
و صدیقہ از یکی صحبت سیر نجید و اوقات طالب لذات نفسانی می شد اتفاقاً روزی
در نظر حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم نشستہ بود و عصفوری با دیگری در صحبت مبالغہ
می نمود و صدیقہ آن معنی را بطریق مطایبہ بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم عرضہ داشت
ہمان شب با مذکورہ نود بار دخول فرمود و گفت یا عائشہ تا نہ پنداری کہ ما ازینہا قاصریم
و یا فترتی در قوت ما طاری شدہ است اما بکام دل ترک این کام کردہ طالب کام
ابدی گشتہ ایم فَبَکَتِ الصِّدِّیقَۃُ وَتَابَتْ ؎ ترک شہوتہا و لذتہا سخاست ٭
ہر کہ در شہوت فرو شد بر نخاست ہمچنان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی حضرت
مولانا سخنان فرید الدین عطار را رحمۃ اللہ علیہ مطالعہ میفرمود بو الفضولی گفتہ باشد
کہ کلام عطار است فرمود کہ ای عزیز خواہر بس من کیستیم ہم از حضرتش عزیزی پرسید
کہ لامکان چہ جاست و کجاست فرمود کہ لامکان جان و دل مردان است مگر روزی
صوفی پرسیدش کہ معنی آن چیست فرمود کہ آن سخاست کہ در راہ حق از سر جان و دل
برخیزد ؎ جان باشد و دل سخای درویش اینست ٭ ایثار حقیقی و در کیش اینست
اینست اصول ہر سخاے بیقین ٭ یعنی کہ بنزد عشق معیش اینست ٭ ہمچنان
عزیزی روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا از من قلمی درخواست کرد و بر دیواری
سطری چند بنوشت کہ ای مرد اگر تو دہ مردہ خویش را یک مردہ بجای کہ مقابل تو

دو مرد یا سه مرد خواهد آمدن و تو همه را خواهی شکستن اکنون تو نیم مرد نیستی خویشتن را صد مردی نمائی العیاذ بالله که اگر برابر تو دو بیست مرد بیاید حال تو چون خواهد بودن

همچنان محققان اخیار و مدققان اخبار روایت کرده‌اند که یکی جمعیت عظیم ساخته بود و جمیع اکابر آنجا یکجاه حاضر گشته مگر نازنین خواجه زاده ارادت آورده مرید شد حسودی گفته باشد که عجب این مرید بخدا رسد و خدائیتعالی او را آمرزد یا نے حضرت فرمود که اولش آمرزید و خود را بوی نمود انگاهش طالب ما گردانید و بسوی ما فرستاد چه سنت الٰهی چنانست که اول بنده را خدائیتعالی قبول میکند انگاه بسوی بندگانش راه میدهد تا ببرکت صحبت و تربیت او مربی میشود و قوت میگیرد و بحضرت عزت قربتی می یابد چنانکه فرمود وَلَوْلَا الْمُرَبِّیْ مَا عَرَفْتُ رَبِّیْ وَالشَّیْخُ فِیْ قَوْمِهٖ کَالنَّبِیِّ فِیْ اُمَّتِهٖ بی شیخ اگر بمانی و من لا شیخ له لا دین له

همچنان منقولست که روزی خادم حرم از قلت منال و درم شکایت کرد فرمود که اگرت هزار دینار بدهند و گوش و بینی و عضوی دیگر از بدن جدا کنند راضی باشی گفتا نے فرمود که پس چرا دعوی بینوائی میکنی پس بے نوا نباشی با نوا باشی و چندین قیمتی چیزها که با خود داری چرا قدر آن را ندانی و شکر آن نکنی و صبر فقر را راس المال خود نسازی فَاشْکُرُوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ اِنْ کُنْتُمْ اِیَّاهُ تَعْبُدُوْنَ از انکه شاکر را زیارت وعده است آنچنان که قرب مرد سجده است

همچنان منقولست که روزی دو شخص بزرگ با همدیگر خصومتی می کردند و ترہات و سقط بهمدیگر می گفتند آن یکی با قرین خود میگفت که خدای تعالی ترا بگیرد اگر دروغ میگوئی و آن دیگر میگفت نے خدائیتعالی ترا بگیرد تو دروغ میگوئی ازناگاه حضرت مولانا بسر وقت ایشان رسید فرمود که نی نی خدائیتعالی نه ترا گیرد نه او را گیرد تا ما را گیرد که لایق گرفت او مائیم و بگرفتاری او سزاواریم هر دو سر نهادند و صلح کردند و مرید و مخلص شدند

همچنان خدمت چلبی جلال الدین سپهسالار رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا از خانهٔ چلبی حسام الدین بیرون آمده بحمام زیروانه درآمده در خزینهٔ حمام هفت شبانروز فرو نشست تمام یاران و عاشقان افغان افغان میکردند که این چه گونه ریاضت و چه شان معیشت است که بعد از هفت روز ناگاه سر از سوراخ خزینه بیرون کرد و از خزینهٔ دل اسرار و معانی فرمودن گرفت و این غزل را از سر آغاز کرد **غزل**

باز آمدم باز آمدم تا وقت را میمون کنم	باز آمدم باز آمدم تا درد عشق افزون کنم
باز آمدم باز آمدم تا بهر بیماران دل	از اشک چشم و آه شب خون دل معجون کنم
باز آمدم باز آمدم تا سوز و درد عشق را	در گوشهای دل هم در کنج سر مدفون کنم

الی آخره و چندین غزلهای دیگر که فرموده و من بنده در اندرون حمام طبقه طبقه می نشستم و آن نشستها در دست من ترنجی شد و مسامات عرق کلی بر من بسته شده بود تا حدی که چند طبقه را تعلیق زدم اصلا دست من عرق نکرد و فرجی من تر نگشت و من از نشستن و ایستادن مانده شدم همچنان دیدم که سلطان ولد درآمدم سرها و والاها کنان والد خود را بمدرسه برد تا هفت روز دیگر لیلاً و نهاراً سماع بود و هذا من القوة الالهیة والقدرة الصمدیة همچنان منقولست که کمال قوال که منصف شهر و استاد دهر بود مگر در سماع دوستی در ضمیرش گذشته باشد که عجب مراد درین سماع که چه مقدار قوالند زری خواهم بودن حضرت مولانا از روی زمین مشتی برخاک برگرفته در دف او ریخت که بستان و گفت دیده کن در حال دید که دفش پر زر گشته بود و این غزل را از سر آغاز فرمود

ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم — ای مطربان ای مطربان دف شما پر زر کنم

عاقبت الحال کمال بیچاره کور شد و می نالید و این نکبت بی ادبی را باز می گفت ❁

همچنان از کرام یاران منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت
مولانا آمده بود و آن روز عنایت بی نهایت فرموده لطائف بسیار گفت و حکایت روایت
فرمود که روزی حضرت مولانا و سیدنا و مصطفای مجتبای معلی صلی الله علیه و سلم براهی میرفت
از ناگاه باستخوانی رسید بدست مبارک خود در خاک دفن کرد و بگذشت همچنان باستخوان دیگر
رسید دید که عقربی بر آن نشسته عقوبتش میکند نظر کرد و او را بپوشانید و بگذشت صحابه
از کیفیت آن حال سوال کرد فرمود که آن استخوان اولین از آن مظلومی بود که پیوسته
ظالمان ظلم میکردند و او می کشید رحمت کردم و ویرا بپوشانیدم و این استخوان دیگر از آن
ظالمی بود که اصلا در رعایت رعیت نبود و تعدی مینمود حق سبحانه و تعالی از ظلمت ظلم او
صورت عقربی ساخته است تا روز نشور او را عذاب میکند امر نبود که او را بپوشانم همچنان
بگذاشتم و بگذشتم تا اولوا الابصار از دیده ها عبرتی گیرند و از گناهان کرده خود استغفار
کنند و از انتقام ترسان و هراسان باشند ع پس بدندان گناهان را مگز ✤ فکر کن
از ضربت نامعترض ✤ گر بدندانش دهان پرخون کنی ✤ در دو دندانت بگیرد چون کنی
همانا که پروانه زاری کنان بیرون آمد و آن روز بشکرانه ارشاد آن حضرت تمام علما و فقرا
و اصحاب را عطاها و میراث ارزانی داشت همچنان حضرتش در معرفت کرم شده بود
فرمود که وای بر آنکه ما را نشناخت و وای بر آنکه ما را نشناخت مقصود از آفرینش خلق
شناخت و عرفان خالق است تعالی که الا لیعرفون و فرصت شناخت را مهمل گرفت
و آنکه شناخت و قدر آن را نشناخت و شکر آن را نشناخت و نکرد ع ای بسا
معشوق کاید ناشناخت ✤ پیش بدبختی نداند عشق باخت ✤ چه بدترین فراقها آنست
که بعد العیان و الوصال باشد نعوذ بالله من ذلک همچنان خدمت کاتب کتب الاسرار

بهاءالدین بحری رحمة الله علیه که سیّاح بحار معانی بود چنان روایت کرد که روزی با جمع اصحاب
در حضرت مولانا قدس سره جمع آمده بودیم در خانه داماد ش خواجه شهاب الدین و یاران در
نور حضور او مستغرق گشته بودند ناگاه حضرت مولانا برخاست که مرحبا یا مصباح الله باز
فرو نشست و ما هیچ کسی را ندیدیم بعد از آن حضرت چلبی حسام الدین و سلطان ولد از آن
حال سوال کردند فرمود که پیوسته ارواح روحانیان و کرام ارواح کرام بزیارت مردان
می آیند از آنها یکی مصباح الله بود که تمام مصابیح آسمانها از و منوراند و از و نور میگیرند همچنان
اولاد مدرس روایت کردند که روزی در خانه پروانه مجمع عظیم بود و حضرت شیخ در سماع مستغرق
گشته مگر کمال الدین معرّف که معروف گل کمالش گفتندی و هنوز کمال گلش دست نداده
بود و لشب بسوی مولانا کرده با منکران با فسوس افسوس مشغول گشته بود و یاران او را برگرفتند
و از صفه خانه زیر انداختند و آن دیگران از وهم یاران گریزان شدند چون بعد از مراجعت اقتادن
حضرت شیخ فرمود که چلبی شمس الدین اگر تلخ نباشی بخور ندت و اگر گرگ نباشی ندرندت با کثر ان
کثری نغزی ؎ با بدان بدمعاش و با نیکان نکو ✤ جای گل گل باش و جای خار خار
یار معنی دار باید خاصه اندر دوستی ✤ تا توانی دوستی با یار معنی دار دار ✤ همچنان کتبه کلام
و حفظه کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مثنوی را با همدیگر ترجیحی و تفضیلی
هست فرمود که ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم
ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک تفضیل جبروت بر ملکوت الی ما لا نهایة
و همچنان از منطوق آیت و کذلک فضلنا بعض النبیین علی بعض این مفهوم می شود
که کذلک فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض الاشیاء علی بعض و بعض الاسرار علی
بعض و همچنان در جمیع اشیاء موجودات این فضیلت و رجحان در کار است ✤

سخنان فرمود که سخن آدمی بوی آدمی است و از بوی نفس و نفس او را معلوم میتواند کردن مگر که مسام مشام بعلت زکام مسدود گشته باشد ⁂ بوی صدق و بوی کذب گول گیر هست پیدا در نفس چون مشک و سیر ⁂ گر ندانی یار را از ده دله ⁂ از مشام فاسد خود کن گله چه از قرآن بوی خدا می آید و از حدیث بوی مصطفے می آید و از کلام ما بوی ما مے آید همچنان فرمود که هر که سخنان عطار را بجد خواند اسرار شنائی را فهم کند و هر که سخنان سنائی را باعتقاد تمام مطالعه نماید کلام ما را ادراک کند و بر خوردار شود و بر خورد ⁂

حکایت خدمت ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه نقل فرمود که مگر در شهر آقسرا واعظی بالای منبر بیت حضرت مولانا را تقریر میکرد و کرمی می نمود و قضارا دانشمندی اعتراض نموده او را تکفیر و تعییر میکرد و آن واعظ روشن دل که مرد مردانه بود و مولوی بود از منبر فرود آمده او را مشتی زد و بیندخت همانا که بمقتل رسید در حال جان تسلیم کرد و واعظ گریزان گشته بتفاریق تمام تا بقونیه رسید همچنان خویشاوندان دانشمند او را دری کرده بخانه مولانا التجا کرده و آن جماعت از حد بیرون فریاد ها کردند و تشنیعها زدند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت علم الدین قیصر فرستاده اشارت فرمود که واعظ را از آن جماعت خلاص دهد چه دیت او را چهل هزار درم خواستند قاصد رقعه علم الدین را در میان زرگران یافته چون مطالعه کرد فی الحال از اسپ فرود آمده تمام آلات سلاح و سلب نقد و جنسی که داشت فروخته پنجاه هزار دینار عدد نقد کرده چهل هزار را بخصمان داده و ده هزار بیاران شکرانه فرستاده و واعظ را تشریف نیکو داشت و او را هموار بازار زانی داشت تا مگر خدمت کرجی خاتون علم الدین قیصر را عتاب کرد که چرا بخانه نیامدی و خود را در میان بازار ... کرده گفت تر سیدم که اشارت آن عنایت تاخیر افتد و آن رحمت فوت شود

چه هرگز حضرت مولانا از کسی چیزی نخواسته است و با شارت عنایت کسی را مخصوص
نکرده من بنده بشکر آنکه مرا بجواب آورده و التفات نموده چنینها کردم کرجی خاتون آن
ادب و آن حالت را مستحسن داشته و دیده صد هزار عذر جویی وجه فرموده بتشریفات
مخصوص کرده نایب در خود ساخت همچنان از اجلاء اخلاء رضوان الله علیهم اجمعین منقول
است که در شهر قونیه امیر نام خواجه معتبر و معتمد و معتقد و از جمله محبان و عاشقان مخلص بود
اگر او را قصد زیارت کعبه معظم شده از حضرت مولانا اجازت و عنایت درخواست کرد
و روانه شد و او حکایت میکرد که در هر منزلی و مقامی و شهری که رسیدم حضرت مولانا
را مصور میدیدم و حیرت مینمودم و چون بدمشق رسیدم دیدم که بالای بام مسجد جامع
سیر می فرماید و بسوی من اشارت میکند و من از هیبت آن حالت بیخود گشته تا قرب نماز
دیگر خفته بودم چون بخود آمدم هیچکسی را ندیدم همچنان حیران و آشفته حال بجانب کعبه
روانه شدم چون بطواف کعبه مشرف گشتم حضرت مولانا را دیدم که طواف میکرد
و بر بالای کوه عرفات دیدم که مناجات میکرد و چون بمبارکی بشهر قونیه رسیدم
بی توقف بگرد راه بدستبوس مولانا رفتم دیدم که جماعتی یاران نشسته بودند فرمود که آری
حاجی امیر مردان خدا در دریای قدرت بر مثال ماهی دائما بسپارند هر کجا که خواهند سر بر
کنند و روی نمایند و ایشان را محبان هر کجا که طلبند یابند سر نهادم و قدم مبارکش را
بوسیدم و کیفیت حال را باصحاب حال باز گفتم باز حضرت مولانا فرمود هر مریدی که
او را اعتقاد پاک و صدق عظیم باشد بی هیچ گمانی در دو جهان بمراد جزوی و کلی
برسد و معتقد او در همه حال مصور او شود و مقصود او از وی بر آید درین باب خوش
حکایتی روایت کرد در زمان ماضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزه اعتقاد و او را امیری

سنگی بود که بصورت آدمی ساخته بودند در غایت لطافت و او عاشق آن صورت سنگین
شده بود و او را می پرستید و هر حاجتی که ازو درخواستی روا می شد و از خوشی آن حالت
گوشهٔ ساخته بود و توشهٔ مهیا کرده مهمانداری میکرد مگر جماعتی از اقران او برو حسد کردند
که این جوان هیچ نوعی اسبابی ندارد و از حد بیرون خرجها میکند و آینده و رونده را خوش
میدارد و همه را می نوازد و جمیع مردم از وی خوشنودند این یاری از کجاست اتفاق
کردند که هر یکی علیحده جمعیتی و سماع کنند تا او را نیز بامتحان در کار آرند چون نوبت
جمعیت آن جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نهاد و گفت ای
اخی و ای سلطان من جماعتی از سر امتحان و امتهان مهمان خواهند شد وقت عنایت
و هنگام مدد است همانا که از کمال اعتقاد و نیاز او همان دم سنگ شگافته شد و خدانی
زر فرو ریخت که نتوان گفت مهمانی عظیم کرده آن جماعت از کیفیت حال او سوال کردند
قضیه را باز گفت بجمعهم انصاف دادند و او را سرور و اخی خود ساختند اکنون جای که
ببرکت اعتقاد و صدق از جمادی و سنگی دینی مقصودی دست دهد تا آن اخلاص
و اعتقاد پاک راستین از مرد خدا چها دیده و چها میسر کند و چه مقصودها از برکت وی روی نماید
ست • بلکه شد از بت سنگین غذا ✦ با همه کفرش بعنایت ثمن (یعنی بت پرست ۱۲) ✦ و همچنان منقول است
که روزی در حضور مولانا شکایت کردند که جماعتی در مسجد سخن دنیا میکنند فرمود هر که در
شش مقام بکلام دنیا مشغول شود سی ساله طاعت مبرور و مقبول او مردود گردد و
باطل شود یکی در مسجد دوم در مجلس علم سوم در پی جنازه چهارم در گورستان پنجم در وقت
اذان ششم در قرائت قرآن و بتفاصیل هر یکی را شرحهاست حکایت همچنان
حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سرها

روایت کرد که در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبان صادق بچهل جا بسماع دعوت
کردند همه را اجابت فرمود که بیایم گفت که همانا برخاست و بخلوت درآمد تا سحرگاه بنماز
و عبادت الله مشغول شد چون روز شد از خانه هر چهل کس که خوانده بودند یک یک با کفش
مولانا را آوردند که آنجا بگذاشته رفته بود همچنان یک کفش پا پراست بود و یکی از ان چپ
و هر شخصی حیرت آن شب را حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا در خانهٔ من چنان کرد
و چنین گفت و غلغلهٔ درمیان ایشان افتاده بود و خلایق درین قضیه حیران مانده
بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنانکه بود بخپیده بودند و
او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر محبی تمثیل نموده و حاجات ایشان را برآورده و تمام
شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده از حیرت خود تبرا نمودند و الضافها دادند و جمع آن کفشها
را باکابر زمان و اصحاب ایمان بخش کرده گفتی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش
حضرت چلبی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان بادشاه قطونیه ارمغان برده
از حد بیرون بندگیها نمودند و از ان کفشها بهر رنجوری و نیازمندی که آب دادندی باذن الله
شفا یافتندی و زنان حامله بآسانی بازنهادندی ببرکت آنحضرت قدس الله سره
همچنان منقولست که خدمت یار ربانی علاؤ الدین بریاپوش مردی بود کر نیرو رندی
عظیم مگر وقتی که رومی بوده در ربقهٔ اسلام اقدام ناکرده تحریر رقبهٔ او را ننوشته بودند
شبی در خواب می بیند که پایهای مبارک مولانا را مغافری میکند و بسیار بسیار می مالد اما
نمیداند که این چه کس است و کیست علی الصباح دست و رو شسته و حیران این جواب
گشته از دیه خود بسوی شهر روانه می شود چون بمیانه راه میرسد ناگاه بحضرت
مولانا مصادف میشود میفرماید که ها بریاپوش زحمت دوشینه چونی و آن بیچاره

فی الحال نعره ها میزند و بیخود می شود چون بخویش مے آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش میشود که حریف خوابش او بوده است سر نهاده آشفته حال روانه میشود و بعد از چند روزی عوانی را کشت او را قتل و سیاست میفرمایند حضرت مولانا فرجی مبارک خود را بر وانداخته از دست جلادان خلاصش میدهد در حال مسلمان گشته بعنایت آنحضرت بجایی میرسد که قضات و مدرسان شهر مثل سراج الدین و فصیح الدین پیش معرفت او الکن میشدند و بر تقریر حقایق او اقرار میدادند همچنان از خدمت یاران محرم منقول است که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در شرح توکل و قناعت مبالغه میکرد و یاران را قدرت آن حالت می بخشید و ترغیب میداد و در ضمن آن تقریر فرمود که چون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم از یاری میرنجید دعا میکرد که اَللّٰهُمَّ اَكْثِرْ مَالَهٗ وَوَلَدَهٗ تا او بدانها مشغول شود و از صحبت او محروم گردد نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ و چون از یاری خوش می شد و عنایت عمیم خود را همراه جان او می کرد می فرمود اَللّٰهُمَّ قَلِّلْ مَالَهٗ وَوَلَدَهٗ تا او مجرد نزد سبکتر بودی و مستعد آن معنی گشتی همچنان منقولست که در میان دو یار محبوب خصومتی و کدورتی واقع شده بود و هیچ نوع بمصالحه رضا میدادند روزی حضرت مولانا در میان معرفت گفتن فرمود که حق تعالی مردم را بر دو نوع آفریده است یکی بر مثال خاک است جامد و بی حرکت در غایت ثقالت و گرانی دوم بر مثال آبست دائم روان و سیار بها تا که چون این آب بر سر آن خاکستان روان می شود از برکت مجاورت همدیگر صد هزار گلزار از آن گلزار بر میدمد و اشجار و ازهار و اثمار آن در حرکت می آیند و غذای ابدان و قوت ارواح میشوند اکنون این دوستان که جنگ میکنند قطع مواصلت میکنند البته میباید که یکی حکم خاک گیرد و یکی بمثابت آب باشد و از غایت

توضیح خوبی آب گیر و چون با همدیگر آمیزش و اختلاط کنند و اتحاد نمایند حق سبحانه و تعالی ببرکت آن اتحاد و اجتماع
صد هزار ریاحین صلح و شادی و گلستان وفا و صفا پدید آرد و نباتات راحات و خوشیها رویاند دیگر
فرمود که اکنون ای نورالدین چون برادرت حکم خاک گرفته اگر تا می خسپد بصلح تو نمی خسپد تو آب صفت گرم کن
و قدم رنجه فرما و بسوی او روان شو تا از آن یاران باشی که شکر کنان شکرانها دهند فمن عفی و اصلح فاجره علی الله
چو فرموده است حق کالصلح خیر ❊ رها کن ماجرا ای یگانه ❊ فی الحال سر نهادند و صالحانه صلح کردند
همچنان فرمود که دو یار یکدل بخدمت قطب العارفین بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز
میهمان شدند شیخ فرمود که از کی باز همدیگر را یارانید گفتند سی سال است که با هم مصاحبیم و مصاحبت
میکنیم و در سیاحت بر و سیاحت بحر مشغول فرمود که بحکم عادت هیچ میان شما ماجرایی و جنگی
واقع شده است گفتند نه فرمود که سی سال تمام بمنافقی بسر برده اید تا که مرافقت و موافقت شما
مبنی بر منافقت بوده است چه غایت یاری و مروت و دستاری در آنست که صلحی و جنگی و
عتابی واقع شود و از نو صلحی کرده تازه کاریها کنند تا علت منافقی در دل شما مدخل نکند و از
شر نفاق ایمن باشند کما قال الحکیم و قد اصاب ویبقی الود ما بقی العتاب همچنان منقولست
که روزی حضرت سلطان ولد قدس الله روحه مدح زمانه میکرد که درین دوران چه نیکو روزگار
است که تمام مردم معتقد و براخلاص اند و اگرچه منکران نیز هستند اما قوتی ندارند حضرت
مولانا فرمود که بهاءالدین این را چون گفتی گفت از آنکه در زمان پیشین برای انا الحق گفتن
منصور را بر دار کردند و چندین نوبت قصد بایزید کردند و چند مشایخ کرام را بقتل آوردند
بلکه یقتلون النبیین بغیر الحق در قرون ماضیه واقع شده است الحمد لله درین زمان در
هر بیت خداوندگار هزاران کلمه انا الحق و سبحانی مندرج است و کسی را زهره نیست که دم زند
و انکار کند و اعتراض نماید حضرت خداوندگار تبسم کنان فرمود که ایشان از مقام عاشقی بود

وعاشقان بلاکش باشند ؎ دوست همان که بلاکش بود ✽ عود همان که در آتش بود ✽
و مارا مقام معشوقی است و معشوق پیوسته فرمانروا و مطاع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس
و حاکم عقول بود چنانکه گفت ؎ شمس تبریزی که کامش بر سر ارواح بود ✽ پا منه تو سر منه
بر جایگاه کام او ✽ و در جای دیگر گفت ؎ عشق دیوانه ست و ما دیوانهٔ دیوانه ایم ✽
نفس اماره ست و ما اماره اماره ایم ✽ حکایت همچنان منقولست که شیخ زاهد متقی حاجی
مبارک حیدری رحمة الله علیه که از خلفاء قطب الدین حیدر بود روزی با مریدان خود بطرف
مسجد حرام بتفرج میرفتند ازناگاه حضرت مولانا مقابل افتادند همانا که حاجی مبارک میزر زینی را
بسان چادر زنان برافگنده بر سر راه فرو نشست مریدان تشنیع زدند که این چه حرکت زنانه
ست که میکنی شیخ گفت با وجود همچنین مرد مردانه که می آید همه را جامه و چادر زنان باید پوشیدن
و در لبس و در چرخه گردانی نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا نزدیکتر رسیدن
با جمعهم سر نهادند فرمود که حاشا حاشا شما درویشانید حاجی مبارک پیش آمد و پایهای
مبارک مولانا را در کنار گرفته بوسها میداد و میگریست فرمود که غم مخور چرا چنین میکنی و
میلرزی و بعد ازین غم را وجود نیست خوش باش و فارغ میزی گفت بعد الیوم خداوندگار
عنایت کرد و شفقت فرمود همچنان چون فرزندش حاجی محمد بوجود آمد مهمانی عظیم کرده اکابر
قونیه را دعوت نموده بطلب مولانا بیامد فرمود که بر سر بیایم و بر رو بیایم و بر قفا بیایم و
بپهلو بیایم و خدمت کنیم و او نعرها میزد و سجدها میکرد همچنان مگر جماعت یاران را برسالت
بقیصریه فرستاده بود چون معاودت نمودند بعضی اصحاب صفت خانهای پروانه میکردند
نه ازان الوان نعمتها والوانها ولذتها ها میگفتند حضرت مولانا نفس گرم کرده فرمود که یاران را شرم باد
که در مدح سقایه مبالغه میکنند و مفتخر میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم ؎ ای بدیده

لو تهای چرب خیز فضله او را بدین و آب ریز فی الحال توبه کرده استغفار کرد همچنان
از اکابر اخبار که اخیار اخیار بودند منقولست که چون شرف الدین هریوه که از اکابر بزرگان بود
و سرور شیوخ درگذشت اگر که یاری در جنازه او حاضر بود حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال او
چون بود گفت چندین هزار آدمی در جنازهٔ او سر باز کرده بودند و نوحه میکردند فرمود که
از سر پوشیده خبرش نبود چه سود ست مردانه و مرد رنگ باید بودن
وز نی بهزار سنگ باید بودن امید ست که نومید نشود همچنان منقولست
که روزی یاران کریم از خساست مغان لئیم قونیه حکایت و شکایت میکردند که زکات نمیدهند
و ابواب صدقات را بکلی مسدود کرده اند و درویشان از ایشان متشکی اند و با آنهمه شیخی
و خساست زبان طعن کشاده در حق یاران می لافند و ژاژها میخایند فرمود که باکی نیست
چون باختیار خود بقدوسیان نمی دهند بحکم اضطرار دیوستان بیایند و بستانند همچنان شد که
که فرموده بود همچنان از عرفاء اصحاب منقولست که بعضی علماء اصحاب درباب کتاب فتوحات
مکی چیزی می گفتند که عجب کتابی است که اصلا مقصودش معلوم نیست و سر حکمت قابل
نامفهوم از ناگاه زکی قوال اندرون آمد و سر آغاز اسرار کرد مولانا فرمود که حالیا فتوحات زکی
به از فتوحات مکی است و سماع شروع فرمود همچنان منقولست از خدمت ملک الارباب
مولانا فخر الدین دیودست که از علماء اصحاب بود که او گفت که روزی حضرت مولانا فرمود
که هرچه از مقامات مقبولِ نظر ما آمد با تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید
که اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی اگرچه آن نقل از گفتهٔ فرعون بود و سخن مبطل نمازست ازانچه حق تعالی
یاد فرموده و در قرآن ذکر کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت پس ازین بیان
عیان میشود که هرچه حضرت شان پسندیده و پیش ایشان مرضی است و مقبول آمده

بدیشان تعلق گرفت **همچنان** گفته مخلوقی که حق تعالی نقل فرمود مبطل صلوة نشد گفته را که سخن حق باشد و آنرا بشری از انبیا و اولیا نقل کنند آنهم گفتهٔ حق باشد چنانکه فرمود

گرچه قرآن از لب پیغمبر است * هر که گوید حق نگفت او کافر است *
خاصه آن آواز خود از شه بود * گرچه از حلقوم عبد الله بود *

همچنان روزی حضرت سلطان الخلفا ینبوع الصدق و الصفا چلبی حسام الحق و الدین قدس الله سره العزیز میان اعزهٔ اصحاب چنان روایت کرد که شبی سماع عظیم بود بعد از سماع سینهٔ مبارک شیخ را مغمزی میکردم پرسیدم حضرت خداوندگار بخدمت شیخ صدر الدین محدث بجد عنایت میفرماید و رعایت او میکند عجبا او درین راه محقق است یا مقلد فرمود که بحق سینهٔ بی کینهٔ من که آئینهٔ سر الله است که مقلد است والله مقلد است نسبت بتحقیق شما فرمود که مرد را دو نشان عظیم است یکی شناخت و دوم باخت بعضی را شناخت است باخت نیست بعضی را باخت است شناخت نیست خنک جان آنکه هر دو را دارد **همچنان** مریدی از شیخ ابراهیم ادهم رحمة الله علیه التماس نمود که او را اسم اعظم بیاموزد شیخ فرمود که او را در شط انداختند چندانکه فریاد میکرد و پای غرقه میگردید عاقبت الامر چون اضطراب و اضطرار و بغایت انجامید الله الله گفتن گرفت همانساعت او را آب بکنار انداخت و خلاص یافت شیخ فرمود که اسم اعظم خاص آنست که در کمال اضطرار دستگیر بندهٔ عاجز و مضطر شود که امن یجیب المضطر اذا دعاه زیرا که اضطرار گواه استحقاق است چنانکه گفت

آن نیاز مریمی بوده است و درد * که چنان طفلی سخن آغاز کرد *

همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز روایت کرد که روزی در مدرسهٔ پدرم با خدمت مولانا اکمل الدین نشسته بودیم و بمعانی مشغول گشته ناگاه پدرم از در درآمد و سر مبارک بر زانوی من نهاد و بر رویم گرم گرم نظر می کرد فرمود

که بهاء الدین مرا بسیار بسیار نظر کن گفتم عجبا فردای قیامت همچنین روی مبارک شما را
خواهم دیدن اکمل الدین گفت والله مرا اعتقاد چنانست که هر که درین دنیا یکبار روی
حضرت خداوندگار را دیده باشد روز قیامت تمام قبایل وعشایر خود را شفیع ورفیع باشد
همانا که حضرت پدرم برخاست وبذوق تمام فرمود که والله تمام علماء عالم را فردا تو
خواهند بخشیدن و هر که ما را دید هرگز روی دوزخ را نه بیند و باز فرمود که زمانی بیاید واین
تا بکلی بیاب شود راه گذریان که از آنجا عبور کنند حقا که در دوزخ نیایند چنانکه فرمود
سخت خوشی چشم بدت دور باد * ای خنک آن چشم که روی تو دید * دیدن روی
تو بسی نادرست * ای خنک آن گوش که نامت شنید * همچنان حضرت سلطان ولد
در شان والد خود می فرماید آتش دوزخ نسوزد آنکسی را کو برو * یک نظر انداخت
روزی یا شنید از وی بیان * همچنان از عظماء اصحاب منقولست که خدمت قاضی کرد
قونوی که از جمله اکابر قونیه بود و تربت وا رسلاطین قاضی رحمهم الله روزی در مجمع اکابر
قونیه حکایت کرد که من دیوان حضرت مولانا بوجود گیش شکرها کردند فرمود
که بروان پاک پدرم شیخ راستین حقیقی آنست که بی آنکه مریدش بداند و مطلع شود کار او را
تمام کند و او را بخدا رساند بی هیچ جهدی وجهادی وخدمتی او را بمنزلی رساند که مس وجود او
اکسیر مس وجود دیگران شود تا مسها را زر کند وکیمیا سازد واین قوت وقدرت کار محمد یانست
ومتابعان اوست زکیمیا عجب آید که زر کند مس را * مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد *
همچنان منقولست که یار رجانی ومعدن معانی بهاء الدین بحری رحمة الله علیه روایت کرد
که روزی معمار رومی در خانه خداوندگار بخاری می ساخت یاران بطریق مطایبه باوی گفتند
که چرا مسلمان نمی شوی که بهترین دینها دین اسلام است گفت قریب پنجاه سال است که

در دین عیسی ام از و میترسم و شرمسار میشوم که ترک دین او کنم از ناگاه حضرت مولانا از در
درآمد فرمود که سر ایمان ترس است هر که او از حق ترسان است اگرچه ترساست با دین است
نه بیدین و باز بیرون جست فی الحال متمار ترسا ایمان آورد و مسلمان شد و در سلک مسلمانان
گشته مرید شد **سبحان** روزی طالب علمی چند که از خجند آمده بودند سوال کردند که در نظام
موش بکار آید فرمود که هیچ چیز در جهان بی حکمتی صورت نیست چه اگر موش نبودی مار عالم را
و آدم را خراب کردی همانا که بقیهٔ مار را موش میخورد و تلف میکند والا جهان از مار پر کردی
و شرح خاصیات که در جمیع ذرات عالم و آدم نهاده است پنهان است و نهایت پذیر نیست
سر نهادند و مرید شدند باز فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در محراب مسجد قبا
نشسته بود و اصحاب کرام رضوان الله علیهم اجمعین در صحبت او حاضر بودند از ناگاه ماری
گریزان از در درآمد و در زیر دامن رسول الله صلی الله علیه و سلم پنهان شد گفت یا رسول الله
از دشمن میگریزم چون پناه هر دو کون تویی مرا نگاه دار در عقب خارپشتی درآمد که ای رسول خدا
شکارم را در کار من کن که بچگانم گرسنه بگوشهٔ منند فرمود که تا جگربندی بوی دادند و
او را خوشنود کردند روانه کردند رسول علیه السلام فرمود که ای حیه اکنون بیرون برو که
دشمنت بازگشت و برفت مار گفت تا من نیز هنر خود را نمایم و بروم بر مثال کمربندی میان
رسول الله صلی الله علیه و سلم را حلقه کرد و میخواست که بی رحمانه زخمی بزند همانا که انگشت
کهین مبارک عرضه کرد تا بر آنجا زخمی زند و چون مار سر بیرون آورد تا زخمی زند ابو هریره رضی الله
عنه گربه که دواج لِكُلِّ اُمَّةٍ حَكِيمٌ و حکیم امتی ابو هریره ور برداشت و تاج عنایت بر فرق
سر نهاده بود سر انبان مبارک باز کرد گربه سیاهی بر جست و آن مار را بزیر پنجه خود پاره پاره
کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حب الهرة من الایمان تخلقوا ولو بالهرة و دست

مبارک بر پشت او می مالید از برکت مالش آن دست چنانکه او را از بامهای بلند فرو اندازند البته باید که بر سر پا ایستد و پشت او بزمین نرسد و آن روز ابو هریره را دعای عظیم کرد و گویند بست و سه گربه در خانهٔ خود می پرورد و هر کرا گربه بایست بودی شکرانه گربه دادی بچه بایستی
همچنان منقولست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم انگشت کهین را از زخم ماری زخم بی نیش کشید انگشت بیجان بحضرت رب العزت نالید که خداوندا احمد من مسکین اضیف ترین اعضا دید و فرو گذاشت ای دستگیر ضعیفان فریادم رس در حال جبرئیل امین انگشتری با نگین بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تشریف آورد و انگشت ضعیف را قوی حال گردانید صاحب خاتم و مصاحب خاتم النبیین کرد و تا در قیام قیامت سنت شد که محل خاتم انگشت کهین باشد نه انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان و بیچارگان را پیش حق چه قدرهاست
همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره روایت کرد که روزی عید بزرگ با حضرت والدم بمیدان میرفتم و بهر کوچه و محله که میرسیدم خلائق جوق جوق صلوات میدادند و نعرها می زدند و همه سواران فرو می آمدند و سر می نهادند تا حدی که من و یاران دران عظمت حیران مانده بودیم و من دامن پدر را محکم گرفته می گفتم که خدایا چه کسی و چگونه جائی و ترا چه گویم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و حالات و حالتست که هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنم فرمود که بهاء الدین خوش باش است بلکه خوشی نخست گفت بتو بخشیدم از تو میراث بفرزندانت خواهد رسیدن و تا روز قیامت مسجود عالمیان خواهید بودن چنانکه فرمود

شعر
خیال شاه خوش خویم تبسم کرد بر رویم ٭ چنین شد نسل بر نسلم چنین فرزند فرزندم ٭ والحمد لله رب العالمین که عالمیان بنده و مرید ایشانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا یکبار جو

ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء

نشسته بود وسنگی بزرگ درمیان آب پیدا بود فرمود که یاران عجبا این سنگ سخت را کی گل شود گفتند مگر بعد از مرور ادوار وکرور اطوار فرمود که بلی این گل شود اما دلهای گلین سالها بگذرد که مبدل نشود وهمچنان در سنگی سنگی میرود تا میرود ست زانبیا ناصح تر وخوش لهجه تر ٭ که بود رفت دم شان در حجر ٭ آنچنان دلها بد شان ما ومن ٭ نقششان شد بل اشد قسوة حجاره ٭ آن دل عطای مبذلیست ٭ داد حق را قابلیت شرط نیست ٭ ومرا میل میشود که او را قابلیت بخشم وتبدیلش کنم ومرحومش گردانم ست کیمیا داری که تبدیلش کنی ٭ گرچه جوی خون بود نیلش کنی ٭ أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا همچنان یکی از اخلاق حمیده واشفاق پسندیدهٔ آنحضرت آن بود که با جماعت بحمام آب گرم رفته بودند چون بحمام رسیدند مگر حضرت چلبی امیر عالم را بیشترک دوانیده تمام مردم را از حمام بیرون کرده تا حضرت مولانا خلوت با اصحاب خود صحبت کند فرمود که سیب های سفید وسرخ آورده حوض را پر کردند همانا که چون حضرت مولانا درآمد که در مسلخ حمام مردم باستعجال تمام جامها پوشیدند واز شرمساری می شتافتند دید که حوض را از سیبها مالامال کرده اند فرمود که امیر عالم جامهای این مردم یعنی کم از این سیب است که ایشان را بیرون کرده سیبها پر کردی چه هر یکی از ایشان را سیبهاست چه جای سیبهاست نه که مجموع عالم وما فیها برای آدمی است وآدمی برای آن دمی است ست مقصود زعالم آدم آمد ٭ مقصود زآدم آن دم آمد ٭ مقصود از عالم آدم آمد اگر مرا دوست میداری بگو تا همشان باز درآیند وهیچکس را از وضیع وشریف وصحیح وضعیف بیرون نمانی تا من بطفیل ایشان توانم درآمدن ولحظه آسودن چلبی امیر عالم سرشار گشته سر نهاد

وہمہ را اشارت کرد تا دران حوض غوض کنند آنگاہ حضرت مولانا قدم مبارک نہاد و در آمد
ہمچنان فضلاء بلیہ علماء فقیہ عظم اللہ ذکرہم روایت کردند کہ روزی حضرت مولانا
در شرح اسراری دید کہ اَوّل مَا خَلَقَ اللّٰہُ اَلْقَلَمُ عبارت از الست ن والقلم وما یسطرون
روایت بدان معانی میفرمود گفت کہ روزی حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم اسرار
اخوان صفا را بخدمت علی مرتضی رضی اللہ عنہ در خلوت بیان میکرد و وصیت کرد
کہ این اسرار عظیم را بنا محرمی مگوی و افشا مکن و متابعت نگاہ دار تا چہل روز تمام تحمل فرمود
بیقرار گشتہ بود و حاملہ وار شکم پہن شدہ مجال تنفس نماند عاقبت الامر بخود وار بصحرای
بیرون آمدہ و در آنجا چاہی منغ نیافت سر را فرو چاہ کردہ آن رازہا را یک بیک گفتن
گرفت و از غایت مستی کفہا کردہ از دہان او آن کفہا در آب چاہ ریختہ میشد تا بکلی
مستغرق گشتہ بتر سکوتی و سکونی بیافت و بعد از چند روزی دران چاہ یکنائی برست
و روز بروز بزرگتر میشد و قد میکشید مگر چوپان روشندل بر آنحال مطلع گشتہ آن نی را
برید و سوراخی چند کردہ شب و روز عاشق وار می نواخت و گوسفندان را می چرانید تا بجدیکہ
در قبائل عرب نی نوازی چوپان مشہور شد و شائع گشتہ ہمچنان اشتران و گوسفندان گرد او
حلقہ کردہ از چرا باز ماندہ بودند و تمام عرب غرباً و شرقاً بتفرج و استماع آن نغمت میمودند
و از غایت لذت آواز نی می گریستند و ذوقہا میکردند بتواتر این حکایت بسمع مبارک رسول
صلی اللہ علیہ وسلم رسید فرمود کہ چوپان را حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمام اصحاب در ذوقی
گشتہ شورہا میکردند و بیخود می شدند فرمود کہ این نواہا شرح آن سرّ است کہ من
با علی در خلوت گفتہ بودم ہمچنان تا کسی را از اہل صفا صفوتی نباشد اسرار اخوان الصفا را
از نوای نائی تواند شنیدن و متلذذ گشتن کہ اَلْاِیْمَانُ کُلُّہٗ ذَوْقٌ وَّ شَوْقٌ

چنانکه فرموده است در بیان این سه | نی حدیث راه پرخون می کند

قصه های درد مجنون می کند | آه و درد ت را ندارم محرمی

چون علی آه می کنم در قعر چاه | چه بجوشد نی بروید از لبش

نی بنالد زار من گردم تباه | بس کن ای نی زانکه ما نامحرمیم

زان سکر مارا و نی را عذر خواه | همچنان حضرت سلطان ولد فرمود

که روزی از حضرت پدرم سوال کردند که آواز رباب عجائب آوازیست فرمود که آواز صریر باب بهشت است که ما می شنویم مگر سید شرف الدین گفته باشد که آخر ما نیز همان آواز می شنویم چه معنی که چنان گرم نمی شویم که حضرت مولانا می شنود فرمود که حاشا و کلا بلکه آنچه ما می شنویم آواز باز شدن درست و آنچه او می شنود فراز شدن درست همچنان سلطان ولد فرمود که روزی جهودی از احبار ایشان بحضرت مولنا مقابل افتاد گفت دین ما بهترست یا دین شما فرمود که دین شما فی الحال مسلمان شد همچنان منقولست که روزی از یاران کرام یکی از کرام اخوان بحضرت مولنا انجیر تازه آورده بود انجیر برگرفت فرمود که زهی انجیر خوش اما این انجیر استخوان دارد برزمین نهاد آن درویش حیران ماند که انجیر استخوان چون باشد آهسته آهسته برخاست و آن انجیر ما را برگرفت و روانه شد بعد از ساعتی بیامد سبدی دیگر هم از ان انجیرها بیاورد و در پیش مولانا نهاده دانه برگرفت افطار کرده فرمود که این انجیر هیچ استخوان ندارد شیخ محمد خادم را اشارت فرمود تا بحاضران مجلس بخش کرد اصحاب درین شکل متحیر مانده بودند چون آن درویش بیرون آمد و روان شد در پی او بیرون آمده کیفیت حصول انجیرها باز پرسیدند گفت مرا دوستی بود باغبان او را در باغ نیافتم بی اجازت او

سبدی انجیر جمع کردم و بحضرت مولانا آوردم به نیت آنکه چون باغبان را بیابم
بهایش را بدهم بنور ولایت حضرت خداوندگار معلوم کرد از آنجا نخورد و استخوان انجیر
همانا که آن بوده درین نوبت رفتم بباغ آن دوست آمدم و از و انجیر نیکو خریده بهایش
را دادم و از و حلالی خواستم لاجرم قبول کرده تناول فرمود عنایتها ارزانی داشت

حکایت همچنان اصحاب عظام کثرالله امثالهم الی ساعة القیام روایت
که روزی محمد بیگ اوچ که غازی و از بهادران دیار بود کلاه سفید که می پوشیدند
او بود همانا که پروانه طلب کرده چون بقونیه رسید بزیارت حضرت مولانا مشرف
استعانت و استمداد خواست تا بقیصریه رفت امرا احباب ممالک اوچ و به سر نهاد
و مرید شد مگر دران ایام مردم او بازرگانان خواجه مجدالدین را غارت کرده قریب
پنجاه هزار دینار قماش برده بودند چون مجدالدین تضرع و نیاز او را بدید در کنج مدرسه
رفته زیر لب می گفت که ای مردک چرا می آیی می خرامی و استعانت میخواهی چندین
مال مرا بردی و خونریزی میکنی حقا که در قیامت خصم تو خواهم شدن والله رها
نخواهم کردن کجا خواهی رهید از دست من و چون امیر محمد بیگ سر نهاده بیرون رفته
حضرت مولانا به شدتی عظیم نعرهٔ بزد که حاشا که نرهد چرا نرهد که میگوید که فرید والله
که هر که از مدرسهٔ ما بگذرد برهد و هر که نام ما ببرد برهد و هر که ما را دوست دارد برهد
خواجه مجدالدین سر نهاد و از سر مجموع مال او گذشت و بحل کرد و چون محمد بیگ بقیصریه بحضرت
سلطان اسلام و پروانه نیکنام وصول یافت بحصول انواع تشریفات مخصوص
گشته بمقام مالوف خود عودت نمود مگر یکی از مردم او کیفیت ماجرای خواجه مجدالدین
و عنایت مولانا را در حق او بوی روایت کرد از غایت شادی تمام ... را باتفاق صد

قاصدان این و چندین تحف دیگر ارسال کرده عذرها خواسته همچنان خدمت خواجه
مجدالدین نیز مجموع مال را تصدق کرده بیاران خداوندگار و خواجه زادگان بخش کرده
و سماع عظیم بداد **نقل است** از عبدالمؤمن و شرف الدین علیه الرحمة که ندیم خاص حضرت بود
و انگشت نمای جهان و مشهور زمان نزد صحبت او بودند و بحضرت مولانا همراه عزیزی رفته
بودیم و هفت شبانه روز بلا منقطع سماع بود و خدمت آن عزیز از جمله مقبولان صاحبدلان بود
و براد عثمان گوینده آن گفته که چندین روز است که بخانه خود نان و نفقه نبردیم عجبا احوال
ایشان چه فی الحال حضرت مولانا در عین سماع دستها از زیر دامن بیرون کرده مشتی از سیم زر
بر دفشان ریخته اصحاب نعره ها داشتند همانا چون از سماع بیرون آمدند سیم معدنی نهصد
عدد بود همچنان **منقولست** که روزی حضرت مولانا بهاء الدین بحری حکایت کرد که
که آخر تیرماه و اول زمستان بود که روزی حضرت مولانا بدولاب من تشریف داد و در آن
ایام آبها یخ بندی سر آغاز کرده بود همانا که جامها را بیرون کرده بجانب حوض روانه شد
و عظیم دیر کشید بیقرار در پی او بیرون آمدم دیدم که در حوض درآمده است و در زیر
ناودان نشسته و آب بر سر مبارکش میریزد و تا حلق غرق آن آب سرد گشته همچنین
سه شبانروز در انجایگاه قرار گرفته کسی را زهره چون و چرا نبود و من بنده از سر بیخویشی
و دلریشی فریادها کردم و جامها را چاک زدم و زینهار خواستم که آب سرد درین فصل
زیان مندست و وجود مبارک شما در غایت نازکی میترسم که سردی اثر کند جواب فرمود
که سردان را نه مردان را همانساعت بیرون آمده سماع شروع کرد تا شبانه روزی
در سماع بود که یکدمی توقف نه فرمود و لحظه نغنود و دائما اسرار و غزلیات میفرمود همچنان
نوبت دیگر هفت شبانروزی در سماع بود و هیچ افطار نکرد مگر یاران محرم طعام لطیف

مهیا کردند تا مگر رحمت فرموده قدری افطار کند فرمود که ای نفسک صبر کن و سخن من بشنو
واین ماکول را مخور اگر بخوری این ترا خواهد خوردن و هیچ نخورد و گفت بیت گر نخوری
یکبار ازان ماکول نور * خاک ریزی بر سر نان تنور * الجوع الجوع الجوع ثم الجوع گفته با تمام
سماع شروع فرمود همچنان شرف الدین عثمان گوینده روایت کرد که آن روز
که امیر جلبی امیر عالم از عالم غیب قدم بصحرای جهان نهاد حضرت مولانا همین غزل را
از سر آغاز کرده گفت بیت صلا یا ایها العشاق کان مه رو بکار آمد * میان بندید
عشرت را که یار اندر کنار آمد * و به متتابع هفت شبانروزی سماع بود و اکابر شهر
و سلاطین دهر نه چندان شکرانها و نثارها فرستادند که در شمار آید و همه را خداوندگار
بگویندگان و یاران و محبان ایثار کرد و باقی را والده اش نگاه داشت و حضرت مولانا
سماع شروع فرمود همچنان خدمت ملک الادبا معدن العلوم المقیم فی منزل العلوم
مولانا صلاح الدین الملاطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی علم الدین قیصر
رحمة الله علیه سماع عظیم کرده هرچه پوشیده بود بقوالان بخشید و همچنان عریان رقص
میکرد و تمام امراء کبار و علما و فقرا حاضر بودند حضرت مولانا شوری عظیم کرده در حال
علم الدین قیصر چوقای سرخ سقلات بی نظیر با پوستین وشق و کوپهای زرین و دستار
پشمینه مصری آورده بحضرت مولانا پوشانیدند همانا که چون از سماع بیرون آمدیم و از محله
که عبور میکردند از شرابخانه آواز رباب بسمع مبارکش رسید قدری توقف فرموده بچرخ
در آمدند و رقصها میکرد تا نزدیک صباح در نعره بود و همه را ربود بیرون دویده بپای مولانا
افتادند و هرآنچه پوشیده بود همه را بدان رندان ایثار کرد و گویند مجموع ایشان ارمنیان
بودند چون بمدرسه مبارک تشریف داد روز دوم آن ربودگان جمع گشته بیامدند و بصدق تمام

مسلمان گشته مرید شدند وسماعها دادند همچنان خدمت مولانا صلاح الدین رحمة الله
علیه فرمود که شبی در حجرهٔ خود بمطالعه کتاب مثنوی معنوی مشغول بودم از ناگاه حضرت
مولانا درآمد پیراهن مبارک بیرون کرده بافتوحات بخشید فرمود که اظهار آثار محبت
کردن از واجبات است وخدمت علم الدین قیصریه دو هزار عدد سلطانی بمن شکرانه
داد پیراهن را قبول کرد وبخدمت گرجی خاتون ارمغان برده وده هزار دینار پیش
بخشید همچنان از کمل اصحاب منقول است که هر شب آدینه مجموع خواتین اکابر قونیه
پیش خاتون امین الدین میکائیل که نائب خاص سلطان بود جمع می آمدند ولابها میکردند
که حضرت خداوندگار را دعوت کنند چه حضرتش را بدان خاتون آخرت از حد
بیرون التفات وعنایتها بوده واو را شیخ خواتین میگفت وچون آنجماعت جمع
شدندی وبحضور تمام منتظر گشتندی بی آنکه اعلام کردندی بعد از نماز عشا حضرت
مولانا همچنان بی زحمت تنها پیش ایشان رفتی ودرمیانهٔ ایشان رفتی ودرمیان ایشان
نشسته همشان گرد آن قطب حلقه کشیدندی وچندانی گل برگها برو ریختندی به تبرک
از آن گل برگ بردندی وحضرتش درمیان گل وگلاب غرق عرق گشته تا نصف اللیل بمعانی
واسرار ونصایح مشغول شدی آخر الامر کنیزکان گوینده ودفافان نادره نای زنان
زمان از سر آغاز کردندی وحضرت مولانا سماع شروع فرمودی وآنجماعت بجای
شدندی که سر از پای ندانستندی وتمام جواهر وزرینه وآلتی که داشتندی درکفش آن
سلطان کشف ریختندی تا مگر چیزی قبول کند والتفاتی نماید اصلا نظر نمی فرمود وتمام
صبح را با ایشان گذرانده روانه می شد واینچنین شیوه طریقت در هیچ عهدی هیچ ولی
ننموده است مگر که درزمان سید المرسلین صلی الله علیه وسلم خواتین عرب بر او آمدندی

واز اسرار واحکام شریعت از سید مستفید گشتندی وآن بر و حلال بود واز خصائص حضرتش بود وهمچنان شوهران این خواتین در خدمت نائب بیرون سرا جمع آمده صحبت داشتندی و محافظت کردندی وتا مردم اغیار برین اسرار مطلع نشوندی همچنان خدمت مولانا صلاح الدین حکایت کرد که روزی حضرت مولانا اعظم الله ذکره روایت کرد که در شهری استسقا کرده بودند و روزه ها داشته و قربانیها میکردند و نمازها میگذاردند واز حضرت حقتعالی استعانت می طلبیدند تا هفت روز تمام درین بودند اصلا بارانی نیامد وقطرهٔ از باران نچکید خلائق کلی بیچاره و مضطر گشته اتفاق کردند که فردا چون روز شود و دروازهٔ شهر باز شود بر دروازه هر غریبی را که بیابیم او را بشفاعت حق ببریم تا دعا کند که دعای غریب قریب اجابت است و فرمودهٔ رسول است همانا که از دروازه شهر بیرون آمدند درویشی غریب لبیب را یافتند که از بسطام رسیده بود گفتندای درویش تو درین شهر غریبی و در حق ما بی غرضی و بموسیٰ علیه السلام امر آمده است که مرا بدهانی خوان که بدان دهان گناه نکردهٔ وآن دهان در حق ما دهان نیست اکنون دعای کن مگر که حق تعالی مرحمت فرموده دعای ترا قبول کند و اجابت فرماید درویش غریب بالای منبر رفته بعد از حمد باری تعالی و درود سید المرسلین و شفیع المذنبین گفت یا رب العالمین تمام عالمیان و آدمیان از ان تست وجز تو کسی ندارند و کسی از تو یافته اند اگرچه ناکسی سکنند و کسانی ترا می شناسند بحق هر دو چشم من باران بفرستی و تشنگان خود را آبی ده فی الحال ابر عظیم پیدا شد و عالم را سیلاب و نم کرد چند روز شب و روز می بارید جمهم اکابر محب او گشته از کیفیت او سوال کردند که چشمان ترا پیش حق چه فضیلت است که او را شفیع آوردی گفت چندانکه در وجود خود نظر کردم در خود هیچ چیزی ندیدم که بحضرت الله

لائق باشد دیدم که بدین چشمان ضعیف خود دو نوبت روی مبارک سلطان العارفین بایزید را قدس الله سره العزیز دیده بودم و جمال او را مشاهده کرده بودم او را بحضرت شفیع آوردم تا مقصود شما میسر شود و تمام مردم محب مریداو شدند بعد از ان فرمود که چشمی که روی ابا یزید را دو نوبت دیده است چنینها میکند و ولایت بنماید تا چشمان کسی که روی خدای بایزید را دیده باشد چها کند مَنْ رَآكَ رَآنِي وَمَنْ قَصَدَكَ قَصَدَنِي و علی هذا دہان کشا و ضمیر صلاح دین را گفت مصرع توئی خدای من ای دیدهٔ خدا دیده ✤ تمام یاران شورها کردند و شکرها شکرین بجای آوردند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در معرفت گرم شده بود فرمود که ابوالبشر آدم صفی الله را صلوات الله علیه وسلم فرزندش شیث علیه السلام قوی کاهل بود و از امور دنیا فارغ و ز اہل خطاب عزت در رسید که او خلیفهٔ آدم باشد و کسب علم اسما و حکمت اشیا کرده معلم برادران خود شود ایشان را ارشاد کند و همشان مطاوعت نموده خدمت او کنند بسبب آن فراغت و انقطاع که داشت دائما برادران او بروی تشنیعها میزدند و او را میرنجانیدند و در حرمت و خدمت او تقصیر میکردند همانا که دل شیث از ایشان رنجیده شد حق تعالی ارتفاع برکت کرده قحطی بر ایشان مستولی کرد و حضرت شیث بوحی الهی تصنیف حکمت کرده اوّل بار عبا بافی کرده و جامه ساخته در پوشید همه را آن لباس خوش آمد برغبت تمام می خریدند و می پوشیدند و این خرقه عبا پوشی از و ماند و آن اکتساب بموسی رسیده او می پوشید تا عهد صدیق اکبر رضی الله عنه و شیث را از آن اکتساب اسباب عالم جمع شد و ایشان هشتاد و دو برادر بودند همگان مسکین و بینوا شدند لابه کنان پیش آدم علیه السلام آمدند عجز و اضطرار خود را عرضه داشتند آدم علیه السلام فرمود

که شیث را خوشنود باید کردن از خدمت آدم نزد شیث آمدند و استغفار کرده نادم
گشتند آدم علیه السلام گفت یا شیث اکنون وقت دعاست دعای بکن تا حق تعالی
عنایت فرماید گفت حق خدارا معین کنند و از هرچه ایشان را حاصل شود از زروع
ضروع و نقود و اجناس و ثمرات و حیوانات وغیرها نیمهٔ آنرا جدا کرده خدا تعالی دهند آدم
علیه السلام گفت نتوانند کردن باز عاصی شوند گفت عشران را بدهند همگان راضی شدند
و صلحی کردند لاجرم حق تعالی چندانی برکت و نعمت داد که در حساب کتابت آید و همچنان
فرمود که پس هرکه توجه بعالم انبیا و اولیا کند و روز و شب بامور آخرت مشغول شود و از این
عالم انقطاع نماید همگان را واجب میکند خدمت او کردن و خدمت نمودن و مال الله را
باهل الله دادن تا از برکت دعای او جمله عالمیان و آدمیان در فراغت و رفاهیت
باشند و پیوسته رضای حق دانند و هذه کفایة لمن له الکنایة

ای لبا امساک کز الفاق به	مال حق را جز بامر حق مده
چون قبول حق بود آنمرد راست	دست او در کارها دست خداست

همچنان روزی در میان معرفت فرمود که درویشی صاحبدل پیش امیری
رفته بود و از جملهٔ محبان او بود در اثنای معارف گفت دوش در خواب چنان و
چنین دیدم امیر ملول شد که یعنی درویشان را خواب می باشد شیخ را ضمیر معلوم
شد فرمود که حاشا که خواب کنند بلکه درویشان در بیداری خوابها می بینند چنانکه
فرمود گفت پیغمبر که عینای تنام * لاینام قلبی عن رب الانام * آنکه او
بیدار بیند خواب خوش * عارف است او خاک او در دیده کش * در حال امیر نادم شد
و از آن اندیشه استغفار کرد همچنان از خیار احرار رضوان الله علیهم اجمعین منقولست که

پیوسته حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب و رویت ماه برابر شان ایستاده فرمودی
که والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
واکرام کنان روانه شدی **همچنان** روزی نقل کردند که عجبا درویش گناه کند
فرمود که نی طعام را بی اشتها خورد که طعام را بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است
اگرچه آدمی در غایت جوع زهر خورد گوارنده شود و زیانش نکند و شکر خوردن بالای
سیری زهر شود و در حالت اشتها صاحبدل را همه چیزها مباح شود چنانکه فرموده اند
تو صاحب نفس ای غافل میان لقمه خون میخور * که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم حکایتی میفرمود که ابی ابن کعب رضی الله عنه از جمیع اصحاب اقدم
اعلم و آمن بود ولیکن فصاحت لسان نداشت از غایت تواضع و حلم محمدی صلی الله علیه وسلم
مجموع قرآنرا بتجوید و ترتیل تمام بروفروخواند حتی سمع جملة القرآن من لسانه صلی الله علیه وسلم
تا معلوم و مفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواندن **همچنان منقولست** که جمیع قرآنرا
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم هفت بار مرة بعد اخری بر جبریل امین فروخواند و هفت بار
او خواند و رسول صلی الله علیه وسلم بشنید و همچنان در شب معراج هفتاد بار بر حضرت
باریتعالی فروخواند **همچنان منقولست** که حضرت سلطان الخلفا چلبی
حسام الدین قدس الله سره العزیز مجموع مجلدات مثنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار
فروخواند و سماع جانی کرده استماع فرموده و بر رموز کنوز اسرارش مطلع گشته مطلع انوار
اسرار الهی شد و تمام مشکلات مثنوی را حرفا حرفا و الفا الفا حل کرده و باز از جل
ثبت فرموده اعراب نهاده و هر که از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرده

نسخه ساخت همانا که نسخه صحیح و معتمد علیه آنست و آن مرید ست پنجپان مگر روزی معین الدین
پروانه گفته باشد که حضرت مولانا آیین سماع را در عالم زهی نیکو نهاد فرمود حاشا که نهاد
بلکه نیکو تر داشت کردم مرویست که روزی در مدرسهٔ مبارک معانی میفرمود گفت روزی
شیخی در دست مرید خود چوبی دید گرفته گفت ای فلان این چه چوبست که گرفتهٔ
گفت اگر بیرون طریقت بنمیت برنمت گفت حقا که مرید راستین و یار دین من
تویی و این مذهب امیر المومنین علی است که فرمود رحم الله امرءا اهدیٰ الی عیوبی و
باز فرموده است که من با همه خلق بخلق نیکو خوش برایم گفتند چگونه برآیی گفت
بقدر امکان اصلا احسان کنم اگر قبول نکنند من با ایشان بردم علی ان اقوال و ما علی
القبول ست راه نیست ونمودم با تو راست * ترک این ره بیکنی فرمان تراست
حکایت پنجپان خدمت امیر نور الدین ولد صنجاکه یارغارو نایب معتبر پروانه بود
و حاکم ولایت توقات شهر و مرید مخلص مولوی بود روزی در بندگی حضرت مولانا از
کرامات حاجی بیکتاش خراسانی حکایت میکرد که روزی بخدمت او رفتم و او اصلا
در رعایت صورت نبود متابعت نداشت و نماز نمیکرد و او را الحاح کردم که البته
نماز می باید کردن فرمود که برو آب بیار تا وضو سازم همانا که بدست خود مشربه را از
چشمهٔ پر آب کردم و پیش او بردم مشربه را بر گرفت و بدست من داد که بریز چون
بر دست او ریختم آب صافی خون شده بود و من در آنحالت او حیران شدم حضرت
مولانا فرمود که کاشکی خون را آب کردی چه آب طاهر را نجس کردن چندان هنری
نیست و آنچه حضرت کلیم کریم آب نیل را بجهت قبطی خون کرد و برای سبطی خون را
آب صافی کرد از کمال قدرت او بود و این شخص را آن قوت نیست و این را تبدیل

تبذیر گویند که اِنَّ المبذرین کانوا اخوان الشیاطین تبدیل خاص آنست که خمر تو
خل گردد و مشکل تو حل گردد و مس دون زر خالص شود و نفس کافر تو مسلمان گردد
مسلم شود و کل تو حکم دل گیرد همانا نور الدین سر نهاد و از رغبت او اعراض نمود و گفت بیت
چون بسی ابلیس آدم روی هست بس بهر دستی نشاید داد دست
همچنان کرام اصحاب رحمهم الله روایت کردند که روز جمعه بود که حضرت مولانا فرمود که
بمسجد قلعه باید رفتن یاران بجمعهم استعداد کرده بمسجد رفتند همانا که مولانا بکنجی رفته بنماز
تکبیر بست و در قیام بماند تا حدی که ختم قرآن کرده خطیب از خطبه فارغ شد و نماز جماعت
گزارده سلطان و امرا و علما بیرون آمدند و حضرت مولانا هنوز ایستاده بود
همانا که اصحاب نیز بادب تمام بیرون رفتند چه کسی را مجال آن نبودی که در صحبت او
بپاید و موافقت توانستی کردن از هیبت و عظمت آن حضور علیها تا جمعه دیگر از مسجد بیرون
نیامد چون آدینه دوم سلطان و ارکان دولت و علما و شیوخ امت جمع آمدند دیدند
که حضرت مولانا بخشوع و حضور عظیم برکوع خمیده بود همانا که خدمت شیخ المشائخ صدر
الملت والدین و خدمت قاضی سراج الدین را بکا گرفته چندان گریستند که در گفت
نیاید و بر سر زبان خدمت قاضی سراج الدین گفته باشد که اگر عبادت و نماز و نیاز
اینست که حضرت این مرد میکند پس ما بر ریش خود میخندیم و نمیدانیم که در چیستیم همچنان
گریان بیرون رفت و روز دوشنبه حضرت مولانا از آن استغراق با خود آمده و بسوی
حمام روانه شد و از آنجا بمدرسه آمد سه شبانروز در سماع بود همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا کمال الدین طبیب رحمة الله علیه در میان تمام حکما و اکابر زمان
حکایتی کرد و گفت که باتفاق حکماء ماضی و حال اعتقادات چنین است که اگر بعد از

حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغمبری آمدی وممکن بودی ابن سینا خواستی بودندو
نشانات
حدیث صد هزار ابن سینا . وحجاب طورسینا متفر اند که بالای دست مولانا دست کسی نیست
واین بزرگی بدو متفریست وهیجان وتشوق رسول از کلمهٔ واشوقاه ذات مبارک بود
والسلام هیجان مگر روزی غزلی پیش اکمل الدین میخواندند واین بیت را شنید که
فرموده است بیت درون سینه چون عیسی نگاری بی پدر صورت * که ماند چون
خری بریخ زفهمش بوعلی سینا * نعره میزد ومیگفت هرچه گوید خداوندگار را رسد
چه همه علما وحکما خوشه چین خرمن حکمت وی اند وحکیم الٰهی حضرت اوست چه کمال
گفتار ولطافت رفتار ولطافت کردار او را مسلم است هیجان مگر جماعت فقرا نشسته
در باب قهر نفس سخن میگفتند فرمود درویشی بود که سالها عبادت میکرد وریاضت
می ورزید روزی بنفس خود میگفت که من انت ومن انا قالت انت انت وانا انا
باز چون چند بار دیگر طواف کعبه کرده پیاده ومشقت راه کشیده گفت که من انا
ومن انت قالت انا انا وانت انت باز هر عبادتی که بود ورزید اصلا در قتل وچاره نکرد
همانا که بروزه وریاضت جوع مشغول شد چون مدتی براین ریاضت بسر برد از نفس پرسید
که چون است حالا انا وانت جواب گفت که میخوان انا انا وانت انت والله اعلم نفس را
بغیر از جوع هیچ طاعتی مغلوب ومسلمان نمیکند بیت ایها المجوس فی رهن الطعام *
شوق میخوان لحملت العظام هیجان از علماء اصحاب منقولست که روزی فقیه مردی
از سر امتحان سوال کرد که سر آنکه چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از متواضا بیرون
آمدی چرا غفرانک گفتی فرمود که چون پدر بزرگوار ما آدم علیه السلام در خلد برین بوسوسهٔ
شیطان لعین بقوت جاذبه نفس وقوت ماسکهٔ اش گندم را در معدهٔ خود جای داده

وقوت هاضمه اش ورا پخته گرداینده در حال کندیده وقوت دافعه اش درجنبش آمده تقاضای خروج کرد در حال آدمی را از جنب اخراج کردن چون درد وارد بنا آن عذره را از خود دور کرد وکنداَن بمشام مبارکش رسید باز پس نظر کرد و نالید که وازان حدث بگریست که او از حضرت غفار طلب مغفرت کرده چندبار کلمه غفرانك بزبان براند همچنان تا روز قیامت بر فرزندان مجمع من او سنت شد که بعد از حصول خلا و فراغت در طلب مغفرت بلفظ مبالغه غفرانك گویند و مستغفر شوند تا مغفور و مرحوم گردند فی الحال از ضلالت وانکار خلاص یافته صاحب اخلاص شد **همچنان** شیخ محمود صاحب قران چنان خبر داد که بعد از انکه صاحب فخر الدین نقل کرده بود از اکابر اصحاب یکی او را در خواب دید که بغایت خرّم و شادان بود سوال کرد که ترا ابو الخیرات میخوانند حق تعالی دران عالم با تو چه معاملت کرد گفت از چندان خیرات که ما کرده بودیم هیچ یکی مرا چنان دستگیر نشد که درختی از ملک من بعمارت تربه مولانا بردند و آنجا در بنیا صرف کرده حق تعالی با آن قدر مرا بخشید و مرحمت فرمود بعد از وفات مولانا اصحاب را تعظیم میکرد بسیار عظیم و حضرت سلطان ولد را بندگیها مینمودند و دائما خدمت چلبی حسام الدین را بانواع دلداریها میکرد و محمود شد ن عاقبتش آن بود

هر لطف که بنمای در سایهٔ آن آئی	بسیار ریا سائی هان وه چه بدرویشان
یکدانه اگر کاری صد سنبله برداری	بس کوش چه میخائی هان وه چه بدرویشان

همچنان از حضرت مولانا فخر الدین دیو دست ادیب منقولست که روزی حضرت مولانا در خانهٔ پروانه معانی میفرمود و مجلس عظیم بود فرمود المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار شیخ تاج الدین اردبیلی که شیخ خانقاه پروانه بود و دران زمان صاحب فضیلت و بیان ایراد کرد که بس چرا کل نفس ذائقة الموت گفت فرمود که

که کل نفس گفت کل قلب نه گفت تو قلب شوی یا در قلب بندهٔ مومن جا گیر تا همچون قلب مومن
نمیری و اگر قلبی کنی هرگز بنقد قلبی نرسی و چون تو در هوای نفس میروی و آیت نفسی
پس کل نفس ذائقة الموت تراست همانا که حب کردم هیچ نگفت و همچنان روزی
در تفسیر این آیت معنی غریب بیان کرد که حق تعالی کل شیء هالک الا وجهه فرموده است
نه آنست که مدح خود میکند و بر بندگانش از قدم بقا تفاخر می آرد که من باقیم و شما فانی بلکه
دعوت رحمت میکند که بکلی در من مستهلک شوید چنانکه وجود قطرهٔ در دریا تا در وجه کریم ما
که الا وجهه باقی و ابدی شوید چنانکه گفت **مثنوی**

کل شیء هالک وجهه لا	چون نه در وجه او هستی مجو
هر که اندر وجه او باشد فنا	کل شیء هالک نبود جزا
زانکه در الاست او از لا گذشت	هر که در الاست او فانی نگشت

همچنان هم در خانهٔ پروانه معرفت میگفت و در شرح آسمانها و زمین و ستارگان
و آفرینش جهان بی نهایت بیانهای فرمود و گفت که صورت این عالم اهل حق را
در معنی دیدست باز همچنان تاج الدین اردبیلی گفت بس مصطفی صلی الله علیه وسلم
الدنیا جیفة چرا گفت و این چگونه باشد فرمود که از طالبان او مباش تا ترا جیفه نماید
و از حساب کلاب نباشی چه بغیر از محبت حق با هرچه مشغول شوی جیفه است و از جیفه
بدتر همواره طالب حق باش و او را طلب تا لایق دیدار باشی و در همه اشیا او را توانی
دیدن و نظر ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه ملک یمین تو باشد **همچنان**
منقولست که روزی محترقهٔ اصحاب از ظلم ظلمه خانه خراب شکایت عظیم کردند
فرمود که در بازار قصابان هیچ سگ را کشند معهذا کشتنی سگ است اما همواره

گوسفندان را میکشند و رحمت گشتن را ایشان میکشند و چون حق را عنایت با مومنان بیشتر است لاجرم رحمت ایشان را نیز بسیار است و هم رحمت ایشان بیشمار و این بیت را گفت بیت در مطبخ عشق جز نکو را نکشند* لاغر صفتان و زشت خو را نکشند* گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز* مُردار بود هر آنچه او را نکشند* یاران را تسلی گشته بجد شکر ها کردند و بجور روزگار رضا دادند همچنان از علماء اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا نقل فرمود که مگر شیطان رجیم در مسجد اهل قبا ایستاده بود توقع قبول زیارت رسول داشت و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تمکین نمیداد و از دخول و منع میکرد همانا که از حضرت جلیل جبرئیل امین بیامد که مجالش ده تا شیطان مازیارت ترا دریابد چون درآمد بندگی کرده فرو نشست و گفت ای رسول خدا مرا میدانی که چون بودم و چگونه بودم و در چه کار بودم گفت بگو گفتا چندین هزار سال با تذلل و رقت و بیچارگی استاد ملایک افلاک و معلم مکمل املاک بودم و منبرم را چنانکه در شب معراج مشاهده فرمودی بر ساق عرش مجید نهاده اند و صد هزار ملائکه بتذکیر من حاضر می شدند تا هزار سال و دیگر با آن فوج اولین نوبت اجلاس نمی رسید با ذک نفرینی مردود ابد گشتم و طوق لعنت ان علیك لعنتی الی یوم الدین در گردن من بسته مغضوب عالمیان گردانید و از صحبت فرشتگانم محروم کرد و آدم متروک خاکی را بسروری پیش کشید و بخلافت برگزید و از خلافت تمام مرا مرجوم کرد اکنون یا محمد صلی الله علیه وسلم نگاهدار و هراسان باش تا بمجد ی خود مغرور نشوی و بحبیبی مسرور نگردی که مکر و استدراج الهی او را نهایت نیست و همواره پرحذر باش و حوف خود را از خوف او خالی مکن و بسیاری بگریست و همان بود که حضرت

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تا نفس آخرین مجاربۂ نفس مشغول گشته در جهاد صغر و جهاد
اکبر پهلوانی نموده لمحه نیاسود و لحظۂ نغنود و همیشه بریان دل و گریان چشم بود و کان
فی جوفه ازیز کازیز المرجل و دائما فرمود که انا اعلمکم بالله واخشیکم الله و هرگز از نان جوین
سیر نخورده بود و بفراغت نخفت تا دیگران راچه رسید متابعت راستین آنست که چنان
کنند و چنان شوند همی نعره زنان سماع شروع فرموده بی نهایت زاریها و شورها کرد
و تا هفت شبانروز تمام از سرپا ننشست همچنان خدمت مفخر الاصحاب چلبی
شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا قدس الله سره
العزیز در مقام خلوت اصحاب صحبت را معرفت میگفت فرمود که در وجود آدمی سه هزار مار
هست و هر هزار مار بیک لقمۂ زنده می شود و اگر از سه لقمه یک لقمه کم کنی هزار مار در نفس تو
مرده میشود و اگر دو لقمه کم کنی دو هزار مرده میشود فی الجمله اگر یک لقمه زیاده کنی هزار مار نفس تو
زنده میشود و اگر کم کنی مرده میشود انشاء الله تعالیٰ خدای تعالیٰ ما را و جمله یاران ما را توفیق
دهد بکم خوردن و کم گفتن و کم خفتن آمین آمین آمین و این کلمات باین ترتیب فرموده

ایشان ست والله اعلم ؎

گر کنی یک آرزوے خود تمام	در تو صد ابلیس زاید والسلام

همچنان یار گرامی حسام الدین دباغ
رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا بر در دروازۂ باغستان ایستاده
بود بر لب جوی آبی که از اندرون شهر بیرون می آمد و در آنجا ریخته می شد تفرج میکردند
دیدند که بغایت آلوده و پلید شده بود همانا که بگریست و بعد از ان نظر عظیم فرمود که
ای آب مسکین رو شکرها کن که در اندرون شان نرفتی آنگاه میدیدی حال خود را امید است
که تلک قدوس هم از قدس خویش ترا طهارت داده مقدست گردانیده چنانکه در تفسیر

اسم قدوس فرموده است مثنوی
آب چون بیکار گشت و شد نجس
تا چنان شد کاب را رد کرد حس
خود برُدش باز در بحرِ صواب
تا بشستش از کرم آن آب آب
سال دیگر آمد و دامن کشان
ہی کجا بودی بدریای خوشان
من نجس زینجا شدم پاک آمدم
بستدم خلعت سوی خاک آمدم
ہی بیایید ای پلیدان سوی من
که گرفت از خوی یزدان خوی من
در پذیرم جملهٔ زشتیت را
چون ملک پاکے دہم عفریت را
چون شوم آلوده باز آنجا روم
سوی اصل اصل پاکیها شوم
دلق چرکین بر کنم آنجا ز سر
خلعتِ پاکم دہد بارے دگر
کار او این است و کارِ من همین
عالم آرایست ربّ العالمین
همچنان روزی در تفسیر وفی السماء رزقکم
وما توعدون معانی میگفت حکایت فرمود که درویشی طالب رزق آسمانی شده بود
روزی از ناگاه در جای حمزه زر یافت آنرا قبول نکرد که من البته فتوح آسمانی می خواهم
چون شب بخانهٔ خود بیامد کودکانش از جوع میگریستند و تشنیعها میزدند درویش گفت
حق تعالی بمن رزقی داده بود اما احتراز کردم نستدم مگر دزدی بربالای روزن درویش
گوش نهاده بود نشان موضع حمزه را دریافت حمزه وار روانه شد دید که دران حمزه
مار سیاه خفته بود دلغیش آمد گفت مگر او برای دفع فرزندان این را قاصد بگفت بصد
حیله سر حمزه را بسته برگرفت واز روزن او فرو انداخت درویش نظر کرد همان حمزه را
پر زر دید سر نهاد و حمد باریتعالی باقامت رسانید گفت اقرار کردم که اشارت وفی السماء
رزقکم وما توعدون حق است و راست است وحاشا که دروغ باشد ای نموده

تو مکان از لامکان ٭ فی السماء رز تکلم کرده عیان ٭ همچنان از علماء اصحاب چنان منقول
است که روزی حضرت مولانا در تفسیر سِرّ شاورهن وخالفوهن معانی میفرمود گفت
روزی ابن مسعود رضی الله عنه در شهر بصره بر بام سرای خود سیر میکرد بجا تون خود
اشارت کرد که من ازین بام فرو میجهم زن فریاد کرده گفت نشاید نشنید واز آن بام
بلند فرو جهید از حکم قضا پایش شکسته شد بعد از آنکه صاحب فراش شده جماعتی فصحا
از دمشق بیامدند که فارس ترین مردم درین زمان توئی باید که حاضر شوی تا بمشورت
اکابر عثمان را از میان برگیریم گفت والعذر وضع درین حالم که می بینید واصلا مجال
حرکت ندارم ایشان اورا معذور داشتند واز برکت آن شکست تا از آن قضیه
گردن شکن امان یافت حاضر نشد گفت صدق رسول الله فی قوله که خلاف زن
کردن مرا از گناه کبائر برهانید و بعنایت مخفی رسانید کما قال قدس الله سره العزیز

شاورهن وانّک خالفوا ان من بعضهن تا لفوا

همچنان خدمت مولانا تاج الدین خروس المدرسین رحمة الله علیه روایت کرد که در
صغر سن در مدرسهٔ جلال الدین قراطائی پیش مولانا علامه العالم رکن الدین مازندرانی
رحمة الله علیه درس میخواندیم و اکابر علما حاضر بودند و برده بر در آویخته بود از ناگاه دیدم
که پرده را برداشته حضرت مولانا سلام داد و فرمود که علماء دین بچه مشغولند همانا
که مولانا رکن الدین و طلبهٔ علم برابر دویده گفت بدرس فقه مشغولیم فرمود که عجبا
از فقه الله و علم الله و حکمت الله کجا درس میگویند و آهی بکرد تمام علما گریان و جگر بریان
گشته فریادها کردند و باز بیرون جست همگان در پی دویدند اصلا اثری و نشانی ندیدند
و از آن هیبت استاد مولانا رکن الدین سفته رنجور و مهجور افتاده بود و بن برجا

با جمیع علما بمدرسهٔ مولانا آمده بود و بارادت تمام تمهید عذر فرمود آنروز بیست دانشمند
مقبل مرید مخلص شدند همچنان بعضی از یاران کبیر که قلیل ایشان عند الله کثیر بود
پیش مولانا چنان روایت کردند که سفها و فقها اصحاب را بسجد طعنه زدند که بر مخلوق
سجده کردن روا نیست مولانا فرمود که ای عزیز خواهر یکی مرا از دست شیطان و جلاد نفس
خلاص داد و آزادم کرد و از تو جانم بخشید چرا او را سر ننهم و جان در راه او ندهم مثلاً
یکی را پادشاه وقت خشم کرده بدست جلاد داد تا همچنان دست و گردن بسته
بسیاستگاهش برد و میخواهد که او را گردن بزند و در عین آن حالت یکی از خواص حضرت
انگشتری امان درپی رساند که البته او را آزاد کنند و خلعتش دهند و آن بیچاره
امان یافته میگوید که عجبا این مردمی و احسان و جان بخشی در حق من که کرده است
که سجده میجویدش و او را میگویند که این کرم را فلانی کرده است و او از غایت شادی
با خلاص تمام و تضرع عظیم در پای وی می افتد و سجده ها میکند و می زارد و ثناهاش میگوید
که حیات بخش من وای خضر وقت من مرا از تو زنده کردی و جانم بخشیدی و دایماً تا روز
قیامت شکر منعم خود را واجب دانسته دعاهاش میکند همچنین اولیا با خلق خدا همین
معامله میکنند و شفقتی می نمایند که ایشان را از سیاستگاه دنیا و از دست شیطان دون
و سلطان نفس خرون آزاد میکنند و خلاص میدهند و اخلاص شان می بخشند و از
ورطات هلاک و از راه های مخوف می رهانند و بر صراط مستقیم و قربت الله کریم دلالت
میکنند چرا بصدق تمام سجدهٔ شکر ایشان نکنند و آن سجده را بر خود واجب ندانند
همانا که در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجدهٔ ایشان و تعظیم ایشان شکر الله
است و سجده و تعظیم حق است و این بر کسی واجب است که در حق آن احسان کرده

واورا از اسفل باعلی برده اما درحق آن کسانیکه آن احسان را بوی نکرده اند ایشان را
سجده کردن لازم نیست بلکه کفر است اولئک هم الکفرة الفجرة و آن عزیزان خدا
نیز از سر او وسجدهٔ او فارغند چه اگر ناگاه بتقلید سجده کنند کافر شود و این عارف حق اگر سجده نکند
کافر شود همانا که تعظیم متابعان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که محبوب الله اند و قبول
رسول الله صلی الله علیه وسلم بر عالمیان فرض است که ومن یطع الرسول فقد اطاع الله
تا دران محبوبیت شریک باشند والسلام علی من اتبع الهدی **همچنان** روزی
درمعنی اتحاد انبیا و اولیا علیهم السلام حکایتی فرمود که دو شخص پیش قاضی بدعوی رفته
بودند همانا که یکی از گواه خواست بیرون آمد و دو درویش گواه برد و گواه دیگر خواست دو درویش
دیگر بیاورد و دیگر خواست گفت بجای دو گواه چهار آوردم دیگر گواه میخواهی قاضی
گفت اگر چهل هزار بیاوری ایشان را قبول نکنم و درحقیقت اتحاد یک جانند که المؤمنون

کنفس واحدة چنانکه فرمود ع	جان گرگان و سگان هر یک جداست
متحد جانهای شیران خداست	چون بایشان مجتمع بینی دو یار
هم یکی باشند و هم ششصد هزار	همچنان درمعنی المؤمن مرآت المؤمن

لطائف میفرمود گفت الله را یک نام مومن است و بنده را هم مومن المومن مرآت

المؤمن یعنی تجلی فیها ربه ع	خالق ارواح از آب و ز گل
آئینه کرد و برابر برگرفت	هر که از آئینه بتابد خورشید
آئینه انا الشمس نگوید چه کند	یعنی در آئینهٔ بندهٔ مومن الله مومن

تجلی میکند تو اگر رؤیت الله میخواهی در آن مرآت در آ تا تو بینی آنچه بینیے ع

آهن من صیقل عشقش چو یافت	آئینه گون رفت از وے آهنی

همچنان روزی علما دین سوال کردند که تفسیر وهو معکم چگونه باشد مثال فرمود که چنانکه معیت بهار با همه اجزای عالم آمیخته است و همشان ازو زنده اند و خندان چنانکه هر گلی و گلی و سنگی و رنگی ازو منور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار با خس و خار و نفس خارا چنان نیست که با گل احمر و لعل انور و همچنان خصوصیت معیت الله با روان انبیا و اولیا آنچنان نیست که با عوام و معیت پادشاه با مقربان خود آنچنان نیست که با پاسبان و خربندگان و غلامان باشد ؎ چون معیت ما همست الله را + آن معیت جو که داد آگاه را + همچنان معیت مدرس با مبتدی نو آموز آنچنان نبود که با طالب علم مستدل همشان سر نهادند و مرید شدند همچنان از خدمت یاران کرام منقولست که روزی امیر معتبر بزیارت آمده بود سوال کرد که سگ ماده را بچگان زیهرچه بیشتر هست و گوسفند را یکی یا دو بیش نیست و سالی دوازده ماه گوسفند را می کشند و در نشان حق تعالی بحکم الغنم برکة وغنیمة وراحة و فوائد بسیار نهاده است و نسل سگ اگرچه بسیارست هیچ ایشان را نمی کشند کمترند و برکتی ندارند عجبا سرّ این چه باشد حضرت مولانا جواب فرمود که گوسفند سحرخیزست و سگ بیچاره سحر خسپ بدان سبب برکت ندارد و برکت از آن گوسفندست و سگ را هیچ نیست سر نهادند و خدمات نمودند +

همچنان مگر درویشی از قلت منال و ضعف حال و رزق قلیل شکایت می کرد فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار بر تو فرو ریزد چه خواهی کردن و به کجا خواهی گنجانیدن حکیم کریمست روز بروز درارزاق را از انبار قدرت و غیب لی جهت بحکمت بتو می رساند تا طاغی و باغی نشوی که ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض چنانکه پیشینیان از غنا طاغی شدند و بی ادبانه دعوی لمن الملک کردند

و انا ربکم الاعلی گفتند تا ملک را گذاشته هدف هلاک شدند زنهار تا نگویی که نمی دهد
و ازان گذشتها هم بیاد آر و در شکر نعم حق و کرم او تقصیری مکن ؎

منگر اندر غابر و کم باش زار
لوت و پوت خورده را هم یاد دار

همچنان اصحاب عرفان و احباب عارفان روایت کردند که روزی بزرگی
بزیارت آمده بود گفت از حضرت شما التماس میکنم که مرا در وقت مرگ چیزی درد نکند
که مرگ همچون کمان خوارزمی است بغایت محکم و سخت انداز چنانکه هیچ دست کشی سخت
کمانی او را نتواند کشیدن و آن کسی که خدمت استاد کمان کش نکرده باشد البته
زه آنرا بیکبارگی نتواند بگوش خود رسانیدن و تا زهی بگوش خود نرساند زهی بگوش او
نرسد همانا که سالها بر کباده کشیدن مداومت باید کردن و دران صنعت مدمن بودن
تا قادر شود برکشیدن آن کمان دسته کش اکنون کباده کمان مرگ مداومت
عبادات و خیرات و حسنات و سخاوت مال و تن است چون بسخاوت خو کرده باشی
و دران فن قایم گشته چون متقاضیان جان بر تو آیند و از تو طلب جان کنند
بی هیچ زحمتی و دردی آسان آسان جان خود را ایثار ایشان کنی و امانت حق را
از حضرت حق دریغ نداری که اِنَّ اللهَ یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَمَانَاتِ اِلیٰ اَهلِهَا و بر
مقتضای وَالنّاشِطاتِ نَشطاً ایشان را اعضا درد نکند و زحمتی و المی نباشد درد
و زحمت نسبت یکسانی نباشد که اصلا بسخاوت نفس و ایثار مال خود خو نکرده باشند و
و بداد و دهش نیاموخته البته وقتی که از ایشان طلب جان کنند هرگز باختیار
ندهند و بشادی و تسلیم نکنند و وحشتی پیش آرند لازم بر موجب وَالنّازِعاتِ غَرقاً
بزور و زحمت از و بستانند و او را بغایت سخت آید و درد کند و نفس خود را هیچ نخواهد

چنانچه گفت ع گر مومنی و شیرین هم مومن است مرگت * ور کافری و تلخی هم کافر است
مردن * همچنان منقولست که روزی در جمعی بزرگی سوال کرد که کسی بی صحبت
شیخی کسی شود و بجای رسد فرمود که درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر
شنود خود بخود ذکری میکرد و کوششی عظیم مینمود شبی دید که نوری از دهان او بیرون
می آید و بر زمین فرو میشود همچنان حیران و غمناک برخاست و بخدمت شیخی آمده صورت
خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکری که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از و تلقین شنید
همان شب دید که از دهان او نور الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بر عرش برین
میتافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی راست نیست و همه طاعات بی برست
و بی نور و من لا شیخ له لا دین له ع دست را مسپار جز در دست پیر * حق
شده ست آن دست او را سخت گیر * همچنان درویشی از مکر نفس و هواهای وی ملول
شده بود شبی پیر خود را در خواب دید که طشتی پر زیبق پیش او نهاد و شمشیر الماسی در دست او
داد بدان شمشیر الماس چندانکه دو پاره میکرد باز بهم میشد و هموار می گشت و او ازین کوشش
عاجز گشته بیدار شد شیخ را بر سر بالین خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مردن باید که
دست از مجاهدهٔ نفس و کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس تقصیر و تهاون نکنی
از آنکه تا نفس نمیرد از مکر او نتوان رهیدن ع می کشانش در جهاد و در قتال * مرد را
والله تحریک الوصال * تا نمیری نیست جان کندن تمام * بی کمال نردبان نائی ببام
همچنان فرمود که از شیخی پرسیدند که فلان الدین مرید کیست گفت چه میگوئی او از شیخی
بیمیرد و این بیت را گفت ع هر که اندر عشق باید زندگی * کفر باشد پیش او جز بندگی
باز فرمود که آن کسی که حلاوت بندگی و مریدی را دریافت همه عمر خود آرزوی شیخی نکند

درجواب هم چنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که بمن درویشی بفرستید برای صحبت و
همدمی شیخ درجواب گفت درویش کمیاب است و یافت نمی شود آری شیخی بفرستم چنانکه
خواهد هم چنان از علمای اصحاب منقولست که روزی گرجی خاتون بطریق مطایبه و مطالبه از
خدمت علم الدین قیصر سوال کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که ربوده او شدی
و مرید گشتی و او را عظیم دوست میداری گفت بانوی جهان را عمر باد کمترین کرامات
مولانا آنست که هر پیغمبری را امتی است که دوست میدارند و هر شیخی را قومی معتقد
گشته اند باتفاق تمام جمیع ملل و ارباب دول حضرت مولانا را دوست میدارند و باسرار
او مشرف میشوند و از رقاع میکشایند ازین عظیم تر چه کرامات خواهد بودن بانوی
جهان نشاط عظیم نمود و تشریفات آنش را بوشایند و یاران را خدمات و افرازانی فرمود
هم چنان روزی بعضی یاران از انکار اهل نفاق و طنازی ایشان بدرویشان در
حضرت مولانا حکایت کردن فرمود که چون نوح نبی علیه السلام باشارت الهی کشتی را
تمام کرد کنعانیان همواره باکفار بی اقرار از سر اصرار استکبار طنازی میکردند و تسخر میزدند
که درین صحرای خشک کشتی بچه کار آید و چرا شاید بعد ازان که تمام کرد زمانی بگذشت
اهل تفسیر میگویند دو سال تمام خلایق در انجا نجاست میکردند تا بکلی او را قاذورات پر
شد همانا از غایت عجز حضرت نوح علیه السلام از دفع آن عاجز شده بود بحضرت حق
تعالی بنالید عاقبت الامر حق تعالی مرضی مهلک در ایشان حادث کرد که معالجه آن جز
بحدث آدمی نبودی حکمای آن قوم باتفاق تناول حدث آدمی فرمودند همانا که از غایت
ناموس و شرمساری ازهمدیگر پنهانی میرفتند و ازانجا میخوردند تا هیچ ازانها نماند بعد ازان
حق سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا علی التوالی جمل رد تمام یاران عظیم فرو

فرستاد و فار التنور از زیر پیدا شد و خسر هنالک المبطلون همه را غرق طوفان گردانید همانا که انکار اسرار و طنازی کردن اسرار ما مبارک است و زیان مند عظیم و لله الحمد طوفان طوفان بلا در کمین اند و کمال قدرت در قبضهٔ قوت ایشان است یاران ما را ایقا یاد درین چند روز حال ایشان معلوم شود چنانکه فرمود روزی دو باغ طاغیان که سبز بینی غم مخور * من اصلهای بیخشان از راه پنهان بشکنم * همچنان حضرت سلطان ولدهم ازان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت شان برایشان باز گفت شعر

ای منکران راه ما ای دشمنان شاه ما	نزدیک شد تا در رسد بر جملتان طوفان ما

همگان غریق حریق طوفان بلا گشته شدند و ناپدید گشتند و از سخط ایزدی چنان سقط شدند که سقطی ازیشان در جهان نماند و قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا شعر گر نبودی نوح را از حق یدی * او جهانی را چرا برهم زدی * صد هزاران شیر بود او تنی * او چو آتش بود و عالم خرمنی * چونکه خرمن پاس عشر او نداشت * او چنان شعله بران خرمن گماشت * همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا فخر الدین دیو دست ادیب مرویست که روزی حضرت مولانا بجماعت خانهٔ مدرسه درآمد و یاران را جمع دید فرمود که الله الله باهمدیگر جمع باشید و پیوسته در جمعیت که الجماعة الرحمة والفرقة عذاب اگر گوسفندی را تنها در مرغزاری بگذارند دایم بنالد و فربه نشود بلکه هلاک شود و گرگش درربود الا درمیان گلهٔ خود پاید همچنان اگر درختی را تنها بجای نشانند و تیمارش نکنند نیکو نروید و گیرد مگر تا دراثرش جمعیت و اتفاق بی نفاق را اثرهاست چنانکه گفت شعر هست سنت ره جماعت چون رفیق * بی ره و بی یار افتی در مضیق * جمع کن خود را جماعت رحمت است * تا توانم با تو گفتن آنچه هست *

همچنان فرمود که از نوشیروان عادل پرسیدند که از عقل و مال و دولت کدامین
بهتر است گفت اتفاق خلقان واجتماع یاران یعنی هرجا که اتفاق واجتماع هست همه
حاصل است و اصلا خشونت و تعنف بکار نیست واین بیت را فرمود ؎ ان یکن
فظا غلیظا لم یکن امرک نافذ + لین الناس و لا تجد الناس نفافذ + همچنان روزی
حضرت مولانا جمع یاران را مرحمت فرمود وصیت کرده گفت الله الله چندانکه صحبت
وخدمت شیخ دست دهد بغیر از خدمت و ملازمت صحبت او همه هیچ است و اگر صحبت او
دست ندهد مصاحبت اصحاب او از واجبات است واگر آن هم دست ندهد مشغولی با کلام
ایشان از همه اولیتر است واگر آن هم دست ندهد بطاعت حق مشغول میباید شدن
وآن صحبت را بتضرع عظیم و نیازمندی چون حضرت موسی علیه السلام التماس باید نمودن
وسایه یار دینی را طلب داشتن ؎ سایهٔ یار به که ذکر خدا + اینچنین گفته است احمد با ثبات
همچنان ملک الادبا مولانا فخر الدین معلم رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت
مولانا بزیارت تربت والدش مولانای بزرگ بهاء الدین ولد آمده بود بعد از آنکه نماز
گذارد و اوراد خواند و ساعتی نیک مراقبت نموده از من دویت و قلم خواست چون بادو دم
برخاست و برسر گور فرزندش چلبی علاء الدین آمده بیتی بران تربت مخصص کرده
بنوشت وآن بیت اینست ؎ ان کان لا یرجوک الا محسن فمن یلوذ و یستجیر المجرم

بس کجا زارد کجا نالد لئیم	گر تو نپذیری بجز نیک ای کریم

فی الحال رحمت کرد و فرمود که در عالم غیب دیدم که خداوندم مولانا شمس الدین با مذکور
صلح کرد و برو بخشید و شفاعت فرمود تا از جمله مرحومان گشت ؎ کالکه هیچ خلقش
ننگرید + از خلافت آن کریم اورا خرید + تا بمقبولان حضرت در مرحومان همت چها بخشد

همچنان روزی عزه حفاظ شهر از تفسیر این حدیث سوال کردند که رب تالی القرآن والقرآن یلعنه چه معنی دارد فرمود که اغلب قرآن اوامر و نواهی ست و ترغیب بر آداب ظاهر و باطن یکی میخواند که اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة نماز نمیکند و زکوة نمیدهد و یکی میخواند یأمر بالعدل والاحسان ظلم میکند و بخیل صحیح ست و در امانت خیانت میکند و از منکر و فحشا اجتناب نمی نماید لاجرم بزبان حال قرآن مجید بر و لعنت میکند و او را ملعون میخواند

ور روز قیامت خصم جان او خواهد شدن ه	روزی بیاید کین سخن خصمی کند با مستمع
کای بیحیائی خواندت تو خویشتن گر ساختی +	وآنجماعت که در طریقت قرآن مجید سلوک

نمایند و امر و حکم شوند و از جادهٔ مستقیم بیرون روند همانا که عبارت و اشارت ایشان

والقرآن رحمة خواهد شدن ه	معنی قرآن ز قرآن پرس و بس
وز کسی کاتش زدست اندر هوس +	همچنان سر نهادند و مرید شدند

همچنان روزی خدمت چلبی شمس الدین ولد مدرس از یکی شکایت کرد که فلان دانشمند بمن گفت که پوستت بکنم حضرت مولانا فرمود که زهی مرد که اوست و ما شب و روز در حسرت آنیم که پوست را بکنیم و از زحمت پوست برهیم تا برحمت دوست برسیم زینهار زینهار تا بیاید و از پوستان خلاص دهد این خبر بگوش آن دانشمند رسید غلطان غلطان بحضرت مولانا بیامد و بعشق تمام مرید شده فرجی پوشیده و در باطن خود فرجی و فرح بیافت و از سلک اولیا گشت، همچنان مگر حضرت مولانا در سماع بود و یکی از ناگاه نعره بزد و جامها دریدن گرفت فرمود که او را بدین سو آری هم جامهات بدرد و هم جان خود در اهلاک کنی سعی کن تا بدان شوروی تا ابد سلامت مانی چون آن درویش بگوشه خود رسید همان ساعت تسلیم جان کرد و با حضرت حق پیوست همچنان خدمت

عزیزان از یاران بزرگ روایت کرد که روزی حضرت مولانا دوات و قلم خواسته برخاست و بر در باغچهٔ مدرسه این ابیات را نبشته فرمود

خطاب بنده و حق هر دو بشناس	که تو حق گوئی و حق ایها الناس
خوشا های ز حق و ز بنده هوئے	میان بنده و حق هائے هوئے
نه بیند هر خود بین بادشا را	این المذنبین یابد خدا را
درین ره نیست خود بینی خجسته	ستنے لاغر دلے باید شکسته

همچنان خدمت ولد مدرس چلبی بدرالدین گفت که روزی حضرت مولانا در ورقی نبشته بدست من داد همین ترکیب را که درویش را راحت و لذت و کشاد در حالت خاموشی بیشتر بود و ترا در خاموشی ملال می افزاید و تبسم میکرد و میگفت چولست خیر باشد گفت در آنساعت که حق تجلی کرده است او پرده بر انداخته جمع جای سخن است نیستم همچو شانه جمله زبان + همچو آئینه ام همه دیده + تا اثرهای من نگردد فاش + میزنم نعرهٔ های پوشیده + فَنَنْجِي بِهِ غَنًا وَبَنُوَّ بِهِ اِذْ اِنُّمِيَّ عَنَّا مُعْجَبٌ و معبر آن سخن همچون تنیدن کرم ابریشم است بر خود پندارد کاری میکند جهان روشن را بر خود تاریک میکند و خود را بخود در زندان میکند رَبِّ زِدْنِي حَيْرَةً گفت صدیق رضی الله عنه از هفت حدیث بیش روایت نکرده در همه عمر همچنان روزی در مجمع کبار سبب نزول این حدیث را بیان میکرد مَا رَأَى الْمُسْلِمُوْنَ حَسَنًا فَهُوَ عِنْدَ اللهِ حَسَنٌ فرمود که روزی صحابی کرام پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند که در اوقات از همسایگان خود خمیر مایه ستانیم و باز میدهیم جایز است یا نه زیراکه در قدیم بوده است فرمود که چون باتفاق در میان شما رضی هست رواست

و در مذہب ابو یوسف تا ان بوزن دادن وستدن رواست و بنزد محمد معدود دادن
و گرفتن ہم جائز است ہمچنان علامۂ علماء عہد روزی از سر این حدیث کہ الاعمال
بالخواتیم سوال کردند سبب ورود چہ بودہ است فرمود کہ در زمان رسول صلی اللہ علیہ وسلم
جوانی بود بفسق و فجور مشہور گشتہ ناگاہ وفات یافتہ اقربای او از غایت خجالت
خاک او را بشب دفن کردند صباحی جبرئیل امین بیامد و محمد امین را اعلام کرد کہ برو
نماز کن حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم حکمت او را طلب داشت بحضرت عزت
رفتہ باز آمد کہ حق سبحانہ و تعالی میفرماید کہ آن جوان در آخر وقت کلمہ اَشْهَدُ
اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ برزبان راند استغفار نمود
ہمان لحظہ رحمتش کردہ از گناہان او در گذشتم حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
شادیہا کردہ کہ اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالْخَوَاتِيْمِ فرمود گفت ؎ ہیچ کافر را بخواری
منگرید * کہ مسلمان مردنش باشد امید * گفت حق گر فاسقی اہل صنم * چون
مرا خوانی اجابتہا کنم * فرمود کہ ہیچ ورای حق مبلغی و محسنی و مفضلی نیست
در حق بندگان مجرم خود و حکایتی گفت کہ روزی اصمعی در راہ حج عربی را یک مشت
فرو کوفت جہت آب برکہ فی الحال نادم شد و توبہ کرد و او را بسیار طلبید تا از
حلالی خواہد نیافت چون بر کوہ عرفات برآمد آن عرب را دید کہ بر اصمعی دعا
میکند کہ خداوندا او را برای من مسکین مگیر کہ ندانست اصمعی در پایش افتاد و گفت
مرا می باید کہ دعا ت کنم گفت نے نام من محسن است مرا باید کہ بنام خود عمل کنم و ترا
آمرزش خواہم اکنون قیاسی کن کہ آن محسن ما چہا خواہد کردن در یوم دین ہمچنان
روزی اکابر شہر بزیارت آمدہ بودند و در شرح اَفَمَنْ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ معانی میفرمود

گفت چون این آیت منزل شد از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم سوال کردند کہ ہیچ
نشانی دارد صدر مشروح و دل کشادہ فرمود کہ بلی چون نور حق در دلی درآید
آن دل کشادہ شود و فراخ گردد و خدای تعالی ہر کرا خواہد کہ دلش آراستہ و فراخ
و بینا شود آن دل را کشادہ گرداند بنور خویش علامت او آن باشد کہ از دنیا دور
شود و میل بآخرت کند و پیش از وصول مرگ برگ و ساز خود را مہیا کند و دنیا را
طلاق دہد پیش از انکہ دنیا او را طلاق دہد آن روز کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
نقل فرمود عایشہ رضی اللہ عنہا نوحہ میکرد نہ چنان نوحہ کہ تو میکنی عایشہ نمی گفت
کہ دریغا اسپان و اسباب تو دریغا مال و مملکت تو و خان و مان تو چنانکہ ما میگوئیم
بلکہ میفرمود یَا مَنْ لَّمْ یَنَمْ عَلَی السَّرِیْرِ یَا مَنْ لَّمْ یَلْبَسِ الْحَرِیْرَ یَا مَنْ لَّمْ یَشْبَعْ مِنْ
خُبْزِ الشَّعِیْرِ یَا مَنْ لَّمْ یَنَامُ عَلَی الْحَصِیْرِ آن روز کہ جان شیرین میداد زیر وی توشکی بود
از لیف آگندہ کہ او پوست درخت خرما بود چنانکہ نشان لیف بر پہلوی مبارکش ماندہ
و کاسۂ چوبین بر بالین نہادہ بود و دست مبارک را در آنجا میکرد و آب بر پیشانی مبارک میمالید
و بر سینہ می ریخت و میگفت اَللّٰھُمَّ اَعِنِّیْ عَلٰی سَکَرَاتِ الْمَوْتِ و نشان دیگر آنست
کہ روی بآخرت نہی و طلب بہشت کنی کہ در راہ بہشت رنج بسیارست بآسانی
حاصل نمیشود کہ گنج بی رنج و مال بی بال حاصل نمی شود جَزَآءً بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ
چنانکہ ہر کہ طلب دنیای فانی کند تا خواب از چشم دور نکند و راہ دراز پیش نگیرد و
زحمت را نکشد بدنیا نرسد عجبا کسی کہ بہشت جوید و از دوزخ بگریزد و بطلب حق
سبحانہ و تعالی باشد بخفتن و خوردن و آسودن بمقصود نتواند رسیدن و مراد حاصل
کردن جویندۂ حق نخسپد و گریزندہ دوزخ را خواب نیاید

از صفات مذمومه تاریکی انگیزنده و قیل اخراج السر عن موانع التقرب الی الله تعالی طهارت الطهارت
آنست که سر خود را بیرون آری و پاک کنی از ان چیز که از نزدیکی حق باز دارد فصل در
سر شکر الشکر علی ثلثة اوجه شکر العامة حمدهم علی المطعم والمشرب والملبس و شکر
الخاص ما ورد علی قلوبهم عظمة کل شئ و شکر خاص الخاص ان یرد علی قلوبهم حقارة الاشیا
بسبب ظهور تجلیات الالهیة و انعدامات الاشیاء فیهما میفرماید که شکر بر سه درجه است
یکی شکر عام مردمان از بهر خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و ذخیره کردنی که
فانی است و شکر دوم شکر خاصان است بدان معنی که بر دل ایشان فرومی آید و
ذوقی و حالتی که از دنیا نیست بلکه آثار و قبول حق است و شکر سیوم شکر خاص الخاص است
بر دیدار عین جمال منعم تا عظمت همه نعمتهای دنیا و نعمتهای عقبی و هرچه غیر حق است
در دل ایشان حقیر شود و قیل لسنائی کلامک لا یفهمه الا واحد من الف قال انما
انا اتکلم لذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطروح قلب مجروح للمؤمنین و قلب
مشروح للعارفین چون حق تعالی میخواست که صنع و صفات خود را مشاهده و پیدا کند
عالم را آفرید و چون خواست که ذات خود را بظهور رساند آدم را آفرید قال الرجل للشبلی
ما الدلیل علی الله قال الله قال فما بال العقل قال العقل عاجز و العاجز لا یدل الا علی القادر
گویند مجرای سخن سه گونه است از نفس روان میشود دویم از عقل سیوم از عشق اما که
سخن نفس مکدر است و بی مزه که نه گوینده را ذوقست و نه شنونده را فائده دوم سخن عقل است
و او مقبول عقل است و ینبوع فوائد که هم شنونده را پر ذوق کند و هم گوینده را سیوم سخن
عشق است که هم گوینده را مست کند و شنونده را نیز سرخوش گرداند و بطرب آرد
قال علی کرم الله وجهه ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا حرکت غذائیة ولکنی ایدت

بقوة ملكوتية وانا من احمد كالضوء من الشمس وهر که خودرا بی قدر نروی قیمت تر
دانست وباقدر وقیمت نداشت آنکس لطیف وعاشق وبامزه است ازانکه عاشق
قیمتی ندارد وهر آنکسی که در خود نگاهی میکند ووجود خودرا وزنی مینهد وراهها نگاه
میدارد تا شکست وی حاصل نشود او فسرده ومرده وگران جان است والله اعلم

سِرّ حقایق را از پستان مردان شیری می باید که بکشد

آن ذوق را گرفتم پستانها درآید بهها دردهانها آخر مکید باید
وبها نا آن شیر از شیخ دردهان مرید زنده دل میکند نی دردهان مرده اگرچه شیر در
پستان شیخ بسیارست اما مرده را ازان حظی نیست قال علیه السلام نحو صعق
المسلم قلبه هرکه در بندگی ملکی باشد او را لب نانی کم نباید اما هرکه در آب ونان باشد کار
بروی سخت بود وزندگانی تنگ وهر چیزے که بحقارت نگاه میکنی گوئی یا الله بحشم
حقارت نگاه میکنی لاجرم محروم مانی از منفعتهای آن نعمت چون صدقه میدادند
گفتم صدقه چون آب است بنگر کدام درخت وبکدام نبات میرسانی اگر بفاسق میدهی
خارستان زیاده کرده باشی واگر بصالح میدهی سیب وانار زیاده کرده باشی الصدقة
بذر زرع العوائد والفوائد الابدية والرجل فی ظل صدقته حتی یقضی الله بین الناس
یوم القیامة یا ابراهیم فضلتك بالحکمة والکرامات الظاهرة وما صفت علیك
وارسلت علیك ضیفا من خواص عبادی وصفت علیك سالهم فما اطعموه فمات
فلفوه فوجد والکفن فی محرابهم مردودا علیهم مکتوبا علیه هذا مردود علیکم فلم
تطعموه از دو سیر نشوند وبدو سیر شوند عوج ابن عنق بچندین خروار نان سیر نمی شد
هر روز هفتاد نان بار بس بودی روزی موسی علیه السلام بروبگذشت وآن خوردن

اور انظارہ کرد کہ دستہ دستہ ناہنارامی بردخت گفتش اگر من ترا ہفت لقمۂ نان سیر کنم چہ گوئی گفت اگر ہفت لقمہ را دربینی من کنی مرا عطسہ نیاید گفت برخیز اکنون دست بشوی بروقت گرسنگی بیا سایدموسیٰ علیہ السلام بگفت بگو بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست دراز کن بدین کاسہ و بخور گفت آن ہفت لقمہ طعام تمام نتوانست خوردن و ہرچند تکلف میکرد نمی توانست بخورد گفت نمی توانم گفت تا بدانی کہ سیری از حق ست نان بہانہ ست ع آنکسان کین جا طمع از جان و دل برداشتند ❊ در عتاب لن ترانی دل زبر برداشتند ❊ ملکِ دنیا کہربای بود وایشان ہریکی ❊ زیر ہر موئی روان صد گنج و گوہر داشتند ❊ عقل را معزول کردند و ہوا را حذر اند ❊ فقر را بگذاشتند از فقر افسر داشتند ❊ اینچنین مردان کہ من گفتم ہمہ در راہِ دوست ❊ چون سنائی ہریکے پنجاہ چاکر داشتند ❊ از عتاب چار و پنج و ہفت گردون فارغند ❊ در یکی منزل روان خضر و سکندر داشتند ❊ مَنْ عَرَفَ اللّٰہَ لَا یَخْفٰی عَلَیْہِ شَیْءٌ وَاللّٰہُ اَعْلَمُ ❊

حکایت — یحییٰ بسروقت درویشی بخلوت درآمد گفت کہ تنہا نشستۂ گفت این دم تنہا شدم کہ تو آمدی مرا از حق ماندی اُویس قرنی میگوید کہ کس برمن گذرد و سلام نکند بسی منتہا دارم کہ آن دم مرا مشغول نمیکند و رنج و زحمت نمی شود و آن مشغول کردن بسلام دادن عاشق شب خلوت را لایق ست طوبیٰ لمن کان بالبدن مع الخلق و بالقلب مع الحق تعالیٰ بحضرت اللہ ہیچ علی شریف تراز ہمت بلند نیست انّ اللّٰہ یحب المعالی الامور واللہ عاجز العبادۃ ہمت بلند از شناخت خیزد گفت بدنیا و آخرت دست نیالایم پس ہرچند شناخت بیش بود ہمت بلند تر باشد اقربکما واحسنکما بی طتا ول ایدیکم جان این ساعت نیستم جان جانمن لوست جہان گور د شوا رباشد

آخر ہمان جان را بہشت کنی تا از بہشت مستغنی شوی ان اللہ جمیل یحب الجمال اگر لقا
جمال او را بہ بینی جمیل ہیچ کست در چشم نیاید حدیث آدم میکند ومن پیش او نشستہ ام
آن احمق را از من خبرش نیست سخن نورانی در دل ظلمانی قرار نگیرد و ہرچہ تاریکی و
ظلمت می بینی آنرا کفر گو و ہرچہ نورانی بینی از ایمان گو موقوف گفتۂ غیر مباش
از مردمی ہرچند خود را مردہ ترکنی سخن زندگان نزد تو بیشتر آید ہر کہ او را نشناسد
اُولٰئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّةِ مرا از خلقان پنہان کردہ است الشیطان کفر من ظل عمر و
من ظل الشیخ ہیبت شیخ بر نفس زند کرہ شدم رام شود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را ولایت
بود و نبوت بولایت بحق مشغول بود و بہ نبوت دعوت خلق میکرد و بس ح لی بہ باشد
علامۃ الولی ان یطلب من کل بیت ما فیہ ولا اطلب من احد ما لیس فیہ الطمع الخزنۃ
الا من ہو اہل خیر منی سخن گفتن لہو است آنجا کہ مردیست از سخن مستغنی است فرمود کہ
اللہم ارزقنا عینان مطالبان تخیل بہما عقدۃ الہم قال علیہ السلام ان اللہ تعالی
عبادا یعرفون الناس ولہ کما یمشی الارواح فی الاجساد ولہ عباد یمشون فی الناس کمشی
المرضی فی الاغضاب س ای دل تو دردا و کہ درمان نیست * غم میخور و دم مزن
کہ فرمان نیست * یعنی درد او را درمان دان ہر مکروہی کہ بتو رسد در خواب و بیداری
آنرا کند لطف آن دان و آنرا رقیب فضل آن دان کہ ترا تسلی زنان بحضرت
نزدیک میکند و حد میزند تا پاک شوی الحدود کفارات لاہلہا داغت می ہند تا علت از تو
برود کہ تو اشتر اوی اشتر را مرہم نہند و داغ کنند ولیکن با شتر نگویند کہ این داغ بہر کدام
علت می نہیم نہ می بینی کہ درد ترا بحضرت نزدیک میکند و عالم را بر دل تو سرد می کند
نہ بینی کہ کرامات روی ترا بخلق میکند و غرامات روی ترا از خلق مے گرداند

ے گر پای با آرزو نهادی یکچند * کشتی سگ نفس را قربان انیست * نه می بینی که برکات گوشمال سگی چگونه در کنجی میخزد چنانکه برف و باران بار و سگ رنگ رنگ میکند و زیر سایات و نردبان سر در می کشد فرمود که طالب میخواهد که همین لحظه کاشف گردد خود بتانی و انتظار بمقصود میرسد چنانکه یکی درخت قبسی می نشاند و همان سال میخواهد که میوه بدهد و سایه افگند از غایت ضعف آن درخت میوه نمیدهد تا ساق بندد و عالی شود و قوت گیرد فاستغلظ فاستوی آنگاه میوه دهد و کشف حاصل شود قال الله تعالی من تقدم الی شبرا تقدم الله ذراعا اتقدم الی الله بترک الهوی بروان پاک مصطفی و بروان پاک یاران ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی صلی الله علیه وسلم و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ے در بوته نیستی شو و پاک مدار * کین فقر منزه است ز اغیار و یار * آنگاه تمام هست شریف لطیف خوش باشی که تمام ازین هستی ناشریف نالطیف ناخوش فانی شوی ابدالابد بازید رحمه الله دوحه اول سلام میکرد در مسابقت آخر الاخر علیک السلام میگفت از سر حال پرسیدند گفت از شفقت میکنم که چهل طبق نور نثار سلام دهنده است آن عطیه را فدای خلق کردم **فصل** علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق علیکم بالصوم فانه مفاتیح غیب القلوب علیکم بالخدمة و زیارت الابرار فانها اعظم الخطوب الجوع سمات الحکمة و نور المقلة و باب العبادة و مفتاح باب الغیب و ذریعة الاخلاص و الیقان ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی الله راحت درین جهان بکسی دهد که پرهیز کند از ایذا بناحق و اگر کسی او را بناحق بر نجاند محسن باشد آنرا از خاطر عفو کند احفظ لسانک ان اردت امانا ے زبانا زدستت برنج اندرم * ببرم سرت

تا نبری سرم * فرمود که اگر این زبان زبان نبودی گرد این طایفه را جبرئیل در نیافتی
و کافری نظر عقل ست و نظر بالله توحید ست یا از این هر دو بر تفاوت ست لاجرم
موحد و کافر بر تفاوت اند جز نظر هیچ نیست دیگر فرمود که پادشاهی بود و را غلامان
با جمال و کمال بود شبی جهت امتحان غلامان خود کنیزکی را اشارت کرد که خود را بدیشان
عرضه کن تا خائن از امین پیدا شود کنیزک خود را بانواع زیب و زینت آراسته بیرون آمد
و غمزها میکرد غلامی چشمک میزد و یکی ال‌حی بپذیرفت و یکی دست بازی میکرد و یکی غلمچ میکرد
جماعتی که خلاص حضرت و امینان صحبت بودند بدان غلامان بی ادب دشنام میدادند
که نام شاه ما را بد نام میکنند و در خانه او دغلی اندیشند و کنیزک را جفا میگفتند
که بی ادبی میندیش و الا تو دانی کنیزک کیفیت حال و ماجرای قال را بحضرت سلطان
باز گفت غلامان گستاخ را قهر فرمود امینان ناصح را تشریفها داد و الحالة هذه
امینان حضرت الله انبیا و اولیا اند و خاینان حضرت اهل دنیا و شهوتیان و آن
کنیزک عجوزهٔ دنیاست همانا که ماوای امینان علیین ست و ماوای خاینان سجین
والله اعلم **حکایت** همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه شبی سماع عظیم
بود و حضور علماء و شیوخ بود و امرا و سلطان و حضرت مولانا تا نصف اللیل مستغرق
سماع شده بودند مگر معین الدین پروانه در گوش شرف الدین ولد خطیر گفته باشد
که حضرت خداوندگار را ساعتی نگاه میدار تا من قدری بخواب روم تا پاره قوت
گیرم که خدمت اکابر توانم کردن فی الحال حضرت مولانا در حالت چرخی که چرخهٔ
افلاک حیران چنان چرخ گشته بود غزلی از سر آغاز فرمود و گفت ے گر بخسپی
شبکی جان چه شود * ور بکوبی در هجران چه شود * ور نیاری شبکی روز آری *

از برای دل یاران چه شود * ور سلیمان سوی موران آمد * تا شود مور سلیمان
چه شود * ور دو دیده بتو روشن گردد * کوری دیدهٔ شیطان شود * الی آخره
همانا که پروانه جامها را چاک زده در خاک غلطان شد و بسی ابتهال و تضرع نموده
چه خدمت پروانه را نام سلیمان بود و همچنان پروانه بیچاره در عظمت سلیمان ان سلطان
حیران مانده مور وار کمر اخلاص بر میان جان خود بسته تا صبح صادق بعد تمام بانواع
خدمات و بندگیها قیام نمود همچنان اصحاب الیقین ایدهم الله بنوره المبین خدمت ملک
ارباب الفتوت محمد سپهر آبادی که از فتوت داران معتبر و مظهر ممالک روم بود و همچنان
عیسی وار مجرد و صاحب قدم بوده حضرت مولانا او را اخی من فرموده است چنان روایت
کردند که او گفت که ایام مستغلات شده بود و مرا مغل خرمنی بود عالی و جاش عظیم بیرون
آمدم همانا که ازناگاه لشکر مغل صحرای قونیه را فرو گرفته خرمنها را بباد دادند و ترد
کرده یغما کردند و مرا حضرت مولانا فرجی پوشانیده بود و بخادم اشارت کردم که آن
فرجی مبارک را بر گندم بنیداز تا از برکت آن فرجی جاش ما را فوجی نیاید حق علیم است
وَكَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا تمام همسایگان ما را از نزدیک و دور تاراج کردند و یکی گرد گندم
بانگشت و کاه برگی تلف نشد و دانه نبردند همه را بشهر کشیده سفرهٔ مسافران کردم
چون بشهر آمدم راست بحضرت مولانا رفتم تبسم کنان برابر آمد که اگر اخی میفرمود
همشان می رسیدند همچنان از خدمت شیخ سنان الدین اقشهری منقول
است که روزی درویشی از تغییر اولیای تخت قبای سوال کرده بود شیخ بعد از معانی
بسیار فرمود که وقتی با اولیای و درویشان مست صحبت کنید آنچه از خلق و موافق
و ملائم طبع شماست و در فهم شما می گنجد بصدق تمام قبول کنید و آنچه ناخوش آید

مستکرہ نمایند از حرکات و سکنات واخلاص ایشان را باز ہمانجا بگذارید پیش عوام خلق
نقل مکنید تا بمساوی مفضی نشود چه اگر ایشان را آن قباء اخلاق پدید نبودی در عالم
نماندندی و نبودی بمردندی و یا بہ ابدالابدان حق و غیبیان ملحق شدندی جہت مصلحت
عالمیان و قوام عالم حق تعالیٰ ایشان را در آفتاب عیوب مخفی میدارد تا محبان ممیز
از منکران بی تمیز ممتاز شوند لیمیز الله الخبیث من الطیب آنانکه ہشیارند پیوسته
در تدبیر صلاح ظاہر و اصلاح مردم میکوشند و آنانکه مستانند و خرابی امور ظاہر
سعی میکنند و لاابالی اند ہمانا که طایفہ عقلا ہشیارند و طایفہ عشاق مستند و کمل کرام
مست مستانند و ہشیارند و پیوسته در تربیت اصلاح کردن ظاہر و باطن ملک ایشان
ہمت پیوسته مستان آسوده اند و عقلا در زحمت دنیا آسوده آن دیگر در کار حق غنوده
همچنان منقولست که روزی یاران از انکار حسّاد و طعن اضداد شکایت کردند
فرمود که حضرت موسیٰ را علیه السلام پنج کس بس ہیبت گزیر دشمنی کردند و او تحمل نمود
و صبر ہا کرده عاقبت الامر حق تعالیٰ ہر پنج را از زمانه بریده مقهور موسیٰ گردانید
و او را بر ہمه منصور گردانید از آنها یکی قارون بود که بقوت مال بے ادبی میکرد فخسفنا به و
بداره الارض بخسف ہلاک شد دوم سامری بود بعلم مناظره نمود بعذاب مبتلا گشت
سیوم بلعم باعور بود بزہد خود می نازید بر رنج مسخ مبتلا شد فمثله کمثل الکلب سگ شد
چهارم عوج ابن عنق بقوت دلیری الحاح میکرد در دست او ہلاک شد پنجم فرعون لعین بود
بمصر و انهار او مفاخرت مینمود و لشکرکشی میکرد در ہمان آب غرق گشته با لشکرکشی او
ہلاک شد و ہمچنین دشمنان انبیا و اولیا تا روز قیامت در کارند و کم نیستند
و امتحان در امتحان باقی است ذلك تقدير العزيز العليم ط

امتحان در امتحان است ای پسر		هر که گوید من شدم سرهنگ در
پس بهر دوری ولی قایم است		تا قیامت آزمایش دایم است
قول آن من اُمّته را یاد گیر		تا بالا وخلا فیها ترید

همچنان خدمت چلبی جلال الدین روایت کرد که روزی درویشی سر اینمعنی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا سوال کرد که چرا در شب نکرد و در روز تنها فرمود که اگر در شب کردی خمیر مجموع آفرینش ظلمانی وگران شدندی واگر در روز ایجاد فرمودی مجموع نورانی سبک گشتندی در اوقات صباح تربیت و ترکیب فرمود تا نیمه ظلمانی وکافر وشقی وعاصی شوند ونیمی دیگر نورانی ومسلمان وسفید گردند فمنکم

کافر ومنکم مؤمن		جان چو روز است وتن ما چون شب ما بیان
واسطه روز وشب خویش مثال سحریم		فی الحال سر نهاد و روان شد

همچنان روزی حضرت سلطان ولد قدس الله سره المؤید حکایت فرمود که بعد از آنکه در شام تحصیلها کرده بودم و در انواع علوم انگشت نما گشته بشهر حلب رسیدم جمیع علوم بحاث را در هر فنی که سوال کردند ملزم کردم و مجلس را مجال نطق نبود چون بقونیه رسیدیم و وصول افتاد تمام فضلای شهر در مدرسهٔ والدم جمع آمدند همانا که حضرت پدرم از من ارمغانی لطیفه درخواست کرد نکت غریب غریب که استحضار کرده بودم من اولها الی آخرها فرو خواندم بتصور آنکه بسبب ذوقها وحالها حضرت پدرم را بدینها مشغولی نیست و در این فنون عدیم المثلم فی الحال مولانا مجموع آن نکتها را کماکان اعاده کرده بیانها فرمود که همگان حیران آن ماندند و باز نکتها را قلب کرده چندانی دلائل واختصارات فرمود که در بیان نگنجد و همچنان در میان آن

ظاہر سخن را در باطن آمیخته معانی غریب میفرمود نعرہ ہا بر خاست و من جامہ ہا چاک زدہ
در قدم مبارکش غلطان شدم ہمانا کہ تمام علما حیرت نمودہ تحسینہا دادند و از آن
فطانت و فراست متعجب ماندند ہمچنان سلطان ولد فرمود کہ در عنفوان جوانی
در حضرت والدم در مدرسہ مفتی از ہدایہ درس میخواندم و آن نقل را چون با تمام میرسانیدم
والدم اعادہ میکرد و روان میخواند اما بعبارت دیگر و طرز عجب و معنی غریب میفرمود اما مسئلہ
ہمان بود کہ بود و ہمگان از قدرت او و نور محافظہ ولایت تعجب ماندند ہمچنان
جلبی شمس الدین ولد مدرس روایت کرد کہ روزی جماعت از اصحاب بوداع خداوندگار
آمدہ بودند کہ بسفری روند فرمود کہ لخوالی اخوانی لا تکو نوا فی قید دولۃ و فضیلۃ
ولکن کونوا فی قید ان ینفخ قلوبکم بعد از آن فرمود کہ ہمدیگر را دوست دارید کہ دشمنان
در کمین اند ہمچنان از صنادید مہتران اصحاب منقولست کہ از نواب پروانہ بزرگی را
غذای عظیم واقع شدہ بود و کافۂ افاضل و شیوخ کبار و امرای مختار آنجا بیگاہ حاضر
آمدہ بودند تا وقت نماز شام حضرت مولانا در معانی و دقایق گرم شدہ بود باتفاق
تمام التماس نمودند کہ خداوندگار امامتی کند فرمود کہ ما مردم ابدالیم ہر جائی کہ باشد
می نشینیم و می خیزیم امامی را ارباب تصوف و تمکین لایق اند بخدمت شیخ صدر الدین
رحمۃ اللہ علیہ اشارت کرد تا امام جماعت کرد و بدو اقتدا کردہ فرمود من صلی خلف تقی عالم
تقی کانما صلی خلف نبی شیخ تواضع مینمود و بتصویر تمام بخدمت می خمید منقولست کہ
روزی خدمت فخر الدین بحضرت سلطان ولد لابہا کردہ الحاح عظیم مینمود تا حضرت
مولانا بوی نصیحت دہد و معانی فرماید از اول روز تا چاشت سلطان مراقب نشستہ بود
اصلا بکلام مشغول نشد و دمبدم اللہ اکبر اللہ اکبر میفرمود و چون صاحب بیرون آمد

حضرت سلطان ولد سر نهاده و از آن حال سوال کرد فرمود که بغایت بی درد مردیست غافل
و هشیار جانست و از عالم معنی بیخبر اصلا ذرهٔ ادراک ندارد با که گویم و چه گویم

با که گویم چون ندارد گوش جان   بهر گوش است ای امیر این خوش بیان

همانا که ضمایر شما دمبدم مرا می‌خلید و عروسان حرم حقایق اندرون برمی‌گریختند از
نامحرمی و فرمود که شاعری روزی بفکر نظم خود مشغول گشته بود از ناگاه در او راستگی
بشتاب بیرون دوید کسی را ندید تا سه نوبت عاجز شد گفت چون کس را نمی‌یابم که
سخن گویم با که گویم و از مهمات خود نیز می‌مانم اما عاقبتش محمود گردد همچنان روزی
اصحاب با سر هم جمع شده بودند و حضرت مولانا در شرح استغفاف و قناعت معانی
میفرمود و گفت هر که از یاران ما نخواستن دنیا وی کف کشاید ما از وی اعراض خواهیم
کردن چه ما درخواست را بیاران خود بربسته ایم نحن نعلمنا ان نعطی وما نعلمنا ان ناخذ

گفت پیغمبر که جنت از اله * گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه * ور نخواهی
من کفیلم مر ترا * جنت الماوا و دیدار خدا * همچنان منقول است که روزی
یکی سوال کرد که شبش کشتن گناه است فرمود که چون دست را بشوئی آن گناه
زایل شود **حکایت** همچنان از یاران صحبت و اقران قربت منقول است
که خدمت خواجه مجد الدین مراغی را کنیزکی رومی بود که پیوسته حضرت مولانا او را
صدیقه گفتی همانا که آن کنیزک دمبدم کرامات میگفت که نور سبز دیدم نور سرخ دیدم
نور سفید دیدم نور سیاه دیدم فلان فرشته را مشاهده کردم روح فلان ولی
دریا بنی بمن جلوه کرد خواجه مجد الدین بد دل میشد که دریغا کنیزکان خانه صور غیبی را
می بینند و ما هیچ نمی‌بینیم و غیرتی میکرد روزی بحضرت مولانا رسید میخواست که

ازان حکایت روایتی کند فرمود آری نور در سواد دیدگان است بعضی را تفرج شاهدان
مبتلا کنند باز بعضے را بعصمت نگاه میدارند تا بر معشوق حرم برند اگر او را در راه
بخوبان بیرونی مشغول کنند او را بهر شاهدی بنگرد خاتون خانگی متوار از خواجه
محتجب شود همچنان حق تعالی بهر که در سوی کشاد و تجلی کرد و غیبی بد و نمودند بدان
حال مبتلا شد و انجا فرو ماند چنانکه با اعظم شانی وغیره و بعضی را چندان که کوشیدیت
وجوشند و خروشند هیچ نمایند تا بغایت رویت خاص مخصوص شود و از مقربان حضرت
گردد و مجد الدین سرنهاد و یاران را سماع کرد و شورهای عظیم کرد و شکرانها بجید گذرانید
همچنان از محققان اصحاب منقولست که در دور افلاطون حکیم راهبی بود ذو
فنون عظیم و سالخورده چندانکه اصحاب آنجا نگاه برسم تفرج رفتندی و انواع خدمات
کردے و اعتقاد نمودے و حضرت جلبی عارف را بغایت دوست میداشت
روزی اصحاب کرام از سبب اعتقاد او پرسیدند که مولانا را چون دیدی و چگونه
دانستی گفت شما او را چه دانید که بود از و کرامات بحد و معجزات بسیار دیده ام و
بنده مخلص گشته ام و سر انبیای ماضی را که انجیل و صحف ایشان خوانده بودم همه را
در ذات مبارک او مشاهده کرده ام و بحقیقت حقیقت او ایمان آورده همچنان
روزی این جا یگاه تشریف داده بود و قرب چهل روز در خلوتی خلوت کرده
چون بیرون آمد دامن مبارکش را گرفتم گفتم حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
که وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا چون باتفاق همه را در ورود بر آتش خوانده برون اسلام را
بر دین ما چه ترجیح است و این چون خواهد بودن همانا که هیچ نفرمود بعد از لحظه اشارت
کرده بسوی شهر روان شد و من در عقب آن بزرگ آهسته آهسته می رفتم ازناگاه

درکنار شهر برقرنی درآمد و قرن را خباز برافروخته بود همانا که پهلوان سپاه مرا بگرفت
و در میان فرجی خود کرده در قرن انداخت و ساعتی مراقب بنشست دیدم که دودی
عظیم برآمد و کسی را مجال مقال نبود بعد ازان فرمود که نظر کن دیدم که خباز فرجی مبارک
را بیرون آورده بحضرت خداوندگار پوشانیده بغایت مصفا و پاکیزه و پهلوان
من از کی باز سوخته و ناچیز گشته فرمود که ما چنین درآییم و شما چنان فی الحال سر
نهادم و مرید شدم همچنان منقولست که کالبون نقاش و عین الدوله سرور
نقاشان رومی بودند دران صنعت بینظیر و مرید حضرت مولانا شده بودند مگر کالبون
حکایت کرد که در استنبول در لوحی صورت مریم و عیسی را نگاشته اند که همچنان
مریم و عیسی بمثل نیست از اطراف عالم نقاشان جهان آمده مثل آن تصویر نتوانست
کردن همانا که عین الدوله در هوس آن صورت سفر در پیش گرفته دران دیر بزرگ
در استنبول سالی مجاورت نمود و رهبانان آن مقام را خدمات کرده شبی فرصت
یافت لوح آن صورت را در بغل کرده روانه شد چون بقونیه رسید بزیارت مولانا
مشرف گشته فرمود که کجاها بودی حکایت لوح را کماکان باز گفت فرمود تا
تا آن لوح روح افزا را تفرج کنیم همانا که درغایت خوبی و لطافت بود بعد از توقف
فرمود که این دو صورت خوب از تو شکایت عظیم میکنند که در محبت راست نیست
و عاشق دروغ است گفت چگونه گفت ایشان میگویند که ما هرگز خواب و خور
نداریم قایم اللیل و صائم النهار ایم و عین الدوله ما را گذاشته شب خواب میکند
و روز میخورد اصلا در موافق ما نیست عین الدوله گفت ایشانرا قطعاً خواب و
خور محال است و سخن گفتار نیست و نقش بیجانند فرمود که تو نقش ما جانی و چندین

صنایع داری و ساخته نقاشی که عالم و آدم ما فی الارض والسماء دستکار اوست روا باشد
که او را بگذاری و خود را عاشق نقش بیجان بیمعنی کنی از آن صورت بیخبر چه حاصل شود
و ترا چه فائده رسد فی الحال توبه کرده سر نهاد و مسلمان شد و همچنان از خدمت
قدوة الاخوان شیخ محمود صاحب قران منقولست که معتبر خواجه فرمود او را نازنین فرزند
عشق تمام از پدر خود التماس نمود که او را مرید مولانا کند و پدرش دائما منع می شد
عاقبت بجهج عظیم ساخته حضرت مولانا موی آن فرزند را برگرفت مگر که خواجه از محبان
شیخ اوحدالدین بود مخفی در گوش شیخ اوحدالدین گفته باشد که عجبا این پسر من
بعلی خود بخدا خواهد رسیدن یا مولاناش بخدا خواهد رسانیدن و چون شیخ اوحدالدین
از جمله عاشقان مخلص مولانا بود جواب داد که درین باب هیچ مگو در حال حضرت مولانا
فرمود که بجان ما بگوید که غمی نیست والله والله آن فرزند اول بخدا رسیده آنجا مرید
من شد تا جذبهٔ عنایت او را نکشید بسوی ما نذوید شیخ اوحدالدین نعره بزد و جامها
چاک زده سماع عظیم شد گویند مردی بود کرم رود صاحبدل پیوسته بر در خداوندگار
آمدی و طلب غزلیات نو کردی فرمود که در را کشادندی و در خلوت با او مصاحبت
کردی همچنان در نقل مولانا شیخ اوحدین برهنه گشته و فریادها میکرد و می زارید
و میگفت ای عزیز ای عزیز چون آمدی چون آمدی و چون رفتی که هیچکس ترا نشناخت
و این بیت را میگفت شعر — در جهان آمده روزی دو بما رخ بنمود
آن چنان زود برون شد که ندانیم که بود ٭ همچنان آن خواجه با اهل و عیال
خود مرید شدند همچنان هم ازو منقولست که درخان صاحب اصفهانی فاحشه
زنی بود بغایت جمیله و او را کنیزگان بسیار در کار بودند همانا که حضرت مولانا روزی

آزانجا میگذشت آن عورت پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاد و تضرع و شکستگی مینمود فرمود که رابعه رابعه رابعه کنیزگان را خبر شد بیکبار بیرون آمده سر در قدم او نهادند فرمود که زهی پهلوانان زهی پهلوانان که اگر بار کشی شما نبودی چندین نفوس لوامهٔ اماره را که مغلوب کردی و عفت عفیفهٔ زنان کجا پیدا شدی همانا که از بزرگان زمانه گفته باشد که اینچنین بزرگی با اصحاب خرابات چندین پرداختن و ایشان را بانواع نواختن جهدی ندارد فرمود که حالیا او در یکرنگ میرود و خود را چنانکه هست بی زرق مینماید اگر مردی تو چنان شو و از دورنگی بیرون آ تا ظاهر تو همرنگ باطن شود و اگر باطن و ظاهر تو یکسان نشود باطل شود و عاطل گردد و عاقبت الامر آن خاتون جمیله رابعه وار توبه کرده کنیزگان خود را آزاد کرد و خانه اش را یغما فرمود و از نیکخت شد و دولت آخرت بدست آورده ارادت آورده و بسیار بندگی ها نمود ✤ همچنان منقولست که در دروازهٔ آقسرا ضریری بود روشن ضمیر روزی برای عشق مولانا نانی میخواست و خدمت اخی جوبان فرزند اخی قیصر حاضر بود از ناگاه حضرت مولانا رسیده میان بنده خود را بدان ضریر انداخت و بگذشت اخی اشارت فرمود که صد درم بستان و آن میان بند را در میان ما بند رضی نشد گفت اگر هزار دینار بدهی که من نمیدهم همچنان بگردن خود بسته بگور خواهم بردن و آنشب همه شب نالها میکرد و میگفت خداوندا بحق آن میانی که این میان بند که در میان او بود از بند اینجهان آزاد کن تا سبکسار شوم و جانم بستان که از بند جهان جهان شوم در وقت صبح آواز برآمد که فلان ضریر از قید حیات نجات یافته غرق حیات ابدی گشت و خدمت اخی جوبان بی نیاز تمام میان بندرا در میان جان بسته تجهیز او

واورا بتعظیم عظیم بیرون آورده مالا بد اورا تمام کرد و رسم غرا را آنجا آورده او را دفن کرد

حکایت همچنان سلطان الخلفای دهر حسام الحق والدین قدس الله سره العزیز چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخ قدس الله لطیفه بخانهٔ ما آمد و تنها بخانهٔ ما درآمده ده شبانه روزی اصلا افطار نکرد و در بار ما فرمود لبستن و روز دهم اگر و چند دسته کاغذ بغدادی حاضر کردم همانا که بمعانی علم لدنی شروع فرمود بعربی و فارسی هرچه املا فرمود بنشتم و با آواز بلند نسخ کرده را طبق طبق میخواندم و می نهادم چون تمام کردم فرمود که تنور را آتش کردند قریب صد طبق را ورق ورق برمیگرفت و در تنور می انداخت و می گفت اَلَا اِلَی اللّٰهِ تَصِیْرُ الْاُمُوْرُ و چون آتش شعلها می افروخت تبسم میکرد که از غیب الغیب آمدند و باز بغیب بی عیب میروند چلبی فرمود که جهت تبرک میخواستم ورقی چند پنهان کنم حضرت شیخ فرمود که نی نی نشاید از آنکه ابکار این اسرار لایق استماع اغیار این دیار نیست واستماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشته اند و آنها غذای روحانیت ایشان است

ب سخنم چو روشنست من اگر سخن نگویم ملک گرسنه گوید که بگو خمش چرائی

وز آنجا بیرون آمده بحمام زیروا درآمد و با فرجی و دستار مبارک از سوراخ خزینه در آب جوشان فرو رفت چون هفت شبانه روزی در آنجا بود و علی الصباح روز هشتم سر از خزینه بیرون کرده سر آغاز فرمود

ب باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم * وین چرخ مردم خواره را چنگال و دندان بشکنم * تا آخر غزل اصحاب شادیها کردند بعد از تمام غزل بسوی مدرسه خود روان شد و هفت روز دیگر سماع و جمعیت بود

همچنان اعزه اصحاب روایت کردند که روزی حضرت مولانا در باغ چلبی حسام الدین بود و آن روز از حد بیرون یاران ذوقها و سماعها و شورها کردند

از ناگاه حضرت مولانا فرمود که یاران میخواهم که خانقاه ضیاء الدین از آن چلبی ما باشد علی الصباح اصحاب از شهر رسیدند خبر دادند که شیخ خانقاه ضیاء الدین درگذشت و بر منارها صلامی زنند و او راه هرگز سقمی و المی نبوده گویند آن درویش مردی بود بواش و متحیر و دایم از سر غرض محب غرض در عرض یاران چیزها گفتی و طعنه زدی از شومی طعنه زبان خود بطعن سنان اهل جنان مطعون گشته کشته شد بعد از روز سیوم فرمود که حضرت چلبی را دران خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم شد و آن روز این بیت را تقریر میفرمود بیت ای بر سر گنج و وز گدائی مرده * گر سنت همیشه در طعامی خورده * یعنی همچون خمی که شکم بر آب باشد و لب او خشک بود اما اگرچه آفتاب بر صخره سخت می تابد و او را از کرم خود گرم میگرداند اما چون آفتاب غروب میکند برا قرار اول سرد می شود همانا که آفتاب حکمت اولیا نیز در حال منکران و بددلان همین عمل میکند

بس کلام پاک در دلهای کور		می نیاید میرود تا اصل نور

و جماعتی آنجایگاه از اهل انکار حاضر بودند انقیاد نموده زنارها بریدند و مرید مخلص شدند

حکایت همچنان خدمت ملک المدرسین زبدة المتاخرین بحر المعقول و المنقول الجامع بین الفروع و الاصول مولانا زین الملة و الدین عبد المومن التوقانی رحمة الله علیه که استاد اکابر علوم و نادر ممالک روم بود و او را نعمان ثانی و عمان معانی خواندندی و در تقوی و علم فتوی ابو یوسف روم بود و این بنده هم از شاگردان کمتر اوست روزی در مجمع علماء توقان در مدرسه معین الدین پروانه تغمدهم الله بغفرانه روایت کرد که در زمان حضرت مولانا من در قونیه معید مولانا شمس الدین ماردینی بودم در مدرسه جلال الدین قراطائی رحمه الله همچنان روزی جماعت فضلا در خدمت

شمس الدین ماروینی از بزرگی نسبت جلالت حسب اخلاق محمدی وکرامات مولانا حکایت
میکرد وندوا و بصدق تمام تصدیق میکرد وتحسین میداد ومیگریست و دیگران میگریستند ومرا
دردل ترددی افتاد که اینچنین بزرگے وبادشاهی وعالمی چرا برقص وسماع مشروع
میکند وخلاف شرع را جایز میدارد واین طریقت در امور شریعت نامشروع است
ومن هرگز این خطرات را بر زبان نیاوردهم که شمس الدین ماردینی نیز از طرفی رسید
فی الحال بنهاد و دستبوس مولانا کرد ومن بنده نیز همان کردم که مدرس کرده بود
دیدم که حضرت مولانا روی مبارک سوی من کرده فرمود که مولانا زین الدین در شرع
مسئلهٔ هست و دانم که خواندهٔ که در حالت اضطرار ومخمصه مهلکه آدمی را تناول مردار وچیزهای
حرام حلال میشود وجائز داشته اند ومباح دیده از برای بقای نفس انسانی تا بکلی
هلاک نشود وبرای مصلحت دین واینمعنی بنزد علما ثابت شده است اکنون مردان خدا
را هم حالتی وضرورتی هست که بمثابهٔ مخمصه واستسقا هست ودفع آن جز بسماع ورقص
وتواجد واصوات اغانی نیست والا از غایت هیبت تجلیات انوار جلال حق وجود
مبارک اولیا گداخته وناچیز گشتے چنانکه وجود یخ در مقابلهٔ آفتاب نمود است بهر استقبال
آن روح جسد ÷ آفتاب از برف یکدم در کشد ÷ واشارت کاینی ما حمرا ای جهت همینی بود
ومعذور دار که مارا آن مخمصه عظیم وعطش الیم مهلک شده است واین حرام بما زحد
وتلخی به از شیرینی وکفری به از ایمانی دین عاشقان خود کرده ایم برین حالم که می بینی
ازان نالم که میدانی ست کشاکشها ست درجانم کشید کیست میدانم ÷ دمی خواهم
بیاسایم ولیکن نیست امکانم ÷ همانا که خرابات عاشقان عمارت پذیر نیست ودر عبارت
بیان نمی گنجد - آن علم که در مدرسه حاصل کردی کاری دگر است وعشق کاری دگر است

وزین الدین گفت کہ از ہیبت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد کہ تا چہ وقت بیخود افتادہ بودم چون بخود آمدم سر بر قدم مبارکش نہادم و استغفار کردم و با اخلاص تمام مرید مخلص گشتہ محب سماع شدم و سماع بکلی غذای جان من شد تمام علما آفرینہا کردہ اعتقادشان یکی در ہزار شد ہمچنان خدمت شمس الدین ابن المدرس و سید الادبا مولٰنا فخر الدین دیو دست چنان روایت کرد کہ دران زمان جماعتی از علماء شریف در تحریم رباب خیرہا میگفتند و منع رباب میکردند خبر بحضرت مولٰنا رسید فرمود کہ آہن سرد میکوبند واللہ ثم واللہ بر سر گورشان رباب خواہند زدن بعد از وفات حضرتش مگر یاران در میدان قونیہ در سماع بودند از ناگاہ یاران عظیم یاران را در بحد سماع کنان بگورخانہ قاضی سراج الدین رحمۃ اللہ علیہ در آمدہ سماع عظیم کردند و آن حکایت را یاد کردہ سرہا نہادند و انصافہا دادند ہمچنان خدمت مالک ادب الفضلا مولانا صلاح الدین ملطی رحمۃ اللہ علیہ روایت چنان کرد کہ روزی حضرت سلطان ولد فرمود کہ جدم مولانای بزرگ قدس اللہ سرہ العزیز بحضرت والدم در آخر وقت وصیت فرمود کہ خداوندگارم جلال الدین محمد اینک بحضرت اللہ میروم و ملازم انوار ذات حق خواہم بودن ما در ذاتیم سوی ذات رویم بر رفتن ما وہند یاران صلوات وہمانا نہانہای عالم غیب و قاصدان ملأ اعلی پیوستہ اخبار اخلاق را بارواح میرسانند تا در چہ حالند و بچہ مشغولند اللہ اللہ آن چنان باش و دران کوش کہ من دران حضرت شادان و سرفراز باشم نہ آنکہ از سر تشویر سر در پیش افگنم و خجل کردم و این وصیت را ہمچون حلقۂ زرین در گوش فگن حدیثا حسنا ذکرہ وانما الناس احادیث وہمچنان کرد کہ فرمودہ بود و اشارت کردہ و صد ہزار چندان عاقبت الامر کمال حال بجای رسید کہ فرمودہ بود

ع تو دوا چنان شد ستی ز خرابی و ز مستی — سخنے بدر نگوئی ہگو ہی بسر نداری

ہمچنان از کرام اصحاب منقول ہست کہ خدمت بہاء الدین بحری در آب گرم بجوش عظیم شد و بود چنانکہ بکلی از وا مید حیات بریدند حضرت مولانا فرمود کہ ہمچنان با جامہ خوابش بر داشتہ بحمام آب گرم بردند و در حوض دغدغی چندانی درمیان آب گرم غوطہ داد کہ در شمار نیاید و تمام یاران بجو د گشتہ از مذکور دست شستند و در حیرت افتادند کہ زینسان معالجہ غریب ہیچ طبیب لبیب کسی رانکردہ ہست و کسی ندیدہ است و کسی را مجال دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح فریاد بر آورد حضرت مولانا بدست مبارک خود بہاء الدین را از آب بیرون آورد فرمود تا لحظہ آسایش کند ہمانا کہ چون برخاست طعام خواست و شفای عاجل حاصل گشتہ روانہ شد ع تو شفای چو یابی خوش رونمائی چہ سپہ ریخ گر نیز ند نمایند قفار او ہمچنان از آن قدرت و نصرت عظیم صد ہزار مرد منکبر با قرار آمدہ مرید و مومن شدند و بہشتی گشتند و ہمچنان منقولست کہ روزی در صفت بدگوہران منکر معانی میگفت فرمود کہ مگر عقربی در کنارہ جوی گشت میکرد از ناگاہ سنگ پشتی بسوی عقرب بیامد کہ درچہ کاری گفت چارہ میخواہم تا آن سوی جو یم گذر افتد کہ مرا قوم و فرزندان آن سوا ند سنگ پشت گفت بیا تا گذرانم بحکم شفقت و غریب نوازی عقرب را چون خویشان خود بر پشت بگرفت و بر روی آب روانہ شد چون درمیان جوی رسید عقرب را ہوس نیش زدن شد بر پشت سنگپشت خلشی مے کرد پرسید کہ چہ میکنی گفت ہنر نمای میکنم تو کرم خود نمود و بر پشت من مرہم نہادی من بر تو نیش میزنم و بر تو مہربانی من ہمین ہست ہمان لحظہ سنگ پشت غوطہ خورد و عقرب با نگار بجہنم پیوست واین بیت فرمود ع الا اقتلوا النفس الخبیثہ و با درہ + ولا تترکوہا

چه فهی عقرب ٭ جاهل ار با تو نماید همدلی ٭ عاقبت زحمت زند از جاهلی ٭ مهر ابله مهر خرس آمد یقین ٭ کین او مهرست و مهر اوست کین ٭ **همچنان** منقولست که روزی خدمت جلال الدین مستوفی رحمة الله علیه ولیمهٔ عظیم ساخته بود و تمام اکابر را خوانده چون خوان را بنهادند و صلای افطار طعام کردند هر یکی برغبت تمام و اشتهای صادق بلوت مشغول شدند همانا که حضرت مولانا افطار نکرد و التفات ننمود مستوفی سر می نهاد و الحاح میکرد و خداوندگار تمهید عذر فرمود که معدهٔ ما قوی ضعیف شده است و بدان جانور لاغر پشت ریش گشته را میماند که در وقت پالان نهادن نالان و منحنی شود و تحمل آن بار ندارد چه اگر کوفته نگشتی کوفته چند خورده شدی مستوفی بیچاره گریان گشته بندگیها کرده بنده و مرید شده و یاران را بتشریفات فاخر مشرف گردانیده و آن روز سه هزار درهم بقوالان انعام داد **همچنان** منقولست که روزی جماعتی از اصحاب جدل و ارباب حیل سوال کردند که حق تعالی از کتم عدم وجود مبارک حضرت آدم علیه السلام را بظهور آورد و از آب و گل ترکیبش کرد که خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا عجبا دران آب و گل او کاه آمیخته بود یا نی فرمود که در قرآن مجید خلق الانسان من صلصال کالفخار معنیش فرموده است آب و گل محض باشد و دران آب و گل گاهی آمیخته بودی پاشنها من نکفیدی و هر دو پاشنه خود را باز نمودی که از آب وضو دریخدان و برنج دریاضت سماع شکافها شده بود همشان ازان جواب شافی و لطف وافی حیران مانده با خلاص تمام بنده و مرید شدند و بدان حلم حللی و علم جبلی الصافها دادند **همچنان** اولاد مدرس جلبی شمس الدین و بدر الدین رحمهما الله حکایت چنان کردند که در اول دولت که مرید حضرت مولانا شدیم از هیبت او دهشت عظیم بر ما غالب گشته مجال حرکت نداشتیم و در حجرهٔ مدرسه مبارک نزدی گشته می سوختیم مگر جهت خداوندگار بر بام مدرسه خوابگاهی ساخته بودیم

ومجرّد کرده‌ها تا که شبی از سر روزن ما سر مبارک فرو کرد که بیا لاشید که درین زیر سقف خفتن گرانی
وکسل می آورد بهتر آن باشد که سقف سماوات تفرج کنان بخواب رویم چون بربام آمدیم
دیدیم که بدامن مبارک خود خاک لطیف پر کرده بیاورد و در کنار بام فرو ریخت و گفت برای وضو
بالیست شود تا شما را بر فرا مدن رحمت نشود و از فوز این رحمت ما را طاقت صبر نماند بیخود شدیم
دیدیم که خداوندگار سر ما را بر سر زانو نهاده مرحمت میفرمود و بوسها میداد زهی شفقت
شاهانه و دلداری پدرانه و بنده نوازی و مریدپروری و کمال متابعت محمدی چنانکه فرموده

بیا بیا که تو از نادران ایامی	برادری پدری مادری دل آرامی
بنام خوب تو مرده ز گور برخیزد	گزاف نیست برادر چنین نکونامی

مرویست که روزی معین الدین پروانه بزیارت آمده بود و اجازت خواست که بالای خدمت
تربه سلطان العلماء قدس الله روحه العزیز قبه نادر و طاقی غریب بنیاد کند مولانا فرمود که بهتر
از قبه افلاک نخواهد بود پس برین طاق مینا بسنده کن و اختصار فرما فارغ باش سرنهاد
و خدمات نمود **همچنان** از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواجه شمس الدین عطار
رحمة الله علیه از جمله مریدان قربت یافته بود و از ارباب قباب نهایت شده و اوقات بتجرع
صهبا میل کردی و در حالت مستی مغیبات و کرامات گفتی مگر روزی همچنان مست طافح
برخاست بحضرت مولانا آمد و از شمع و مشاهد و نقل و غیره التماس نمود و وجد گرفته فرمود
که او را در حجره کرده شمع پیش او نهادند و خاتون مذکور را شاهد وقت او گردانیده انواع نقلها
مهیا کردند بعد از زالت سکر چون بخود آمد در مدرسه یافت و خاتونش را در پهلوش نشسته دید و
از و پرسید که این چه حالت است چنانکه واقع شده بود وزن باز گفت فریاد کنان برخاست
و جامها را بر خود چاک زده خاک بر سر میکرد و اشکهای خونین میریخت حضرت مولانا مذکور را

در کنار گرفت و دلداریها فرمود و برو بخشود همان ساعت سر در قدم خداوندگار نهاده از سر
آن سر برخاست و توبهٔ نصوح کرده چندانکه زنده بود دیگر طعام روز نخورد همچنان روزی
در معرفت فرمود که حق تعالی میفرمود که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که اگر
بندگان من مسکنت و مذلت نمودندی و تضرع نکردندی نیاز از ایشان می بردم و من بخودی
خود بدیشان نیازمندی مینمودم اما حضرت بی نیاز نیازمندان را دوست میدارد همچنین
درویشی را گفتند که ترک نیاز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز گشتم نیاز منزل آخر
است پیوسته نیاز نیاز را دوست میدارد بیت نه برگفت مرا عشق من همه نازم *
همه نیاز شو آن لحظه که ناز شوم * چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی * من از برای تو خود را همه
نیاز کنم * همچنان اعزهٔ اصحاب که مقربان جناب آنحضرت بودند چنان روایت کردند که
غرهٔ ماه مبارک رمضان شده بود از ناگاه حضرت مولانا از میان یاران ناپدید شد
چندانی که در جایهای معین طلب کردند کسی نشان نداد و یاران فوج فوج سو بسو بجستند
اصلا مقامش معلوم نگشت و همگان سوار گشته جستند هیچ جا نیافتند درین حالت حیران
ماندند مگر در باغچهٔ مدرسه بچاه آبی که بود در آمده یوسف وار معتکف گشته است و فرو کشیده
و هیچکسی را خبری نه همانا که روز عید مبارک که اصحاب ملول و ماتم زده نشسته بودند که بیرون
آمد بمدرسه خرامید غریو از نهاد عاشقان برخاسته شادیها کردند و سماع شروع فرمود
این غزل را از سر آغاز کرد که بیت باز آمدن مهی که ندیدش فلک بخواب
آورد آتشی که نمیرد بهیچ آب مه الی آخره و اکابر شنیده جوق جوق بزیارت
حضرت مشرف میشدند همچنان خدمت ولی پنهانی گوهر بحر لامکانی مولانا
اختیار الدین امام قدس سره روایت کرد که روزی حضرت مولانا بباغ چلبی حسام الدین

میرفت تنها و بنده در پیٔ آن سلطان آهسته آهسته تر میرفتم و سوگندان عظیم می خورد که
بحق آن ذو الجلال والاکرام که بدین چشمهای ظاهر خود میدیدم که حضرت مولانا گز می
از زمین بالاتر بین السماء والارض میرفت و من بیهوش گشته افتاده ام چون برخاستم
خداوندگار بکار خود رفته بود روزی در خدمتش بودم بگوش من گفت که کم از مرغی
نتوان بود خصوصاً که مرغان عرشی و گفت ~ مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک +
دو سه روزی قفسے ساختہ اند از بدنم + همچنان مگر روزی بعضی از یاران فقیر
از قلت منال و کلت حال شکایت میکردند فرمود که در زمان مصطفی صلی الله علیه وسلم
قحط عظیم شده بود و از صحابه یکی را مُدّی آرد جو بود بر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
تشنیع میزد که درین ایام گرانی غله چه خواهم کردن فرمود که آن آرد را بفروش و توکل کن
بحکم اشارت نبوی بفروش گرفته میان اصحاب فریاد میکرد که یک من آرد جو را که می خرد
هیچکس مشتری نشد و رغبت نکردند یکی میگفت که یکماهه قوت دارم آن بمن کافی است
دیگری میگفت که من ده روزه طعام دارم صحابهٔ دیگر گفت که مرا دو روزه طعام هست
چون هیچ نماند رزاق حاضر است تا حدی که درویشی گفت که مرا لقمه هست که شب افطار کنم
ذخیره نمی باید همچنان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تصرف نمود علیحده هر یکی
را قوت توکل بخشیده بود که اصلا غم قوت نداشتند و علم در سلوک ملوک حقیقت می افراشتند
همانا که آن صحابی عزیز خجل گشته حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ترا دو ماهه قوتی
هست و هنوز شکایتی میکنی روا نباشد و آنرا حق تعالی نپسندد فی الحال تصدق نموده تو کرد
و توکل نمود و بقوت روحانی موید گشت ~ هین توکل کن ملرزان پا و دست +
رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است + گر تو نشتابی بیاید بر درت + ور تو بشتابی دهد درد سرت +

تو نه زان نازنیسان عزیز * که ترا دار ندبی جوز و مویز * یاران شکرها کرده استغفار نمودند
و فارغ شدند همچنان روزی فرمود که مردم عاقل چندانی زحمات کشیدند و رنجهای
بیحد دیدند تا سیم و زر را از خاک و سنگ بیرون کشیدند و بعالم آوردند تا خلایق منفعت
گیرند هما نا که این مدخلان ناکس بازگونه سعیها میکنند تا سیم و زر را در خاک پنهان کنند
تا کسی از انجا فائده نگیرد و عاقبت همشان عور و بینوا خواهند رفتن و آن مال مرده در ریگ
خواهد ماندن ؎ عاقبت تو رفت خواهی ناتمام * کارهایت ابتر و نانِ تو خام * از
خراج ار جمع آری زر چو ریگ * تو بمیری وان بماند مرده ریگ * همچنان روزی فرمود
که مردی آنست که خاک را زر کند اما مردی آن نیست که زر را خاک کنند و لله الحمد که در هر دو
حال پهلوانیم ؎ پیشهٔ مردی ز حق آموختیم * پهلوان عشق و یار احمدیم *
همچنان روزی بخدمت پروانه عذری میخواست که کشتی وجود درویش در بحر
تصرف حق بحکم خود نیست ؎ تجری الریاح بما لا تشتهی * السفن والله غالب
علی امره * هرکه نور چهرهٔ یفعل الله ما یشاء را مطالعه کند هیچ اعتراضی در نهاد او نماند
و بر همه خلایق مرحمت نماید و همچنان نیکی که برای رضاء الله بود خالصا لوجه الله بود
بدا از نور آفتاب بود و ماهتاب و استخوان محسن در گور رود اما نور هم زیر گور نرود و بانا
اینک نور آفتاب را در گورکن باز بر سر آید و فرو نماند این سخن پایان ندارد یعنی نیکی
نیکان همچنان هست اگرچه نیک مرد در گور فرو رود اما نور احسان او و تابش نام نیک او
تا ابد درخشان باشد والخیر کالشمس لا یخفی لا یدل و این کلمات ترکیب ایشانست
پروانه سر نهاد و برخاست و یاران را بندگیها نمود همچنان منقولست که بعد از
انتقال حضرت مولانا روح الله سره جماعتی از فقهای متعصب و زاهدان مترسم

پیش پروانہ غلو کردند کہ سماع البتہ حرام است سلمنا کہ مولانا در زمان خود میکرد واو را مسلم بود والحال اصحاب او را نرسد کہ بجد گیرند و پیش برند این بدعت را و منع این چنین بدعت بے توجیہ از جملہ واجبات است و درین باب سعی جمیل کردن بر شما از لوازم است پروانہ برخاست و بخدمت شیخ صدرالدین رفتہ این قضیہ را باز گفت و آن روز تمام اکابر تونیہ دران مقام حاضر بودند شیخ فرمود کہ اگر از من قبول میکنی و بقول درویشان اعتماد داری و درویشان مولانا اعتقاد تو راسخ است اللہ اللہ درین باب ہیچ نوع دخلی مکن و چیزے مگوی و بسخنان صاحب اغراض و میان اعراض مناکہ آنہم بنوعی از اولیا اعراض کردہ است و آن نامبارک است وہمچنان بدعت اولیای حق بمثابہ سنت انبیای کرام است وحکمت آنرا ایشان دانند و ہرچہ از ایشان صادر شود بی اشارت قادر نیست چنانکہ گفتہ اند البدعۃ الحسنۃ الصادرۃ عن اکمل الاولیاء کالسنۃ الواردۃ علی الانبیاء علیہم السلام و آن بود کہ پروانہ ازان فکرت ناخوش نکرت نمود و مستغفر شد و آن جماعت ہمینی کہ اہل دعوی بودہ متفرق گشتہ آن تفرقہ دیگر اجتماعی و جمعیتی میسر نگشت ہمچنان از کرام امام منقولست کہ روزی حرم مولانا قدسنا اللہ سرہ العزیز گفتہ باشد کہ حضرت خداوندگار را سیصد سال و تا چہار صد سال عمر عزیز باشد تا لبی کہ عالم را بر حقایق و پر معانی کند فرمود کہ چرا چرا ما فرعونیم نمرودیم ما را بعالم خاک چہ کار است تا خود ما را چہ جای باتشش و قرار است ہمانا کہ جہت خلاصی محبوسی چند درین زندان دنیا محبس گشتہ ایم امید است کہ عنقریب بسوی جنت رجوع افتد ؎ عالم خاک از کجا گوہر پاک از کجا ✤ از چہ فرود آمدیم باز کنیم این چہ جاست ✤ چہ اگر مصلحت حال این بیچارگان نبودی درین نشیمن خاکی دمے قرارے نکردمی و فرمود ؎ تا از برای مصلحت در حبس دنیا آمدیم ✤ من از کجا

حبس کجا مال کرا دزدیده ایم * همچنان گویند که دران ایام نقل خواست فرموده سه شبانه روز
یکی نگفت و هم کسی را مجال گفتن نبود حرم مولانا پیش آمده سر نهاد و از کیفیت آن انقباض
باز پرسید فرمود که در فکر مرگم چون خواهد بودن سے به بین جانهای این شیران
در بیشهٔ زاجل ترسان * گر آن شیر اجل شیران نمی پیرند الاخوان * فریاد از نهاد
برآمده چند ساعتی لا العقل گشته بود همچنان دران روزها در مدرسهٔ مبارک خود
سیر میکرد و نعرها میزد و آههای عظیم میکرد مگر درخانه گربه بود پیش آمد و زاری تمام با نک منیر
و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود گفت میدانید که این گربهٔ مسکین چه میگوید گفتند نے
گفت میگوید که شمارا ایمبار کی درین ایام عزیمت ملک بالاست بوطن اصلی میرود من بیچاره
چه خواهم کردن تمام یاران فریاد کنان بیهوش گشتند بعد از رحلت حضرتش هفت
شبانه روزی آن گربه آب طعام نخورد و بمرد خدمت فرزند مولانا بلکه خاتون او را در کفن
پیچیده دفن کنند در جوار تربت مبارک جهت یاران حلوای ساختند همچنان
منقولست که در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاه عدد دینار وام بوده
است فرمود که قواضنه چند بدان صاحب قرض دهند وازوی حلالی خواهند خداوند مال
قبول نکرد و بخشید فرمود که الحمد لله رب العلمين که ازین عقبهٔ سهمناک رسیدم همچنان
از حضرت چلپی حسام الدین قدس الله سره العزیز منقولست که روزی خدمت
شیخ صدر الدین با اکابر درویشان بعیادت مولانا آمده بود تعلق عظیم نموده از ان
متالم میشدند گفت شفاک الله شفاءً عاجلاً رفع درجات باشد امید است که صحت
کلی روی نماید و حضرت مولانا جان عالمیان است بصحتها ارزانی است فرمود که بعد ازان
شفاک الله شمارا باد همانا که درمیان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است

نمی خواهید که بیرون کشند و نور بنور بپیوندد ع گفت بشش گر زشعر و شستراست
اعتناق بی حجاب خوشتر ست + من شدم عریان زتن او از خیال + میخرامم در نهایات
الوصال + شیخ با اصحاب اشک ریزان گردیده روان شد و حضرت مولانا این غزل
از سر آغاز کرده میگفت و جمیع اصحاب جامه دران و نعره زنان فریاد می کردند ع

چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم	رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم

الی آخره همچنان منقولست که حضرت مولانا روزی مقربان و محرمان احباب را
جمع کرده فرمود که از رفتن من هیچ مترسید و غمناک مشوید که نور منصور رضی الله عنه بعد
از صد و پنجاه سال بروح فریدالدین عطار رحمة الله علیه تجلی کرد و مرشد او شد در حالتی
که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من خود را بشما بنمایم در هر لباس که باشم و پیوسته
شما را باشیم و نثار معانی در ضمیر شما باشیم و من همان میگویم که حضرت سلطان ما رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرموده است اکمل التحیة و السلام حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم معنا
حیاتی للهدایة و مماتی للعنایة ع این جهان گویم که تو رهشان نما + وان جهان
گویم که تو مه شان نما + یاران اشکها ریختند و فریادها میکردند و سرها می نهادند
همچنان گویند وقتی که با واهب رحلت میفرمود حضرت کرا خاتون نوحها میکرد و جامها را
بر خود چاک می زد که ای نور عالم و ای جان آدم و سر آن آدم ما را بکه می سپاری و بکجا
میروی فرمود که یعنی کجا میروم حقا که بیرون حلقه شما نیستم کرا خاتون گفت عجبا میل
خداوندگار بیکی دیگر خواهد بودن و ظهور کردن فرمود که اگر باشد هم من باشم و گفت ع

یکی جائیست در عالم که نگنش آید از صورت	بپوشد صورت انسان ولی انسان من باشد

و باز فرمود که ما را در عالم دو تعلق است یکی بشما و یکی ببدن و چون بعنایت ملک فرد و مجرد شدم

وعالم تجرید و توحید روی نماید آن تعلق پیشتر ازان شما خواهد بودن **همچنان** قدوة الاصحاب
غداجوی غداوان سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی از
حضرت مولانا سوال کردند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که هزار سال در
شکم زمین نباشم عجبا رست است گفت آری رست ست و او فرموده است و همیشه رست گو
بوده ست واین **همچنان** **منقولست** که در نفس آخرین حضرت مولانا بخدمت چلبی
حسام الدین اشارت فرمود که مرا بالای لحد نه که من از همه بیشتر خواهم برخاستن همچنان گویند که
حضرت مولانا هنوز صاحب فراش بود که هفت شبانه روز زلزله زمین شد و لرزه زمین
از حد گذشت و چندین خانها و دیوارهای باغات خراب شد و عالم درهم رفت همانا که در لرزه
هفتمین یاران فریادها میکردند و از حق تعالی استمداد می طلبیدند فرمود که آری بیچاره زمین لقمه
چرب میخواهد میباید ش داد و بعد ازان اصحاب را وصیت فرمود و اینست صورت وصیت او
اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة وبقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام وهجرة
المعاصی والاثام ومواظبة الصیام ودوام القیام وترک الشهوات علی الدوام و
احتمال الجفا من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین والکرام
فان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل ــــه

سر زهوا تافتن از سروری است	ترک هوا قوت پیغمبری است

والله الحمد وصلوٰة والسلام علی من وصلاه **همچنان** از خدمت یار ربانی فقیر نظری
سراج الدین قصه هری رحمة الله علیه منقولست که در حالت انتقال حضرت مولانا اورا
پیش خوانده این دعا را تعلیم فرموده گفته که در حال رخا و شدت پیوسته این دعا را
بخوان دعا اینست اللهم انی اتنفس لک واهدنفسی الیک اللهم انی اشتاق الی مولنا

وسیلة الیک واشتاق الی عاقبتہ وسیلة الیک حتی یسبحک کثیراً واذکرک کثیراً اللھم لا تجعل لی مرضاً ینسینی ذکرک ویحیط الی شوقک ولا تقطع عنی لذة تسبیحک ولا تعطنی صحة یطغینی ویبعدنی بطراً واسایر حسنتک یا ارحم الراحمین ہمچنان درویشی صاحبدل میخواست که از حضرت مولانا سوال کند که فقر چیست فی الحال در عین سماعی که بود این رباعی را فرمود

رباعی الجوهر فقر وسوی الفقر عرض	الفقر شفاء وسوی الفقر مرض
العالم کله خداع وغرور	الفقر من العالم کنز وعرض

درویش شہقۂ بزد و در قدم شیخ غلطان شده مرید شد ہمچنان روزی سوال کرد که مالی یا ضرر قال قدس الله سره العزیز ع قلیل الاکل یکفی للمصلی * وکثرته موذی الی السیات * اذا ماجعت یکفینی رغیفه * وملاء الکف من ماء الفرات ہمچنان دران روزها تمام ایمه شهر وشیوخ دهر بعیادت مولانا درآمدند واز فراق آن دولت زاریها میکردند یکی از آنجماعت سوال کرد که بخلاف مولانا مناسب کیست وکرا منسوب فرمودند فرمود که خدمت خلیفة الحق جنید الزمان چلبی حسام الدین ما تا سه بار این سوال وجواب مکرر کردند و در نوبت چهارم گفتند که برای مولانا بهاء الدین ولد چه میفرمائی فرمود که او پهلوان ست او را احتیاج وصیت نیست ع

هر جا که نشان ضرب عشق است	در چهرهٔ او چه نور پیدا است
ولد را نیست حاجت لاف و دعوے	که در سماے او چون خور عیان است

همگان خاموش شدند و بیرون آمدند ہمچنان فقر ربانی فخر العباد مولانا اختیار الدین امام رحمة الله علیه از حضرت حسام روایت کرد که او گفت که روز آخرین خداوندگار بر سر بالین نشسته بودم وحضرت خداوندگارم دستم بر من تکیه کرده بود از ناگاه مردی خوبروے

پیدا شد و بروحن و تجسد کرده در غایت خوبی صورتے بست چنانکه از غایت لطافت او من بیهوش شدم همانا که برخاست و بوی استقبال کرده فرمود که جامهٔ خواب را برگیرند و آنجوان قدرے توقف نموده من پیش آن جوان رفتم که حال چون است و چه کسی و چه میخواهی گفت من ملک العزم والجزم عزرائیل ام بامر رب جلیل آمده ام تا حضرت مولانا چه فرماید زهی بینا که ؎ آنچنان صورت را تواند دیدن ٭ چنین بود نظر پاک کبریا دیده ٭ فرمود که از آن هیبت مدهوش گشته همان شنیدم که فرمود ؎ پیشتر آ پیشتر آ جان من ٭ بیک در حضرت سلطان من ٭ اِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِیْ اِنْ شَآءَ اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِیْنَ گفت طشتی پر آب کنید و بر پیشانی مبارک می مالید و میگفت ؎

دوست یک جام پر از زهر برآورده به پیش	زهر چون از کف او بود بشادی خوردیم
بدرون بر فلکیم و ببدن زیر زمین	بصفت زنده شدیم ارچه بصورت مردیم
جان چو آئینهٔ صافیست بر او تن گردیست	حسن ورا ننماید که بزیر گردیم
این دو حالت دو منزل بیقین ملک ویست	خدمت او کن و شاباش که خدمت کردیم

و باز از آن آب بر پیشانی میمالید و میگفت ؎ گر مومنی و شیرین هم مومنست مرگت ٭ ور کافری و تلخی هم کافر است مردن ٭ همچنین در یحالت بودیم که گویندگان در آمدند و این رباعی را آغاز کردند رباعی دل از تو گمان بد برد دور از تو ٭ وان نیز ز ضعف خود برد دور از تو ٭ تلخی بدهان هر دل صفرای ٭ خود بر تو شکر همی برد دور از تو ٭ و تمام اصحاب نعره زنان میگریستند و فریادها میکردند فرمود که آری چنانست که یاران میگویند اما چون خانه را خراب میکنند چه سود ؎

دل خراب مرا بین و خوش بمن بنگر	که آفتاب نظر خوش کند بویرانی

یاران ما اینجانب میکشد و حضرت مولانا شمس الدین آن سو میخواندم اجیبوا داعی الله فامنوا به

بناچار رفتنست ع هست شد این جمله وجود از عدم * باز بزندان عدم شد اسیر *

حکم الاهست ابد همچنان فالحکم لله العلی الکبیر وگویند که حضرت سلطان ولد از خدمت

بیحد و رقت بسیار و بیخوابی بغایت ضعیف شده بود و دائم نعره بازده و جامها را پاره

میکرد و نوحها مینمود و هیچ نغنود همان شب حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین من خوشم برو سر بنه

وقدری بیاسای چون حضرت سر بنهاد و روانه شد و این غزل را فرمود و حضرت چلبی حسام الدین

می نوشت و اشکهای خونین میریخت ع

رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن ... ترک من خراب شبگرد مبتلا کن

ماییم و موج سودا شب تا بروز تنها ... خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن

بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد ... ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن

خیره کشیست ما را دارد دلی چو خارا ... بکشد کسی نگوید تدبیر خون بها کن

دردیست غیر مردن آن را دوا نباشد ... پس من چگونه گویم کین درد را دوا کن

درخواب دوش پیری در کوی عشق دیدم ... با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

الی آخره غزل آخرین که فرمودند اینست همچنان سلطان العارفین چلبی عارف قدس

الله سره العزیز روایت کرد که چون حضرت روح مقدس مولانا بجناب جلال ذات

بیچون حق رجوع فرمود و حظایر قدس را بر مجالس انس اختیار کرد خدمت مولانا اختیار الدین

امام مولوی که فرشته مصور بود گفت چون حریر جسم مبارک ایشان را بر سریر نهادم

و بادب تمام و هیبت عظیم و غایت دهشت می شستم و یاران محرم آب می ریختند و قطره

آب بزمین نچکید الا که همه را نوشیدند چنانکه صحابه کرام آب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را

همانا که چون دست بر سینهٔ مبارکش نهادم خداوندگار ما حرکت عظیم کرد و از من بی اختیار
نعره برآمد و روی خود بر سینهٔ بی کینهٔ مبارکش نهادم و میگریستم همانا که بدست رحمت گوش مرا
چنان بگرفت که هوشم برفت یعنی که دم مزن و جرأت مکن همچنان متحیر گشته دنگ مانده بودم
از هاتف آوازی شنیدم که اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ وَالْمُؤْمِنُوْنَ
لَا یَمُوْتُوْنَ بَلْ یَنْقَلِبُوْنَ مِنْ دَارٍ اِلٰی دَارٍ ع نیست عزرائیل را بر عاشقان دست و رهی
عاشقان عشق را هم عشق سودا میکشد * بعد از آنکه جنازه را بیرون آوردند کافهٔ اکابر
و اصاغر سر باز کرده بودند و تمام زنان و مردان و اطفال حاضر گشته رستخیزی برخاسته
بود که رستخیز قیامت کبری را مانستی همگان گریان و اغلب مردمان عریان نعره زنان
جامه دران میرفتند و همچنان جمیع ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند از نصاری و
یهودی و رومیان و اعراب و اتراک و غیرهم و هر یکی بمقتضای رسم خود کتابها را
برداشته پیش پیش میرفتند و از زبور و توریت و انجیل آیات میخواندند و نوحها میکردند
و مسلمانان بزخم چوب و ضرب کوب شمشیر دفع ایشان نمی توانست کردن و آن جماعت
ممتنع نمی شدند و فتنهٔ عظیم برخاسته این خبر بخدمت سلطان و صاحب پروانه رسید
اکابر رهابین و قسیسان را زود حاضر کردند که این روز این واقعه بشما چه تعلق دارد و این
بادشاه رئیس و مقتدای ماست جواب گفتند که ما بیان حقیقت موسی را و حقیقت عیسی را و
همه انبیا را از بیان عیان او فهم کرده بودیم و روش اولیای اکمل را هم در کتب خود
خوانده بودیم و در وی دیدیم اگر شمایان مسلمانان حضرت مولانا را محمد وقت خود میدانید
ما هم او را موسی وقت خود و عیسی زمان میدانیم چنانکه شما بر و مخلص و محب اوئید ما هم هزار
بار از آن فزون تر مریدیم ع هفتاد و دو ملت شنود سر خود از ما * دمساز دو صد کیش

بیک برده خوانیم * و رو زبروز همچنان ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق است که بر عالمیان
تافته است و خود عنایت فرموده و همه عالم آفتاب را دوست دارند و خانهاء همه از روشن
و منور اند کشیشی دیگر رومی میگفت مثال حضرت مولانا همچنانست و همگان را روز و شب از
نان گریزی نیست و هیچ گرسنه دیده که او از نان گریزد و شما چه دانید که او بود و از ان سخن
مجموع بزرگان و اکابر خاموش گردیدند هیچ نگفتند و دراندم همچنانست از جانب دیگر
حفاظ عذب الفاظ با حفاظ آیات عجیب میخواندند و مقربان شیرین نفس نغمها بلغان آسمان
میرسانیدند و زمزمه و نوحه انگیز و درد آمیز میکردند و موذنان خوش آواز بجای قامت
صلات قیامت آن قامت را صلای میگفتند و نیست جوق گوینده فاخر مرثیه های حضرت
مولانا را که بنوشتن فرموده بودند زود می سرائیدند و همچنان نقاره زنان و آواز و نفیر
و بشارت و غیره هنگام نُقِرَ فِی النَّاقُوْرِ هنگامه نهاده بودند چنانکه هر اول روز تابوت از
مدرسهٔ مبارک گرفته روانه شدند و در راه شش نوبت تابوت پاره کردند و باز تابوت دیگری آوردند
چون بحظیرهٔ حضرت و تربهٔ منور آوردند شب هنگام گردیده بود همچنان آورده اند
حضرت چلبی حسام الدین از خداوندگار پرسیده بود که نماز شما را که بگذارد فرموده بودند که
مولانا شیخ صدر الدین اولیٰ تر است چه همه علما و بزرگان و اکابر را و قضات را
درخواست این بوده که نماز گذارند و امر شان نکردند و آن عنایت در بارهٔ آن یگانه
دوران رفت و همچنان خدمت مولانا چلبی حسام الدین فرمودند که خدمت
مولانا قاضی سراج الدین دران وقت از برای زیارت مولانا آمده بودند و من کاسه
پُر از شربت بر کف گرفته بودم تا مگر لب درهٔ تر کند و بران التفات نمیکرد و باز کاسه را
زود بر دست قاضی دادم تا مگر از دست آن بزرگ بستاند و بران هم نه پرداخت

وچون او برون رفت دیدم که مولسنا صدرالدین زود درآمد وآن کاسه را از دست من برگرفتند وزود بر حضرت مولانا عرضه داشت وجرعه خورده وبازداده شیخ فرمودند که وسیلتا مریغب بی وجود حضرت مولسنا حال ما این چه بوده باشد وزود فرمودند که بعد این شما هم از دوران فراق بدوران وصال اتصال خواهد بودن وبمقصود خود زود واصل گردید همچنان روزی زیارت کمال الدین امیر محفل بر سر راه بوده وبران جا القاء هر یک را میگفت وروز بروز دعا می میکرده همانا که چون مولانا بزرگوار کاشف وران شیخ صدرالدین بیامد زود خطاب کرد بسم الله ملک الملوک المحققین شیخ الاسلام والمسلمین و زود زود دعا میفرمود مولانا صدرالدین فرمودند که شیخ یحیی بود واو هم همچنان بعد الیوم رشتهٔ دوستداری وجمعیت بریده گردید وواسطهٔ قلادهٔ معنی روز بروز متواری گردید بعد ازین انتظام امور ونظم جمهور فتور زود خواهد یافتن وانچنان گردید که گفته بود ودران حال زار زار میگریست وغریو از همه یاران وبزرگواران برخاست جمعی از بزرگواران دوران معارضه کردند وگفتند که پیش ازین معنی را برمایان چرا عرضه نکردی فرمودند که ازبرای آنکه دوکانهای شما ویران نکردد جهان بکلی معطل نگردد وهمانا که مولانا فخرالدین عراقی زود بیرون آمده روانه گردید وجمعیت آن مردم اندک اندک متفرق گردید وبساط نشاط را درنوردیدند ودرمیان ابناء روزگار وبزرگواران ودوستان ویاران آثار صفاء اخوان ووفا نماند وزود تخت بخت پادشاهان دوران دران دوران پامال مغول گردیده وزود زرها وسرها را برباد دادند ودران دوران جمیع مدارس وخوانقاه بران روزگار جهان خانها گردید وبرکت از دوران دران دوران برخاست وزور کردن وظلم ورزیدن بر همه دنیا فرونشست وجهان درهم گردید

انتقال حضرت مولانای رُوم ۵ جمادی الاخری سنه ۶۷۲ھ

وتا بچهلم مولانا بادشاهان ووزیران سوار نگردیدند و درصدر وری علی التوالی همه امرا و فقرا طعامها و عرسها میداوند و دران ووران همچنان شبی درعرس پروانه ملک الادبا را امیر بدرالدین یحیی تغمده الله بغفرانه درسماع گرم گردیده بوده وجامها را برخود چاک زده این رباعی بگفت

کو دیده که درغم تو غمناک نشد	یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
سوگند بروی تو که از پشت زمین	مانند تو یی در شکم خاک نشد

خدمت مولانا را پروانه رود تشریفات فرموده ودران دم استر گرم رو داده و همچنان هر بزرگی درمثل امیر بدرالدین امیر بهاءالدین قالغی وغیره و روز بروز دوستان بزرگوار رباعیات خوب میفرموده و اعتقاد خود را بران نوع مینموده ودران دوران یکی از درویشان دین یکی همین رباعی را گفته می گریست رباعی

ای خاک زر ودل نمی بارم گفت	کامروز اجل در تو چه گوهر بنهفت
دام دل عالمی فتادت در دام	دلبند خلایقی در آغوش تو خفت

انتقل قدس الله سره العزیز من عالم الملک الی ممالک الملکوت یوم الاحد وقت غروب الشمس خامس جمادی الاخر سنة اثنین وسبعین وستمائة

رفت آن سلطان معنی بی فتور	رقص رقصان سوی آن دریای نور

همچنان از اصحاب کرام منقولست که در روز وفات مولانا هفت سرگاو میش جنازه میگذشتند یکی را الپتگر قلندران بخدمت عارف صمدانی شیخ ابوبکر حوالقی بخشش فرستادند تا قربانی کنند شیخ فرمودند که درحال قربان کرده بارباب حاجات کرده مگر شیخ عمر کورسی که یار غار او بود بیامد و گفت ازینجا بما نیز گاوی نمی رسد شیخ ابوبکر گفت که هنوز آن روستائی گری از تو نرفته است از انکه روستائی بچه یا

که جهت صدقهٔ جان او جان خود را قربان کنیم و اشتر خود را بفروشیم و عروسی کنیم مردی
باشد که گاو او را از مساکین دریغ داریم و در وطع بندیم قلندران گلبانگها زدند و های هوی
کردند شیخ عمر رنجیده که باتفاق ناموس ما راهروی برخواسته و راه سپرده و درویشی
درویشان گفت و اشتر خود را فروخته خوش عروسی کردند شیخ ابوبکر گفت بیا درویش وا
آمدیم تکبیری فروگفتند و صفا شدند و انصاف اهل طریقت نیست و زیاده همچنان
روزی خدمت مولانا افضل المتاخرین السعید الشهید القاضی نجم الدین طشتی رحمة الله علیه
در مجمع اکابر لطیفه فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بود چون بحضرت مولانا منسوب شد
خاص گشت و خواص مردم مستحسن داشتند اول کتاب مثنوی است که هر دو بیتی را که قافیه
مختلف شدی مثنوی میگفتند درین زمان چون نام مثنوی گویند عقل بدیهه حکم میکند
که مثنوی مولانا است دوم همه علما را مولانا میگویند درین حال چون نام مولانا میگویند
حضرت او مفهوم میشود و سیوم هر گورخانه را تربت میگفتند چون بعد الیوم یاد تربه میکنند
و تربه میگویند مرقد مولانا که تربه است معلوم میشود و تربه بزرگوار جهت نزد عاقلان و خردمندان
روشن است که این سه چیز عام به برکهٔ قوت باطن از خواص او شده

ولا بر ترین جستن از احمقی است　　　زجهل ار بجوید یقین او شقی است

همه اهل فضل مسلم داشتند که همچنین است و همچنین خواهد بودن تا روز قیام همچنان
روزی حضرت سلطان ولد فرمود که بعد از نقل پدرم پیش چلبی حسام الدین و کراخاتون
نشسته بودیم کراخاتون دید که حضرت مولانا همچو فرشته کرا دلی اجنحه مثنی و ثلاث
و رباع پر گشاده بود و بر سر ما ایستاده حمایت می فرمود همچنان خلاصهٔ اصحاب روح
اولیا سراج الدین مثنوی خوان قدس الله سره روایت کرد که بعد از وفات حضرت

مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ در خواب دید کہ حضرت مولانا در کنج خانہ
مراقب نشستہ بود سوال کرد کہ حال آن عالم چونست فرمود کہ سراج الدین نہ در آنعالم
شناختند و درین عالم پیدا اند چنانکہ ہیچ ملک مقرب را از مقام دنی فتدلی خبرے
نبود و کسی بران دقیقہ وقوفی نیافت و آنکہ وقوفی بیافت واقف معنی شد جز آنجا وقفہ
نکرد و مقام ما نیز بارو حانیات کرام کمل ہمین معنے دارد ہمچنان بہاء الدین بحری
رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت چلبی حسام الدین قدس اللہ سرہ العزیز
گفت کہ ہفت سال تمام از نقل شیخم بگذشت و او را ہیچ خواب ندیدم و چندانکہ
در آنعالم درجات طلبیدم اصلا نیافتم و کسی ازان نشان بی نشان نشانم دادے
نشانت کہ جوید کہ تو بے نشانی مکانت کہ یابد کہ تو لا مکانے
و درین حیرانی فرو ماندہ بودم از ناگاہ روزے در باغ سیر میکردم دیدم کہ در آسمان
ہم کشادہ شد و حضرت مولانا آواز داد کہ چلبی حسام الدین چونی دیگر ندیدم ہمانا کہ در
لطافت خوبی آن چونی گفتن حضرت بے چون نشان سالہاست کہ بی چون گشتہ در بیچون
میروم سے ہزاران مجلس ست آن سو این مجلس ازان سو تر ✤ کہ این بیچون تر است
اندر میان عالم بیچون ✤ حکایت ہمچنان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی
بزرگے از حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ در شب معراج خدایتعالی را
با مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و مصطفی را با خدایتعالی چہ اسرار بود و در میانہ چہا رفت
فرمود کہ حضرت کردگار جلت قدرتہ و علت کلمتہ ہفتاد ہزار کلمات اسرار پر انوار
بر محبت محمد باز گفت بعد ازان فرمود کہ در کشف سی و پنج ہزار اسرار مختار باش باختیار خود
بہر کہ خواہی از یاران اخیار باز گوئی و پنج ہزار دیگر را از اسرار پوشیدہ دارد

وهیچکسی از اخیار و ابرار اخبار کن و مگو همانا که صحابه کرام را بعضی ازان اسرار اطلاع بخشیده و قرب ده هزار اسرار بگوش امیرالمومنین علی کرم الله وجهه باز گفته بقی در کتمان غیب الغیب خود می نهفت هیچیان روزی بسر وقت اخوان الصفا و یاران وفا رسیده آن سرانوار را که از عالمیان پوشیده بود از ایشان بشنید فرمود که این اسرار را بشما که گفت و اطلاع شما از کجاست گفتند آنکه بشما بنا گفتن و نهفتن آن اشارت کرده بود بیواسطه ملک مقرب و نبی مرسل بما گفت چنانکه گفت

شعر من نهانی ز جبرئیل امین   جبرئیل و گر امین دارم +

همانا که حیرت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در قربت و قبول ایشان یکی در هزار شده تواجد می نمود و لله الحمد والمنته که حق تعالی ما را بر اسرارے اطلاع بخشیده است که همه اخوان الصفا در حیرت و حسرت شد چنانکه گفت شعر

خاموش کن آخر می دستور بودی گفتنی   سر ملکه نگفته است کس در گوش اخوان الصفا

و چون حضرت امیرالمومنین ازان اسرار یقین مالامال گشتی شورکنان و نعره زنان بصحرا میرفت و سر در چاه کرده آه آه میکرد و معانی می فرمود و میگفت و پیوسته دران حالت لو کشفنا الغطاء ما ازددت یقینا میفرمود هیچیان عزیزی سوال کرد که ابلیس محمد را علیه السلام وسواس میکرد و از سایه عمر میگریخت وانّ الشیطان لیفر من ظل الحس حکمت چیست فرمود که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دریا بود و عمر قدحی بود بر آب دریا را از پوز سگ نگاه ندارند که دریای محیط بزبان سگ نیالاید

شعر ژرف دریا کز و گهر زاید + بدهان سگے نیالاید + اما قدح آب را از زبان سگ نگاهدارند که قدح آب کوچک بود به بوع سگ تفاوت پذیرد

و متنفر شود همچنان در نقلست که حضرت مولانا را مریدی بود و لیه واو را نظام
خاتون خواندندی و دائما با فخر النسا مصاحب می بود مگر او را هوسی شد که حضرت
مولانا را سماع دهد و یاران را خدمت کند او را غیر از مقنعه توزی هیچ نبود و آنرا جهت
تجهیز و تکفین خود نگاه میداشت خدمتگاران خود را وصیت کرد که آنرا بفروشند و
ترتیب سماع کنند علی الصباح مولانا بخانه مذکوره حاضر گشته فرمود که نظام خاتون این
سرپوش توزی را مفروش ترا بایست شود اینک بسماع تو آمدیم با جمیع اصحاب سه
شبانه روزی در خانهٔ او سماع بود همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه سماع
عظیم بود و اکابر زمان در انمکان خوان وقت بودند از غایت شور و حالات مولانا
شیخ صدر الدین مضطرب گشته این رباعی را گفت رباعی

بی تو خبر از آیت منزل که کند	یا فرق صحیح را معطل که کند
هر نکته که در شیوهٔ تحقیق افتد	ای کاشف اسرار بگو حل که کند

و سر در قدم خداوندگار میمالید و عاشقانه می نالید و ازان صحبت جان فزا می بالید
و تحسینها میکرد همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی خدمت مولانا
شمس الدین ملطی حضرت مولانا را با جمیع اصحاب بجانب باغ خود دعوت نموده
اشتر را هوار حاضر کردند تا حضرت شیخ سوار شود چندانکه عذرها آورده ممکن نشد
بجد گرفتن برای خاطر خطیر ایشان سوار گشته گامی چند برفت تا اشتر فرو خفت
یاران از هر طرفی بسم الله بسم الله گفتند که اینچنین اشتری چه شد که افتاد که گفت
از گرانی بار بسم الله می خسپد و ندانم که بار عظمت بسم الله را کدام جانی و جانوری
تواند کشیدن بیت من هیکلی بدیدم اسرار عشق در وی * کردم

حمائل و را از رومی لاغ بازی ✤ تا شد کران ترک شد آن خدائی ✤ تا بر تابد او را پشت هزار تازی ✤ تمام یاران غریو کنان سر نهادند و از آن قوت الٰهی متعجب گشتند و همچنان در میانهٔ یاران معانی گویان و سماع زنان پیاده روان شد همچنان روزی در مدرسهٔ مبارک تواجد نموده و تمام جامها را گویندگان بخشیده بی پیرهن عریان رقص میکرد از ناگاه گره از ارکشاده شد همانا که حضرت چلبی حسام الدین جبت بر جبت و حضرت مولانا را در کنار گرفته فرجی در پوشانید و سماع شروع فرمود گویند سه شبانه روز در ان استغراق اذواق الٰهی مستغرق شده بود و این غزل را می فرمود

غزل

چنان گشتم ز مستی و خرابی	که خاکی را نمیدانم ز آبی
درین خانه نمی دانم کسے را	تو هشیاری بیا باشد بیابی
همین دانم که مجلس از تو برپاست	نمی دانم شرابی نا کهانی
بباطن جانِ جانِ جانِ جانی	بظاهر آفتابی آفتابی
ازان رو خوش شنوی که میسجی	ازان رو و لو سوزی که شهابی
مرا خوشخوی کن زیر اسرابی	مرا خوشبوی کن زیر گلابی
صبائی که سخندانِ چمن را	اگرچه تشنگان را گو غذائی
بیامستان بجد بین ببازار	اگر تو محتسب در احتسابی
جوتان خواهی کنی اندر سوالے	جو رنجوران گهے اندر جوابی
مثال برق گو نه خندهٔ تو	ازان محبوس ظلمانے سحابی
ورا در مجلس سلطان باشے	ببین کردان جهان کالجوابی

تو خوش لعلی ولیکن زیر کانی	تو بس خوبی ولیکن در نقابی
بسوی شہپری بازِ سفیدی	وگر پری بگورستان غرابی
جوان بختا بزن دستی ومیگوی	شبابی وشبابی وشبابی
بگو با کس سخن ورسخت گیرد	بگو واللہ اعلم بالصوابی

حکایت ہمچنان خدمت ملک الادبا فخر الدین دیو دست ملک بہناد رحمۃ اللہ علیہ روزی حکایت کرد کہ جہت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلمی را کتابت کردہ بودم چون تمام کردہ بیاوردم مستحسن داشتہ بس تحسینہا احسان فرمود وفرجی مبارک خودرا برمن پوشانیدہ دیدم کہ برقدمن درازبود بادو دست دامن ہای خودرا برداشتم تا خاک آلودہ نگردد فرمود کہ فخر الدین بر طول خود ساز تا ترا زحمت نشود قدری از دامنش بریدم وبفراغت پوشیدم ازناگاہ درضمیرم بگذشت اگر درروزی دو طبق کاغذی تعلیق میکنم چہار عدلے جرأت انست واین کتاب کہ نوشتم چہل طبق بیش ست بجہا خداوندگار بدین اختصار خواہد کردن فی الحال از ضمیر من واقف گشتہ فرمود کہ نے نے فخر الدین آن اندیشہ غلط است وحکایتی از سر آغاز کرد مگر درویشی درشہر بغداد روز پنجشنبہ زنبیل میگردانید ازناگاہ بر در سرای بس عالی رسید شیئا للہ کرد ہماناکہ دستی اززیر پردہ بیرون آمدہ کردۂ درہم پیچیدہ در زنبیل درویش انداخت شب چون بمقام خود آمد مجموع نان پارہ ہارا درسفرۂ فرو ریخت آن گردہ را ہمچنان پیچیدہ دید تعجب نمود ازان چنان درکا ہی این بغایت محقر بود چون ہیچ کردہ را بگشود مرغی دید مسمن درومی پیچیدہ مرغ را برگرفت دید کہ عظیم گران است وشکم مرغ را

دوخته دید بگشود پر جواهر و لآلی بود حیرت نمود بکلی ازان فقر و فاقه خلاص یافته
وغنی شد یعنی که من بنده شرمسار گشته گریان شدم و مستغفر گشتم از ناگاه بعد
از وفات خداوندگار در قونیه قحط باران شد و مردم از استسقا عاجز گشتند و حضرت
سلطان ولد در سفر بود اکابر و اعیان شهر آن فرجی را از من التماس کرده بصحرا
بیرون فرستند و خداوندا و را بحضرت خداوند و خداوندان کار را شفیع آورده باران خواستند
حق تعالی چندان باران رحمت فرستاد که در بیان نیاید تمام تمام تشنگان جهان سیراب
گشتند و اهالی شهر بجمیع اعتقادات نموده چندان خدمتها کردند که توان گفتن
و آن سال دخل باغ را نه هزار درم فروختم و چندان گندم برداشتم که تو صرها را و ایتام
را برکردم عاقبت الامر ملک الخلفا افتخار العارفین مقبول اولیا چلبی اوحد الدین
سامینسوی ابقاه الله تعالی بحضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره
العزیز ارادت آورده اجازت و عنایت بی نهایت حاصل کرده بقونیه رسید آن
فرجی مبارک از خدمت مولانا فخر الدین بحصول آورده شهد تنگه شکرانه داد
و تمام مجاوران حضرت را علی الانفراد از کمال اعتقاد و وفور اتحاد بخشایش فرموده
الحال آن تبرک متبرک بنزد او بزرگ است همچنان منقولست که چون
خدمت فخر العارفین معدن الاسرار صاحب البصیرت ملک الابدال شیخ سنان الدین
اقشهری کلاه دوز بعد از سفر بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید که درین سفرها
هیچ بمردی رسیدی خدمت سید محمود را چون دیدی و بچه مشغول هست سرنهاده
وگفت او را ربتی دیدم یعنی دیوانه و ژولیده حال نشسته و از عالم پاک شما دیده
بسته یعنی که خداوندگار تبسم فرموده هیچ نگفت چون شیخ سنان الدین باز باقشهر

تشریف داد و سید محمود را بر سر چهارسوی خفته دید بانگی برزد که یا شیخ سنان الدین اگرچه آنکه در زمان آنچنان سلطان رؤسا و احرار باشیم هم شکرانه برجان ماست شیخ سنان الدین سید را بوسها داد و دلداریها فرمود چون باز گرته اخری بحضرت خداوندگار رسید فرمود که در عالم روشندلان بسیارند دران عمان واین بیتها را گفت

اگر زنده است آن مجنون بیا کو ✿ ز من محبوب نادر بیاموز

وگر خواهی که تو دیوانه گردے ✿ مثال نقش من بر جامه بر دوز

بعد از ان گفت لکل مجنون بعد حین افاقة + فما لت مجنون لیست تفیق شیخ سنان الدین گفت از هیبت گرمی گفتار خداوندگار چنان شوری در من ساری شد که دیوانه وار بی سر و پا بیرون آمده راه کوهستانها گرفته تا سال بخود نیامدم و در وقتی که باخود آمدم بحق او که بیخود بودم و هنوز دران بیخودی میروم همچنان از افاضل اصحاب منقولست که در شهر قونیه شخصی بود متعین و اخوان او و را تاج الدین متصدر خواندندی و البته صدرنشینی و بالاخوبی را خو کرده بود و بعالم اولیا انکار عظیم داشت منکر خداوندگار بود و از صحبت اخوان هدل تمرد می نمود همانا که شبی خود را بر در دوزخ ایستاده دید و بر احوال دوزخیان اطلاع یافته کما کان مشاهده میکرد دید که یکی را با صفا و اغلال از دوزخی بیرون کردند و بدوزخ دیگر میبروند چهار کس آنجا حاضر گشته باوی خطاب میکنند که ای شقی ناکس سخن اولیا بجوان تا ازین بار گران والم بی امان خلاص یابی و این تاج الدین متصدر از ان هیبت برجای خود خشک میشود و از آن بیچاره التماس میکند که حسبة لله تعالی بمن کلمه چند تعلیم کن همانا که هستی از سخنان حضرت مولانا مر و را تلقین میکند چون ابیات را میخواند آن تمام سلاسل

واغلال فرو ریخت و آن بیچاره مستخلص گشته بسوی نسیم نعیم روانه میشود همچنان خدمت تاج الدین بیدار گشته جانب مدرسه مولانا می شتابد می بیند که حضرت مولانا خداوندگار برابر آمده میفرماید که مولانا تاج الدین آن همه از برکت شما بود که آن بیچاره از زحیر رسید و بنعیم کثیر ملک کبیر رسید اکنون ای بزرگ درین جایگه سخنان اولیاچنین دستگیری فرماید و غیاث مستغیثین گردد تا از صحبت پاک ایشان جها یابند و از برکت محبت ایشان یکجا هارسند فی الحال سر باز کرده با اهل و عیال مرید و بنده شدند همچنان مفخر الابرار شیخ محمود نجار نقل فرمود که سالی حضرت خداوندگار با اصحاب و عیال مبنی بر عادت قدیم بجانب آب گرم میرفتند همانا که چون مول که قریب مفرج آب گرم است رسیدن کاروان همان جایگاه نزول کردند آن بلیست هولناک واز میان موج و نیستان آن آب عظیم سهمناک بیرون آمده واز انجا میگذرد و مشهورست که دران آب خداوندآب هست و هرسال البته باید که جانوری و یا آدمی را فرو برد و خفه کرده بر روی آب اندازد مگر حضرت حرم مولانا همین حکایت را بخداوندگار روایت کرده میفرمود که یعنی بکنار آب تنها نباید رفتن مبادا که چشم زخمی واقع شود فی الحال حضرت مولانا تبسم کنان برخواست که زهی خوش خبر که من سالهاست که درین آرزوی خداوندایں آنم امید ست که او را دریابیم همچنان بافرجی خود را در آب انداخته ناپدید شد اصحاب فریادها کردند و ترصد نمودند تا چه پیش آید بعد از ان لحظه حضرت کراخاتون دید که شخصی مهیب از فرق سر تا قدم در موی غرق شده رویش بسان روی آدمیان دست و پای بر مثال پای خرس از زحیمه در آمد و سرنهاد همانا که کراخاتون متوهم گشته منقبض شد بزبان فصیح آن جانور آبی سلام داد و اعتقاد نمود که ما نیز از سکان و محبان خداوندگاریم واوچندین نوبت تشریف فرمود

درقعرآب مارا بایمان وعرفان دعوت فرموده است دو نوبت توبه کرده بودم که دیگر مردم را
زیانی نکنم از ناگاه خطای از من صادر گشته جوانی را هلاک کردم والحالة هذه شمارا شفیع
بیگیریم که خداوندگار عفو فرموده بر من رحمت کند و پیش از استشفاع شما ادب ندیدم تا
خود را بحضرت خداوندگار عرضه دارم در حکایت بودند که حضرت سلطان چون شیر غران
و غزل گویان و ذوق کنان از در خیمه در آمد و او را بدان حال پدید فرمود که آنان که خداوند
آب بیخبر اند و این خداوند ایشان است و عاشقانی که بنده خداوند آب و عالم استانند
همه مسخر و بندهٔ ایشانند فرمود که یا تمساح بعد الیوم چنانکه من در عالم ازینها مکن سر نهاد
و مقدار عقدے چند مروارید شفاف غلطان غیر مثقوب در پیش کرا خاتون بنهاد و در روانه
شد و آنها را بحضرت ملکه خاتون ارمغانی آورده در جهاز او نهادند همچنان گر روزی
خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدین روح الله روحه در حضور پروانه و ارکان دولت
سلطان حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا را در دنو قربت حق مستغرق دیدم که
میان او و خدا مئی نگنجید چون پیش مولانا آنرا حکایت کردند فرمود که پس او چون گنجید
چه در عالم وحدت لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ هیچ نوع شریکے و مشرکے را
مدخلی نیست کما قال صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ كَمَالِ حَالِهِ لِي مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ وَلَا يَسَعُنِي
فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا كِتَابٌ مُنَزَّلٌ همچنان پروانه را ازین حال بوالعجب
حالی پیدا گشته گریان بیرون رفته و بسے شکرانها کرده یاران را فرستاد همچنان
علماء اصحاب که کمل اولوا الالباب بودند چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در
مدرسهٔ مبارک فرو نشسته بودند از ناگاه جماعتے از احبار یهود و رُهبانِ نصاری بیامدند
و با خلاص تمام سر نهاده تکالیف شرعی و سر او امر و نواهی فرقانی که برامت ضعیف

خود نهاده است سوال کردند تا مقصود احکام احکام را دریابند در جواب احبار از لفظ دُرربار
بگفتار درآمده چنان فرمود که فرض الله الایمان لعباده تطهیراً من الشرک و
الصلوة تنزیها من الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء الاخلاص الخلق والحج
معونة للدین والجهاد عز الاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا
للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء واقامة الحدود واعظاما للمحارم
وترک شرب الخمر تحقیقا للعقل ومجانبة السرقة ایجابا للعفة وترک الزنا تحصینا للنسب
وترک اللواطة تکثیر للنسل والشهادات استظهارا علی الجاحدین وترک اللذات
تشریفا للصدق والسلام امانا من المخاوف والامانة نظاما للامة وچون این معانی را
کما ینبغی بسط کلام فرمود یکبارگی زنارها بریدند وایمان آوردند ودر سلک مومنان مسلم
منخرط گشتند وارادت آورده مرید مخلص شدند ومنقول چنانست که از هنگام ظهور
آن حضرت تا روز وفات هژده هزار کافر ایمان آوردند ومرید شدند وهنوز می شوند
همچنان از خدمت ملک الفتیان اخی احمد شاه رحمة الله علیه که سر فتوت داران
دار الملک قونیه بود صاحب سیار ومتمول وچندین هزار جنود در تحت تصرف او بتواتر چنان
منقولست که او حکایت کرد که بعد از وفات حضرت مولانا چون کیغانی خان با لشکر
گران واسباب گران بر سر قونیه آمد وقرب پنجاه هزار مردم جنگی در صحرای شهر
فرود آمدند وقصد آن داشت که شهر را نهرت وغارت کند ومردم را بقتل آورد همانا که
شبی حضرت مولانا را بخواب دید که گلوی او را محکم گرفته می ترسانیدش که قونیه
آن ماست ترا با مردم قونیه چکارست باضطراب تمام از خواب بیدار گشته مستغفر
شده میخواست که این حال را دریابد وایلچی فرستاده میخواهد که بشهر آید واستحکام کرد

ماجرای خواب خود را با کابر شهر عرضه دارد اعیان شهر با خدمت اخی احمد شاه پیش حضرت ولد آمده باز میگوید که اجازت میدهد که با دو سه هزار مغل بشهر درآید و قونیه را تفرج کند به تصرف همانا که چون بشهر درآمد و در دولت خانه نزول کرد اکابر قونیه فوج فوج می آمدند و بادشاه را تحفها غریب می آوردند آخر الامر اخی احمد شاه برخاست و یا جوانی چند کمر مرصع و اسپان نیکو پیشکش کرده تحفه بسیار نبرد بادشاه برده تنها او را راه دادند چون دستبوس بادشاه کرد و برابر جان بنشست همانا که کیغاتو خان متعجب گشته برسید که اخی آن شخص که در پهلوی تو نشسته است کیست اخی گفت حالیا من تنها نشسته ام کسی را نمی بینم خان گفت هرچه میگوئی مردی می بینم ربعه القد و موی زرد و چهرهٔ نورانی دستار خانی بر سر بود هندی در بر در پهلوی تو نشسته است و بر من تیز تیز نظر میکند در حال اخی بفراست معلوم میکند که آن شکل نشان صورت مولاناست گفت بادشاه جهان همانا که صورت آنچنان سلطان را چشم مبارک خوان تواند دیدن و آن فرزند بهاء الدین ولد بلخی مولانا جلال الدین است که درین خاک آسوده است کیغاتو گفت دوش هم او را بخواب دیدم که مرا خفه میکرد و میگفت این شهر از ماست اکنون یا اخی ترا بدر خواندم و ازین اندیشه باز آمدم و توبه کردم که اهل قونیه را زحمت ندهم و زیان نرسانم گفت عجبا آن بادشاه حقیقی را اعقاب و عشیرة مستند اخی گفت یکی فرزندانو مولانا بهاء الدین ولد شیخ شهر ماست و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان اوست خان گفت بس ما را بحضرت او رفتن واجب است همانا که با جمیع اکابر اخی احمد شاه خوان را بارادت آورده مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاه مولوی بر سر او نهاده عنایتها فرمود و همچنان انزعاج حضرت بهاء الدین ولد را از بلخ و عقوق خوارزم شاه

و نزول آن وقایع را کماکان بیان کرد خان از حد بیرون انعامها داده بجمیعهم بزیارت تربهٔ مقدس بیرون آمدند تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در سماع بود همین رباعی را فرمود **رباعی**

بگذار جهان را که جهان آنِ تو نیست | وین دم که همی زنی بفرمانِ تو نیست
گر مال جهان جمع کنی شاد مشو | ور تکیه بجان کنی مکن جانِ تو نیست

گیفاتون خان گریان گشته بغایت خوش شد همچنان دستبوس حضرت سلطان کرده بصفا تمام مراجعت نمود و اهالی قونیه از نو اخلاص آورده ارادت را تجدید کردند و بندگیها نمودند همچنان بود تا بود

فصل چهارم در شرح مناقب سلطان الفقراء اسرار الله من نور الله کامل الحال و افعال مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملک داود التبریزی قدس الله سره العزیز

منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب کودکان بودم که هنوز مراهق نشده بودم سی چهل روز گذشتی که از پی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم آرزوی طعامم نبود و اگر سخن طعام گفتندی همچنین کردمی بدست و سر باز کشیدمی همچنین اگر اهل ربع مسکون یکسو باشند و من بسوی همه را جواب گویم که هیچ نگریزم از گفتن و از شاخ بشاخ آفتاب می سوزد خلق در و ساکن نتوانند بودن چون اشکال گویند جواب در جواب و قید در قید باشد سخن من هر یکی را ده جواب سخت شود **همچنان منقولست** که روزی حضرت مولانا فرمود که علماء ظاهر واقف اخبار رسول اند و حضرت مولانا شمس الدین واقف اسرار رسول است علیه السلام و من مظهر انوار رسولم علیه السلام **بیت**

شمس تبریز توئی واقف اسرار رسول | نام شیرین تو هر دل شده را درمان باد

همچنان از پیران قدیم منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین را در تبریز

پیران طریقت و عارفان کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحبدل ویرا شمس پرنده گفتندی جهت طی زمینی که داشت و گویند در اول حال مرید شیخ ابوبکر سله باف بود رحمة الله علیه در آخر چون سیر کمالات و سلوک حالات او از حد ادراک مردم دراک درگذشت و طلب اکملی که اکمل و افضل کملان بود سفری شد و طالب مردان خدا گشته بر مقتضای تسافروا تصحوا و تغتنموا مجموع اقالیم را چند نوبتی کرد بر آمد و باشارت ذویت الی الارض فاریت مشارقها و مغاربها وسیبلغ ملك امتی ما روی لی منها شرقاً و غرباً براً و بحراً بعداً و قرباً تفرج و بخدمت چندین ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و اهل فتوت دستور اکابر معنی و صورت رسید و نظیر عظمت خود نیافت و مشائخ عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحی میکرد و مطلوب و محبوب خود را می جست و همچنان آئینه وجود را در نمد سیاه پنهان کرده از نظر بینایان عالم در جلباب غیبی و نقاب قباب غیرت الهی متواری گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان بی نشان ایشان فرموده است و گفته

لو کان حسن یوسف خیر الوری	لموالای خدید مثل حسن یوسف
فکیف طیور اللیل تطمع ان تری	طیور الضحی لا تستطیع شعاعه
از که پرسم وصف حسنت از همه پوشیده گیر	ای که در خوابت ندیده آدم و دورش

و پیوسته نمد سیاه پوشیدی و هر جا رفتی در جای فرود آمدی بعد از آن که آن جان عالم گرد جهان گشتی کرد منزل بمنزل بخطهٔ دار السلام بغداد رسید و نقلست که خدمت شیخ اوحدی کرمانی را رحمة الله علیه آنجا یگاه دریافت پرسید که در چیستی گفت ماه را در طشت آب می بینم فرمود که اگر در گردن دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی اکنون طبیبی بکف کن تا ترا معالجه کند در نظر هر چه کنی در و منظور حقیقی را بینی شیخ برغبت تمام گفت بصحبت

طاقت نداری شیخ بجد گرفت که البته مرا در خدمت وصحبت خود قبول کن فرمود بشرطیکه
علی ملأ الناس میان بازار بغداد با من بنشینی و نبیذ نوش کنی گفت نمی توانم گفت برای من
نبیذ خاص توانی آوردن گفت نتوانم گفت وقتی که من نوش کنم با من مصاحبت توانی کردن
گفت نے نتوانم حضرت مولانا شمس الدین بانگی بروی زد که از پیش مردان دور شو
قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَکَ اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیْعَ مَعِیَ صَبْرًا تو آنچه که توانی از بهر آن خوش باش که ترا آن
قوت نیست وقدرت خاصان حق نداری من وصحبت من کار تو نیست وحریف صحبت من
نه باید که تو جمیع مریدان هر همه ناموس دنیا را به پیاله بفروش واین کار مردان میدانست
وآن آدمی نیست تا بدانی که من کسی امرید نگیرم من شیخ میگیرم الگاه نه هر شیخ بل شیخ
کامل محقق همچنان منقولست که روزی فرمود که شیخ اوحدالدین کرمانی
نزدیکتر بود تمامی هوا و سخره فرعون در هوا تمام تر بود ند لاجرم بوی روح ایشان رسید
فرعون تمام نبود منطقے بود واہل ولیکن در سخرہ هنری بود که در ایشان نبود وسید رای
روح وهستی روح پیش که اوحدالدین را شیخ ابوبکر راستی از خدا هست ولیکن آن هشیاری
که بعد از انست نیست چندانکه اوحدالدین لابها نمود بصحبت قبول نکرد فرمود که از تو
کار می نمی آید حریف لطیف من نیستی الا فرزند بهاء الدین ولد بلخی قدس الله سره العزیز
بعد از مدت مدید اول بار که بحضرت مولانا در کوره دمشق در میدان شهر مصادف شد
وآن زمان حضرت مولانا بتحصیل علوم مشغول بود همچنان از یاران عتیق که
بحریان محیط تحقیق بودند چنان منقولست که روزی در میان مردم در شهر دمشق
حضرت مولانا دست مبارک حضرت مولانا شمس الدین را بگرفت فرمود که صراف
عالم مرا دریاب تا زعالم استغراق مولانا شمس الدین بخود آید مولانا رفته بود همچنان

بعد ازان طواف و طول مدت چون حضرت مولانا شمس الدین مقام بمقام بدار الملک قونیه
رسید بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی الآخر سنة اثنی و اربعین و ستمائة
در خانه شکر ریزان فرود آمد و حضرت مولانا دران زمان بتدریس مشغول بود در علوم حقیقی
و در چهار مدرسه معتبر مدرسی میکرد و اکابر علما در رکابش پیاده می رفتند همچنان
از کبار اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسه پنبه فروشان
بیرون آمده بود و از پیش خانه شکر ریزان میگذشت حضرت مولانا شمس الدین
برخاست و پیش آمده عنان مرکب مولانا را بگرفت که یا امام المسلمین ابا یزید بزرگتر
بود یا محمد مولانا فرمود که از هیبت آن سوال گوئیا که هفت آسمان از همدیگر جدا شد
و بر زمین فرو ریخت و آتش عظیم از باطن من بجمجمهٔ دماغ زد و از انجا دیدم که دودی
تا ساق عرش برآمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود
چه جای بایزید است گفت پس چه معنیست که او همه عظمت خود ما عرفناک حق معرفتک
میفرماید و ابا یزید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین میگوید فرمود که ابا یزید
را تشنگی از جرعهٔ ساکن شد و دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او ازان مقدار پر شد و
آن نور بقدر روزن خانهٔ او بود اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را استسقای
عظیم بود و تشنگی در تشنگی و سینهٔ مبارکش بشرح الم نشرح لک صدرک ارض الله واسعة
گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای قربت زیادتی بود و ازین
دو دعوی مصطفی صلی الله علیه و سلم عظیم است از بهر انکه چون او بحق رسید خود را
پر دید و بیشتر نظر نکرد اما مصطفی صلی الله علیه و سلم هر روز بیشتر میدید و بیشتر میرفت
و انوار عظمت و قدرت و حکمت حق را یوماً فیوماً و ساعت بعد ساعت زیاده میدید

ازین روی ما عرفناک حق معرفتک چنانکه فرمود

رنگ زآب سیر شد من نشدم زہی زہی لائق جز گمان من نیست درین جہان رہی
کوہ کمینہ لقمہ ام بحر کمینہ شربتم من چہ نہنگم ای خدا باز کشا مرا رہی

ہمانا کہ مولانا شمس الدین نعرہ بزد و بیفتاد و حضرت مولانا از استر فرود آمد ائمہ را
دستوری داد فرمود کہ او را برگرفتند و بمدرسہ مولانا بردند و گویند تا بخود آمدن وی
سر مبارک او را بر سر زانو نہادہ بود بعد از ان دست او را بگرفتہ روانہ شد و مدت
مدید مصاحب مجالس و مکالم ہمدیگر بودند ہمچنان منقولست کہ سہ ماہ تمام در
حجرۂ خلوت لیلاً و نہاراً بصوم وصال چنان نشستند کہ اصلا بیرون نیامدند و کسی را زہرہ
و طاقت آن نبود کہ در خلوت ایشان در آید و بکلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم فارغ
گشتہ بتقدیس اعظم مشغول شد و تمام اکابر و علماء قونیہ بجوش و خروش عظیم در آمدند
کہ این چہ حالت است و این شخص چہ کس است و کیست و از کجاست کہ او را از دوستان
و قربات حمیم و مصاحب عظیم برید و بخود مشغول گردانید و چنان بزرگی و بزرگزادہ ربودہ
و شیفتۂ اعادی شد و درین حیرانی عالمیان میسوختند و بانواع ترہات و ناگفتنیہا
میگفتند و در تدبیر این تقدیر فرو میماندند و مریدان را ہیچ نوع معلوم نشد کہ او چہ کس
است ہمچنان دران خلوت جلوت کہ میبودند صد ہزار اسولہ و اجوبہ و امتحانات عجیب
کہ مولانا شمس الدین میفرمود حضرت بجامی آورد و مولانا شمس الدین انصافہا میداد و چنان
جنس حال و مقال از ہیچ شیخی و قطبی ندیدہ بود و نشنیدہ ہمچنان منقول
است کہ حضرت سلطان فین چلبی عارف قدس اللہ روحہ از حضرت والد روایت کرد
کہ مولانا شمس الدین بطریق امتحان و ناز عظیم از حضرت والدم عظم اللہ ذکرہ شاہدی

التماس کرد پدرم حرم خود کراخاتون راکه در جمال و کمال جمیلهٔ زمان و سارهٔ ثانی بود
و در عفت و عصمت مریم عهد خود دست بگرفته درمیان آورد و فرمود که او خواهر من است
بلکه نازنین پسری میخواهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد راکه یوسف یوسفان
بود پیش آورد و گفت امید آنست که بخدمت و کفش کردانی شما لایق باشد فرمود که او فرزند
دلبند من است حالیا اگر قدری صهبا دست وادی و قات بجای آب استعمال میکردم که مرا
ازان ناگزیر است همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده دیدم که سبوی از محلهٔ جهودان پرکرده
بیاورد و در نظر او بنهاد دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد و جامهار ابخود چاک کرده سر در
قدم پدرم نهاد و ازان قوت و مطاوعت امر پیر حیرت نموده فرمود که بحق اول بی اول و آخر
بی آخر که مبتداء عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی درجهان وجود نه آمده و نه خواهد آمدن
همانا دم نهاده مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا امتحان میکردم و آن توسع باطن
ازاهها نیست که در حیز حیرت گنجد ؎ صد هزاران امتحان است ای پسر *
هر که گوید من شدم سرهنگ در اکنون می گویم یعنی الکلام و لا یحیط بوصف
المحیط ما یغنی بها لا ینفق ؎ گر بر تن من زبان شود هر موئی * یک وصف تو از
هزار نتوانم کرد * همچنان اصحاب قدیم و اخوان کریم رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت
مولانا نقل کردند که فرمود چون خدمت مولانا شمس الدین بمن رسید و مصاحبت نمود همانا
که آتش عشق در درونم شعلهٔ عظیم میزد تبحکم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را بخوان باشارت
او زبانی نخواندم پس آنگاه فرمود که سخن با کس مگوی مدتی خاموش کرده بسخن گفتن نپرداختم
وازین روکه سخنان ما غذای جان عاشقان شده بود و راح اورواح اهل صفا گشته
بیکبارگی تشنه ماندند و از پرتو همت و حسرت ایشان بمولانا شمس الدین چشم زخم رسید

همچنان احباب بیقین و عاشقان راستین چنان روایت کردند که در مبادی حال حضرت مولانا سخنان بهاؤالدین ولد را بجد مطالعه میفرموداز ناگاه مولانا شمس الدین از در درآمد گفت که مخوان مخوان تا سه بار بعد از انکه ینبوع علم لدنی از درون مبارکش فوران کرد دیگر بدان سخنان ننگرنخت همچنان منقولست که حضرت مولانا در اوایل اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعه میکرد مولانا شمس الدین فرمود که با آن نمی ارزد و آنرا دیگر مطالعه مکن یک دو نوبت فرمود و او از سر استغراق بارها مطالعه میکرد شبی بجد مطالعه کرده بخواب رفت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تا همگان ملزم شوند هم در خواب پشیمان می شود و تاسف میخورد که چرا کردم چه لازم بود و قصد میکند که از مدرسه بیرون آید همانندم بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین از در در می آید و میفرماید که دیدی که آن بیچاره فقها را چها کردی آن همه از شومی مطالعه دیوان متنبی بود همچنان شبی درخواب می بیند که مولانا شمس الدین که متنبی را از ریش بگرفته پیش مولانا می آورد که سخنان این را میخوانی و متنبی مردی بود نحیف الجسم ضعیف الصوت لابها میکند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص ده و آن دیوان را دیگر مشوران که آخرالامر ترک علوم و تدریس کرده دستار بسته فرجی هندوباری پوشیده بسماع و ریاضت شروع فرموده وگفت زاهد کشوری بودم واعظ منبر شدم ؎ کرد قضای دل مرا عاشق و کف زنان تو

همچنان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین بیک روز از قیصریه باقونیه رسیده در مسجدی مسافر شد بعد از خفتن موذن مسجد بجد گرفت که از مسجد بیرون آئی و بجای مهمان شو گفت مرد غریبم معذور دار طمع چیزی ندارم بگذار مرا تا بیاسایم

مؤذن بیچاره از غایت بی ادبی و چشم بستگی سفاهت عظیم کرده بسی خفا نمود و فرمود
که زبانت بیا ماسد فی الحال زبانش بر اماسید و مولانا شمس الدین بیرون آمد و بسوی
قونیه روان شد امام مسجد در آمده مؤذن را در حالت نزع دید چون کیفیت حالش باز پرسید
اشارت کرد امام در پی مولانا شمس الدین افتاد و در آب قلقل رسید سر نهاد و لابهای
بجد کرد و گفت که آن مؤذن مسکین بود عظمت شما را معلوم نگرد و بجد عذرها خواستن
گرفت فرمود که قضی الامر حکمی راند شد اما دعا کنم تا بایمان رود و عذاب آخرت نه بیند
امام مرد روشن دل بود اخلاص آورده مرید شد تا عود امام مؤذن وفات یافته بود
همچنان عارف نور سنجری مولانا سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه از حضرت
مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس الدین با جماعتی همدم صحبت کرده بود در کنجی
نشسته بودند و قلب زمستان شدید بود مگر عزیزی ازان جماعت گلدسته التماس نمود
مولانا شمس الدین برخاست و بیرون آمد چون درآمد گلدستهٔ لطیف در پیش آن عزیز
نهاد و همگان سر نهادند فرمود که کرامت نیست این از خواست یاران خواست حقتعالی
برای اجابت ارادت شما از عالم غیب تحفهٔ پیدا کرده همچنان منقولست که
اوقات حضرت مولانا میفرمود که خدمت مولانا شمس الدین ما در تسخیر نفوس جنی و انسی
و سر اسماء قدسی اسرار اشاید بیضای موسی داشت و همانا که نفس مبارک او همدم مسیحا بود
و در علم کیمیا نظیر خود نداشت و در دعوت کواکب و قسم ریاضات و الٰهیات و حکمیات
و نجوم و منطق و خلافی اوراالیس کمثله میخواندند اما چون بمردان خدا مصاحبت نمود
همه در جریده لاثبت فرمود از کلیات مرکبات و مجردات مجرد شد و عالم تجرید
و توحید و تفرید اختیار کرده تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم *

سیصد ورق از علم فراموشم شد **ہمچنان** افاضل صحاب انحضرت سلطان
اولوالالباب روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین بر در مدرسه نشسته بود از ناگاه جلادی
میگذشت فرمود که این شخص ولی ہست یاران گفتند که جلاد دیوانست گفت آرے
جہت آنکه ولی را کشته بود او را از بندان زندان بدن و قفص قالب رہانیده ولایت
خود را بدو بخشید فردا روزش جلاد توبه کرده از خواص عباد شد و مرید گشت **ہمچنان**
روزی مولانا شمس الدین فرمود که در ما مرید یا بسه گونه حال راه یابد اول بمال دوم بجان
سیوم به نیاز و ابتہال **ہمچنان منقولست** که حضرت چلبی حسام الدین قدس
الله سره العزیز در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم مینمود و تذلل میکرد
و یاران بینا چون تعلق و تعظیم آنحضرت را بدو می دیدند بصدق تمام بندگیها می کردند
روزے فرمود که شیخ حسام الدین با ینہا نمی شود اَلَّذِیْنَ عِنْدَ اللّٰهِ آهم چیزے بده و
بندگی کن تا توانی رسیدن و راه یافتن ہمان لحظه برخاست و بسوے خانه رفت و
ہر چه در خانه داشت از عقاد و نقود و عروض تا ماعون البیت و تجمل اہل حرم را بیکبارگی
برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نہاد و ہمچنان در ربه باغی داشت که با بوستان
فردوس مناظره میکرد فی الحال فروخت بہای باغ را در پای مبارکش ریخت و سجدات
میکرد و مزاید و شکرہا میکرد که آنچنان پادشاہے از وے چیزے درخواست کرد
فرمود که آری حسام الدین امید بفضل یزدان و ہمت مردان چنان میدارم که بعد
الیوم بجای رسی که مغبوط اولیای کمل شوی و محسود اخوان صفا گردی اگرچه مردان
ہیچ چیزے محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزه اند اما در قدم اول امتحان محبت
محبوب را جز بترک دنیا نیست و پایه دوم ترک ما سوی الله ہست و ہیچ نوع مرید

مرید طلب مراد خود راه نیافت الا به بندگی وایثار رهنما که آیت فاما اعطی واتقی وصدق بالحسنی نه توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق درخورست

بگیر ز رو با قرض قد صنوا الله لهی | قرضه قرض وحی صد هزار کان گیری

و هر مریدی و عاشقی که در راه شیخ خود زر بازی کردن تواند سر بازی هم تواند کرد هرگز عاشقان مخلص دین و دنیا نمانده اند و گویند از آن مجموع جز درمی قبول نکرد و همه را باز بحضرت شیخ حسام الدین بخشید نه چندان عنایتها نهایت کرد که در شرح آید والله عاقبة الامور و عاقبت بجای رسید و صدری شد که اصحاب المشروح الصدور بر صدر او سر می نهادند و حضرت مولانا این کنوز العرش خطابش میفرمود و شمس مجلد مثنوی که بیست و شش هزار و ششصد بیت است شرح سر جان او بود و در صفت حال و نازل بود همچنان منقولست که روزی مولانا شمس الدین فرمود بسطامی محجوب بود شصت سال خربزه نخورده بود گفتند چرا نمیخوری گفت نمیدانم که مصطفی صلی الله علیه وسلم خربزه را چگونه برید پس کسی خربزه بریدن او را نداند از علمهاش که پنهان تر و مشکلتر است چه خبر دارد و دید فرمود که دشنام من بکافر صد ساله رسد مومن شود و اگر بمومن رسد ولی شود و به بهشت رود عاقبت فرمود که یکی مرا پرسید که ابلیس کیست گفتم تو از آنکه تا این ساعت غرق ادریسم اگر ابلیس نیستی تو هم چرا غرق ادریس نیستی و اگر از ادریس اثر داری ترا چه پروای ابلیس است اگر میگفتی جبرئیل کیست گفتمی تو همچنان ملک الاصحاب جلبی حسام الدین رحمة الله علیه روایت کرد که در نوبت اول چون حضرت مولانا شمس الدین بقونیه رسید اتفاقاً بر سر راه دروازه حلقه بگوش شده درم سلطانی یافت باخود قرار کرد که وجه نفقه نیست آنزمان صد و بیست بولن و بدرمی دیک نان کرده سپید لطیف بولی داونه

همچنان هر شب از یک گرده نیمی را خوردی و نیم را بمسکینی دادی علی التواتر چون مدت
منقضی شد وجوه خرج بآخر آمد پاپوشی پوشید و عزم شام کرد و روانه شد همچنان
در اوائل شرخ الشبابی اغلب در بیست روز یا پانزده روز یا ده روز افطار میکرد
کم افتادی که در هفت روز یا پنج روز چیزی خوردی و چون عزیمت شام را مصمم کردی
عنیت نمودی حضرت خداوندگار تاریخ سفر او را بحضرت حسام الدین املا فرمود که سافر
المولی المعز الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکاة والزجاجة والمصباح شمس الحق و
الدین مخفی نور الله فی الاولین والآخرین اطال الله عمره ولقانا بالخیر لقائه یوم الخمیس
الحادی والعشرین من شهر شوال سنة ثلاث واربعین و ستمائة و گویند در سالی دینار
خرج او بود در هفت روز گرده را در آب ترتیب کردی و خوردی مگر روزی سر پر رواسی از
حال وانبذ که بوی برده آن روز بر سر تربت نان خورش روغن فرید کرد دیگر بگرد دوکان
رواسی نگشت و اغلب اوقات بر سر پا بودی و سیران کردی همچنان منقولست
که در فراق او حضرت مولانا بیقرار گشته لیلاً و نهاراً آرامی و خوابی نداشت و بیتها میفرمود
و اسرار میفرمود همچنان منقولست که روزی در اسفار خود بخدمت شیخی رسید که
او را علت شاهد بازی و تفرج صورت بود فرمود که در چیستی گفت صور خوبان آئینه
هست حق را در آئینه مشاهده میکنم چنانکه گفته اند

در تو که بدیدهٔ صفا می نگرم ‌‌ ‌ نی از پی شهوت و هوا می نگرم
دیدار خوشت آئینهٔ لطف خداست ‌ ‌ من در تو بآن لطف خدا می نگرم

در آئینه جان و دل نمی بینی و خود را نه طلبی درویش در حال سر نهاد و استغفار
کرد و از یک نظر عنایت او هدایت یافت بکمال رسید و حقیقت خود را بدید و حقیقت

اورا دریافت همچنان منقولست که روزی در بغداد از در سرای گذر میکرد آواز چنگی بگوشش رسید در آمد تا یکدمه استماع کند مگر خواجه سرا که از سر سرا و محجوب بود و بغلامی اشارت کرد که آن درویش را بزن تا برود غلام شمشیر کشیده حمله کرد دست او معلوج شد بغلامی دیگر فرمود او را هم دست بر هوا بماند و خشک شد مولانا بیرون آمد و روانه شد کسی در پی او نتوانست رسیدن روز دوم خواجه از دنیا بآخرت سفر کرد همچنان منقولست که از یاران قدیم و دستان رحیق تسلیم چنان روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین در عراق عجم و سماع بود مگر قلندری دران مجلس چرخی میزد و مبلغ خرقهٔ او بوی می رسید و هیچ ممتنع نمی شد یک دو بار فرمودند که درویش آن سو تر قلندر جواب داد که میدان فراخ است همان لحظه مولانا شمس الدین از سماع بیرون آمد و روان شد در حال قلندر بفتاد و جان تسلیم کرد آتش در نهاد درویشان صاحبدل افتاد و غریو بر آوردند که در انجا شمس پرنده باز درویشی را سقط کرد چندانکه در پئے او دویدند پریده بود همچنان حیران حقیقت و پیران طریقت چنان روایت کردند که حضرت بهاء الدین ولد را قدس الله سره لطیفه مریدی بود و او را قطب الدین ابراهیم گفتندی مریدی بود صاحبدل و روشنضمیر مگر روزی حضرتش از و رنجیده و او را هر دو گوش بسته بود چنانکه هیچ نمی شنید بعد از مدتی باز عنایت فرموده آن کری از وی زائل شد اما اثر فیضی در دلش بماند و هیچ نمی رفت روزی مولانا شمس فرمود که بارها از تو عفو کردم و عفا شدم چرا دلتنگی خوش باش همچنان آن حالت از وی رفت از ناگاه درمیان بازار مولانا شمس الدین مقابل او شد بصدق تمام سر نهاد و کلمهٔ شهادت برزبان راند که لا اله الا الله شمس الدین رسول الله مردم غلو کردند که او را

مگر شخصے بنگ مستی کرده او را بزد مولاناش چنان نعرهٔ بزد که درحال آن مرد بمرد
مردم بازاری تمام بیچاره وار سر نهادند و بنده شدند همانا که دست قطب الدین را
بگرفت واز میان بازار بکنار بیرون آورد وگفت آخر نام من محمد است محمد رسول الله بایستی
گفتن که مردم زر را بے سکه نمی دانند همچنان عزیزے روایت کرد که روزی
جماعتے در باب تحریم حشیش سخن میگفتند مولاناش فرمود که یاران مالیشرک گرم می شوند
آن خیال و پوست خیال فرشته خود اینجا چیزے نیست خاصه خیال دیو عین فرشته
خود رحمی نباشد از عالم پاک بی نهایت با آنکه مردم را چنان کند هیچ فهم نکند ننگ
باشد شخصی اشکال گفت که حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبزک نیست گفت هر آیتے
را سببے می شد آنکه دیوار میشد این سبزک را در عهد پیغمبر صلے الله علیه وسلم نمی خوردند
واگرنے کشتن فرمودے هر آیت بقدر حاجت فرو مے آمد و بسبب نزول فرو می آید
چون صحابهٔ نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم قرآن را بلند می خواندند تشویش میشد
خاطر مبارکش را آیت یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
الآیة درین باب فرود آمد وهمچنان چون حضرت مولانا بهاؤالدین ولد را
بمولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مرید کرد فرمود که بهاؤالدین من
حشیش نخورد و هرگز لواطه نکند که عند الله الکریم این هردو کار عظیم نامحمود است وذمیم
همچنان منقولست که در عهد مولانا قدس الله سره العزیز مگر در مجمع
مشائخ صوفی گفته باشد که درینجا نازنین پسر بهاؤ الدین ولد بلخی متابع تبریزی
بچه میشد خاک خراسان متابعت خاک تبریزی کند مولانا شمس الدین فرمود که او
دعوی صوفی و صفا کند او را این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد اگر

استنبولی لاآن باشد و جب باشد بر یکی که متابعت او کند حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیْمَانِ
گفت آخر مراد او علیہ السلام چگونہ مکہ باشد که مکہ ازین عالم است و ایمان ازین عالم نیست
پس آنچه از ایمان باشد باید که هم ازین عالم نباشد و ازان عالم باشد کہ اَلْاِسْلَامُ بَدَأَ غَرِیْبًا
چون غریب است و از عالم دیگر است چگونہ مکہ را خواہد وَالسَّلَامُ همچنان خاصہ اصحاب
مولانا شمس الدین ولد مدرس کتاب شفاہ روایت چنان کرد که از درویشان واصل
جماعتے از حضرت مولانا پرسیدند که خدمت فقیہ خواجہ چگونہ مرد بود فرمود که کامل
تبریزی که ابدال شهر قونیہ است چند درجہ از فقیہ احمد برتر است فرمود که اوقات
کامل تبریزی بسر وقت سلاطین و امرا در مے آمد و آلات مجلس را می ستد بیرون می رفت
کسے را زہرہ و یارا نبودی که چیزے بگفتی اکابر بیا ول یعنی مولانا مولانا شمس الدین تبریزی
سیف الله میگفتند از آنکه از ہر که برنجیدی و یا کشتے و یا مجروح روح کردی و صد ہزار
کامل تبریزی در دریائے او قطرہ بودے ہمچنان پیوستہ حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی فرمود که یار راستین آنست که بجز خدا محرم باشد در تحمل مقامات و مکروہات و
زشتیہاے یار و از ہیچ خطای و خللے نہ رنجد و اعراض و اعتراض را بخود راہ ندہد چنانکہ
حضرت حق تعالیٰ که از جمیع ذنوب و عیوب و نقایص بندگان خود نمی گیرد و بغایت تمام
و شفقت شاہانہ زرفشان می دہد یاری و محبت بعلت این است چنانکہ فرمود
بوفضل و رحمت حق که ہر که در تو گریخت   قبول میکنمش با کرے و باخامے
ہمچنان مگر روزے فوج زنان از دور گذر میکردند و کامل تبریزی ایستادہ بود
فرمود که درمیان این جماعت نورے می درخشد و آن پارہ نور ما تا که از کان انوار
حضرت مولانا بود چون تفحص کردند دیدند که ملکہ خاتون بود این قصہ بحضرت مولانا

قدس سره رسید فرمود کامل تبریزی را رضی الله عنه را بخانه آورد و مهمانیها پنهانش کرده عنایت عظیم فرمود **همچنان** حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که روزی حضرت والدم در مدح مولانا شمس الدین تبریزی مبالغه عظیم می فرمود و از حد بیرون مقامات و کرامات و قدرتهای او را بیان کرد من از غایت شادی بیامدم و از بیرون در حجره او سر نهادم و ایستادم فرمود که بهاء الدین چه لاغست گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را بسیار کرد گفت والله والله من از دریاے عظمت پدرت یک قطره نیستم اما هزار چندانم که فرمود باز بحضرت مولانا آمدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین گفت مولانا فرمود خود را استود و عظمت خود را نمود و صد چندانست که فرمود **همچنان** در میانه اصحاب روزے مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک قول مولانا اَعْظَمَ اللّٰهُ ذِكْرَهُ پیش من هزار دینار صره باشد و از آن متعلقان و هر که ره یابد بمن تبع او باشد زیرا درے که بسته بود باز از و شد والله که من در شناخت مولانا قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلیف نیست و تاویل که من از شناخت مولانا قاصرم و مرا هر روز از حال و افعال او چیزے معلوم می شود که وی نبوده است مولانا را بهتر ک ازین دریابید تا بعد ازان خیره نباشید ذٰلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ همین صورت خوب و سخن خوب که میگوید بدین غره و راضی می شوید که ورای این چیزے هست آنرا طلبید از و فرمود که سخنی هست یکے نفاق و یکے راستی اما آنکه نفاق است جان همه ولیا و مردان ایشان در آرزوی آنا شد که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه راست است بی نفاق است که روان انبیاء آرزوی آنست که کاشکے در زمان او بودندی و سخن او بشنودندی اکنون ضایع مکنید که اخلاص و هر کرا بیشتر بود بعالم حق بیشتر پیوست

اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولی خدای تعالی است اکنون
دوست خدا و ولی خدا باشد این مقرر است همیشه روی آفتاب بمولانا است زیرا که
روی با آفتاب است بشب آفتاب با دیگران رویش با سمان ماست هیچ کتابی سعید تر
از پیشانی دوست نیست الامر کسی دوست کامل نیست بعضی عشر دوست اند و بعضی
نصف عشیر دوست اند و بعضی عشر عشیر دوست اند و اگر نے برو معتکف شدی پس هر دوستی
چون سی پاره است جامع این سی پاره حق است تعالی همچنان از حضرت سلطان
ولد منقول است که روزی صوفیان اخیار والدم از خداوندگار سوال کردند که ابا یزید رحمة الله
علیه گفته است که رَأَيْتُ اللّٰهَ عَلٰى صُوْرَةِ الْاَمْرَدِ این چون باشد فرمود که یعنی دو حکم دارد
یا در صورت امرد خدای تعالی را میدید یا خود خدای تعالی پیش او بصورت امرد مصوّر میشد
نسبت مثل با یزید بعد ازان فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی را زنے بود کیمیا نام
روزے از و خشم گرفت و بطرف باغهای مرام رفت حضرت مولانا بزنان اهل مدرسه
اشارت کرد که بروید و کیمیا خاتون را بیارید که خاطر مولانا شمس الدین را بوی تعلق
عظیم است چون زنان کار راستی میکردند که بطلب آوردند همانا که مولانا نزد مولانا شمس الدین
در آمد و او در خرگاه نشسته بود دید که مولانا شمس الدین با کیمیا خاتون در سخن است
و دست بازی می کند و کیمیا خاتون همان جامها که پوشیده بود نشسته است مولانا
در تعجب ماند و زنان یاران هنوز نرفته بودند مولانا بیرون آمد و در مدرسه طوافی میکند
تا ایشان در ذوقی و ملاعبهٔ خود مشغول باشند بعد ازان مولانا شمس الدین آواز
داد که اندرون در آ چون در آمد هیچکس را ندید مولانا ازان سرّ باز پرسید که کیمیا
خاتون کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا میدارد که بهر صورتے که میخواهم برمن می آید

این دم بصورت کیمیا آمده بود و مصور شده بس احوال بایزید بسطامی علیه الرحمة چنین نوع باشد که حق تعالی بصورت امردے برو مصور می شد ؎

چون بصورت اندر آئی تو چه خوب جانفزائی		تو چو دور کردی صورت همه عشقی و بلائی

همچنان یاران کبیر و پیران خبیر چنان روایت کردند که یک شبے حضرت مولانا با خدمت مولانا شمس الدین بر بام مدرسه در گوشکے خلوت صحبتی کرده و آن شب ماهتاب عظیم بود خلایق بر بام ها شان خفته ایشان را حالتی و حیرتی روی نمود ناگاه مولانا شمس الدین روی بمولانا کرده فرمود که این بیچارگان همگان مرده اند و از خداوند تعالی غافل و بیخبر گشته میخواهم که همه را از عنایت بی نهایت خود زنده کنی تا از رحمت این شب قدر بی نصیب نمانند مولانا روی مبارک بسوی قبله دعا فرمود که ای سلطان آسمان و زمین بحرمت سرّ پاک مولانا شمس الدین همه را بیداری بخش فی الحال ابر عظیم از عالم غیب پیدا شد و رعد و برق جهیدن گرفت و چنان باریدگی شد که بر بامها یاری نماند و هر یکے از پوششی گرفته بگریختند و مولانا شمس الدین تبسمها کرد خوش می شد چون روز شد مثال قطرات باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا شمس الدین این قضیه را حکایت کرد بعد از آن فرمود که پیش از این کافه انبیا و اولیا تسبیحها می کردند تا از دیدهای خلایق مستور و مخفی شوند و کسی بر حال ایشان مطلع نشود و درین حال خداوندگار من چندانی در راه عشق حق کوشش و جد بلیغ نمود که از دیدهای پادشاهان نهانی هم نهان ماند چنانکه فرمود اِنَّ لِلّٰهِ اَوْلِیَاءَ اَخْفِیَاءَ

تا کیست شناسد که او ت کس کردست		و گر کیست نداند که ناپدید ستے

همچنان از کمل یاران منقولست که روزی فقهای حساد از سر انکار و عناد

از حضرت مولانا سوال کردند که شراب حلال است یا حرام و عرض ایشان عرض پاک مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود که تا که خورد چه اگر مشکی شراب را در دریا اندازند و یا ریزند متغیر نشود و او را مکدر نگردانند و از ان آب خوردن و وضو ساختن جایز باشد اما حوض کوچک را قطرهٔ شراب بیگمان نجس کند و همچنان هر چیز در نمکدان افتد حکم نمک گیرد و جواب صریح آنست که اگر مولانا شمس الدین می نوشد او را همه چیز مباح است که حکم دریا دارد و اگر چون تو عوام خواهر نوش کند جو نیست هم حرام است

این نباشد ور بود اے مرغ خاک	بحر قلزم را ز مردارے چه باک
نیست دون القلتین و حوض خورد	که تواند قطره ایش از ره ببرد
آتش ابراهیم را نبود زیان	هر که نمرود است گو می ترس ازان
گر ولی زهری خورد نوشے شود	ور خورد طالب سیه هوشی شود

همچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت زنان نیک و عفتِ ایشان میکرد فرمود که با اینهمه حال اگر زنی را بر بالای عرش جا دهند و او را ناگاه نظرے بدنیا افتد و در روی زمین قضیبے را برخاسته ببیند دیوانه وار خود را پرتاب کند تا بر سر قضیب افتد از انکه در مذهب ایشان بالاتر از ان چیزے نیست بعد از ان فرمود که شیخ علی حریری که در دمشق می بود مردے بود صاحب قدم و روشندل هر کرا در سماع نظر کردے در حال ارادت آوردی و خرقه که شیخ می پوشید همچنان شاخ شاخ بود و در وقت سماع همه اعضاش پیدا بود مگر پسر خلیفه را هوس سماع او شد از بس که صفتِ حال او می شنید چون از در مقام در آمد تا اهلِ سماع را تفرج کند شیخ را بروے نظر افتاد فی الحال مرید شد و جامه پوشید

خبر ارادت او بمصر بخلیفه رسید بغایت بخجید و آهنگ قتل او کرد چون خلیفه روی شیخ را
بدید با خلاص تمام بدو روی آورد و خاتون خلیفه را هم ارادت آن شد که او را ببیند
شیخ را بخانه دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم شیخ سر نهاد بخواست که دستبوس
شیخ کند شیخ ذکر خود را برتاب کرده بدستش داد که مراد تو آن نیست و سماع شروع کرد
خلیفه را از ان حال اعتقادش یکی در هزار شد **همچنان منقول است**
که منکوحه مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زنی بود جمیله و عفیفه گر روزی بی اجازت او
زنان او را مصحوب جده سلطان ولد برسم تفرج بباغش بردند از ناگاه حضرت مولانا
شمس الدین بخانه آمدند او را طلب داشت گفتند جده سلطان ولد با خواتین او را بتفرج
بردند عظیم نالید و بغایت رنجش نمود چون کیمیا خاتون آمد دل درد کردن گرفته
همچون چوب خشک بیحرکت شد فریاد کنان بعد از سه روز نقل کرد همچنان چون هم
او بگذشت باز بسوی دمشق روانه شد در ماه شعبان سنه اربعه و اربعین و ستمائه
همچنان امنا اسرا اخصهم الله بفیض الانوار چنان روایت کردند که روزی
حضرت مولانا فرمود که روزی مرا عروج عوالم ملکوت و سلوک مسالک جبروت دست داده
بود چون بآسمان چهارم رسید کره آن فلک را تیره دیدم و از ساکنان بیت المعمور
و معموره آن عالم نور از غیب آفتاب سوال کردم از قدسیان جواب شنیدم که آفتاب
بزیارت سلطان الفقرا شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مطالع
آیات سماوات چون بچرخ چهارم باز رسیدم نیر اعظم را بمرکز خود بفیض انوار و اشعه
ضیا مشغول دیدم **سه** چون حدیث روی شمس الدین رسید + شمس چهارم
ز آسمان سر در کشید + **همچنان** روزی جنازه جوانی را با تتق ابریشمین

آرایش تمام کرده میبردند واہل حرم او و مردم نوحہا میکردند و جزعی مینمودند از ناہ حضرت مولانا شمس الدین مقابل افتاد فرمود که این نامراد بحسرت را کجا می برند که سالہا درین فکر و حسرت خون جگر می خورم و آن دست نمی دہد

مرگ اگر مرد است آید پیش من	تا کشم من در کنارش تنگ تنگ
من از و جانی برم بے رنگ و بو	او ز من دلقے ستاند رنگ رنگ

وہمچنان اگر مرده می میرند بیان و عیان حال خود را زبان بودی باظہار اسرار مرگ اجازت رسیدے چہا گفتی و چہا نمودی ہمچنان منقولست که روزی مولانا قدس اللہ سره العزیز فرمود که چون خداوندم بجان و دل جویدم مولانا شمس الدین از کیسہ بخیدی دعا کردی و گفتی که خدات عمر دراز دہاد و مال بسیار دہد ہمچنان روزی حضرت ولد روایت کرد که وقتہا مولانا شمس الدین از مریدان و عاشقان خود خربزه میخواست البتہ خربزہای شیرین می آوردند می خورد و پوست ہا را بر سر ایشان می زد که ای مردگان چہ آوردید و دران حالت ایشان را کشفہا می شد و از عالم غیب غریب چیزہا می دیدند و خرق حجب می کردند ہمچنان حضرت ولد حکایت فرمود که روزی حضرت پدرم در عظمت شان مولانا شمس الدین از حد بیرون مدحہا فرموده و در بیان بزرگی و درجات و انواع کرامات و قربت او و اطلاع بر ضمائر مریدان و چیزہای دیگر که در بیان نباید چندانی گفت که تمام یاران حیران شدند و این بیت را گفت

شمس تبریزے که کامش بر سر ارواح بود ✿ پا مسته تو سر بنه بر جایگاه کام او ✿ و من از غایت شادی که شیخ را علی الملاء الکرام مدح و اکرام کرد و ان بحجرهٔ مولانا شمس الدین رفتم و سر نہادم و سر مبارکش را

بوسیدہ بر دیدۂ خود مالیدم و عشق بازیہا میکردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکات من تعجب نمودہ فرمود کہ بہاؤ الدین بجد لطفہا میفرمائی و دلداریہا میکنی چہ ہیچ از ین قبیل حرکات با اہل سبیل نکردہ بودی چہ نسبت گفت حضرت پدرم چندانی عظمت شمارا بیان کردہ کہ ہمگان دیوانہ شدیم و اگر ہزار سال تمام عمر باشد و بر فرق سر در بندگی شما خدمت کنم و ہمہ در محل قبول افتد ہنوز منت بر جان این بندۂ مخلص خواہد بودن گفتم

پیروز جہان غلام و پیروزۂ تو	زنبیل زنان گدای دریوزۂ تو
صد سال فلک خدمت خاک تو کند	نگذاردہ باشد حق یک روزۂ تو

فرمود کہ بہاؤ الدین آنچہ حضرت مولانا در حق ما فرمود حق است نتوانم گفتن کہ نیست اما واللہ ثم واللہ صد ہزاران ہمچو شمس الدین تبریزی از آفتاب عظمت مولانا ذرہ پیش نیست

در پرتو آفتاب عالمگیر ست	آن ذرہ کہ در شمار ناید مائیم

بعد از ان دید چندین مکاشفات و سیر ملکوت و قربت انوار و صحبت ابرار و مشاہدہ عالم غیب کہ ملک مطلق نیست تا غایت بزیر پای مولانا نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت او کہ رسد ہمچنان اکابر اصحاب کبار رضوان اللہ علیہم اجمعین از حضرت مولانا عظم اللہ ذکرہ روایت کردند کہ روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس الدین سوال کردند کہ توحید چیست فرمود کہ سوال کردن از شیخ بدعت است و توحید آنست کہ ہمہ چیزہا آن خداست و از خداست و بخداست باز گشت بخداست و اما آنچہ آن خداست لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ و اما آنچہ از خداست وَمَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللّٰهِ و اما آنچہ بخداست اَنْ تَقُوْمَ السَّمَآءُ وَالْاَرْضُ بِاَمْرِهٖ و اما آنچہ بازگشت بخداست وَاِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ وَاِلَيْهِ يُرْجَعُ الْاَمْرُ كُلُّهٗ وَاِلَيْهِ الْمَصِيْرُ

هرکه خود را شناخت بحدثی خدای خود را شناخت بقدیمی - هرکه تن خود را شناخت بجفا خدای خود را شناخت بوفا هرکه تن خود را شناخت بخطا ندی خود را شناخت بعطا

همچنان شیخ محمود صاحب قران ولد نجار رحمة الله از یاران قدیم روایت کرد که روزی اکابر اصحاب بحضرت مولانا شمس الدین گفته باشند که حضرت مولانا را در حق شما عنایت عظیم هست و محبت بحد تا حدی که چندین غزلیات را بنام مبارک شما مطرز و معزز گردانید و آن معانی بذکر شما راز وطرازمی بخشد و گفت والله والله بدست قدرت چنان بادشاهی افتاده ام که اگر خواهد لعبرشم میرساند و اگر میخواهد بعرشم فرو میبرد چنانکه فرمود

دلم همچون قلم آمد در انگشتان دلداری	که امشب می نویسد زی نویسد باز فرداری
قلم را هم تراشد او رقاع و نسخ غیران	قلم گوید که تسلیم تو دانی من کیم باری

همچنان حضرت مولانا را بخدمت او چندانی محبت و تعلق جانی بود که بعد از غیبت ایشان هرکه بدروغ خبرے دادی و گفتی که مولانا شمس الدین را در فلان جا دیدم در حال دستار و فرجی مبارک خود را ببشرا ایثار کردی و شکرانها دادی و بسی شکرها کردی و شگفتی روزے مگر شخصے خبر داد که مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چندانی بشاشت نمود که توان گفت و هرچه از دستار و فرجین و کفش و موزه پوشیده بود بوی بخشید عزیزے از یاران گفته باشد که او دروغ خبر داد هرگز ندیده است حضرت مولانا فرمود که برای خبر دروغ از دستار و فرجی دادم چه اگر خبر راست بودی بجاے جامه جان میدادم و خود را فدای او میکردم حکایت همچنان متقدمان اصحاب و مقدمان احباب طُوبیٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَاٰبٍ چنان روایت کردند که روزی در خانقاه نصرالدین وزیر رحمة الله علیه اجلاس عظیم بود و بزرگے را شیخی تنزیل میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا

وحکما و امرا و اعیان بجمهم حاضر بودند وهریکے در انواع علوم و فنون حکم کلمات میگفتند
وبحث های شگرف میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین در کنجی بسان گنج مراقب
گشته بود ازناگاه برخاست وازسرغیرت بانگی برایشان زد که تاکے ازین حدثنا
سے نازید وبرزین بے اسپ سوار گشتند در میدان مردان می تازید خودیکی درمیان
شما از حدثنی قلبی عن ربی چیزے نگوید وتاکے بعصاے دیگران بیاورید ه

پاے استدلالیان چوبین بود		پاے چوبین سخت بے تمکین بود

واین سخنان میگویند از حدیث وتفسیر وحکمت وغیره سخنان مردان زمان ست
هریکے درعهد خود بمسند مردی نشسته بودند وازور وحالات خود معانی میگفتند
وچون مردان این عهد شمایید اسرار وسخنان شما کو همشان خوی کرده از شرمساری
سر در پیش انداختند بعد ازان فرمود که از دور آدم هر فرزندے که از عالم قدم و
عدم قدم بخطهٔ وجود نهاد از انبیا و اولیا هریکے را علیحده منصبے وکارے بود وبعضی
کاتب وحی بودند بعضی محل وحی اکنون جهدے کن که هر دو باشے هم محل وحی حق وهم
کاتب وحی خود باشی که إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وسبب نزول این آیت حضرت مولانا را
معلوم است که امیرالمومنین علی رضی الله عنه سه شب عاشور را با مصطفے صلی الله علیه وسلم
موافقت کرده بود دران شبها رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نمی خورد امیر
المومنین علی رضی الله عنه هم چیزے نمی خورد مصطفے صلی الله علیه وسلم در و نظر کرده
اثر ضعف دید فرمود که لست کاحدکم آیت آمد که قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ فرق
اینقدرست که يُوحَىٰ إِلَيَّ ه توبه تن حیوان بجانے ازملک ٭ تا روی هم بر زمین
وهم فلک ٭ تا بظاهر مثلکم باشد بشر ٭ با دل یوحی الیّ دیده ور ٭

نبی بر حق را وحی بجبرئیل وہم وحی القلب بود ولی را نیز ہمین بود که لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و الحق ینطق علی لسان عمر و شما را ہمچی روی نموده است ویران کرروی نموده است عالمیان را روی بسوی و کرده اند و این رباعی را گفت

ای کرسنه وصل تو شیران جہان	ترسان ز فراق تو دلیران جہان
با چشم تو آہوان چه دارند بدشت	ای چشم تو پای بند شیران جہان

ہمانا که حضرت مولانا خود را برداشت و در حوض خانقاه انداخت و آن روز سماع عظیم شد و چندانی علما و اکابر مرید و بنده شدند که در تقریر و تحریر نگنجد ہمچنان در مجمع مولانا شمس الدین معرفت میفرمود که اینهمه تحصیل کردن و علوم خواندن آدمی و زحمات کشیدن برای آنست که تا نفس حرون او ہمچون ہارون و موسیٰ منقاد و ذلول شود و تذلل و مسکنت نماید چنانکه یوغی را در گردن گاو برای آن کنند که تا رام شود و بآرام تمام زمین را سیاه کند تا آن زمین دانه پذیرد و بعوض خار خشک انواع حبوب و ریاحین عطا دهد و از آن کلها بروید چون آن علم ترا مطیع منقاد نتواند کردن پس آن علم عنا و زحمت باشد آدمی را علم کز تو ترا نستاند جہل از آن علم به بود صد بار ہمچنان حضرت ولد قدس الله سره العزیز روایت کرده که روزی حضرت پدرم را در خلوت خود حالت انسلاخ شده بود و تا چند ساعت رصدی در آن استغراق مانده بود بعد از آنکه از عالم وله باز آمد بطریق نیاز از آن حال استفسار کردم فرمود که بهاؤ الدین شخصی را دیدم در بغداد که سالهای بسیار بریاضت و مجاهده مشغول گشته بود با تن لاغر و گردن باریک و چهره زرد زاری میکرد و صاحب درد عظیمش دیدم تا حدیکه بر روی آب شط

اعتذار بابت اقتصار

برناظران کتاب پوشیده نماند که فی الاصل این کتاب مستطاب مشتمل است
بر نفائس احوال ولطائف اقوال ده کس از بزرگان خانواده حضرت
مولینا جلال الدین رومی صاحب مثنوی شریف قدس سرہ اللطیف که
هر یک از ایشان نیریست بر آسمان عرفان و نوریست از انوار
رحمان رضی الله عنهم ورضوا عنه ومجله آن عشرہ کامله
ترجمه چهار کس که بمثابه عناصر اربعه این ترکیب اند تا اینجا اختتام پذیرفت
و بالفعل در طبع این مجموعه دلنواز باقتضای ضیق فات الید
برهمین مقدار اقتصار نموده شد و اگر نیت این بنده
عاجز پرنیاز بمشیت خداوند قادر بنده نواز
موافق واقع شده است بعد چندی این عروس
معانی تصحیح مبانی بتمامها وکمالها بحلیه
طبع متحلی شده متجلی خواهد شد
وبالله التوفیق
والمعتذر المسکین محمد
قمر الدین خادم
مدرسه چشتیه
اجمیر شریف





اعتذار بابت اقتصار

برناظران کتاب پوشیده نماند که فی الاصل این کتاب
مستطاب مشتمل است بر نقل احوال و لطائف اقوال ده کس از
بزرگان خانواده حضرت مولانا جلال الدین رومی صاحب مثنوی شریف
قدس سره حیف که هر یک از ایشان بترتیب بر آسمان عرفان و
تربیت از انوار رحمان رضی الله عنهم و رضوا عنه منجمله آن عشره کامله ترجمه
چهار کس که بمثابه عناصر اربعه ترکیب یافته اند تا اینجا اختتام پذیرفت و
بالفعل در طبع این مجموعه دلنواز باقتضای ضیق ذات الید برهمین مقدار
اقتصار نموده شد و اگر نیت این بندهٔ عاجز پر نیاز بمشیت خداوند
قادر بنده نواز موافق واقع شده است بعد چندی این عروس معانی
تصحیح مبانی تمامها و کمالها بحلیه طبع متحلی شده متجلی خواهد شد
و بالله التوفیق المعتذر المسکین محمد قمر الدین خادم
مدرسه چشتیه اجمیر شریف